

MS BW IVANOW 0001

rare

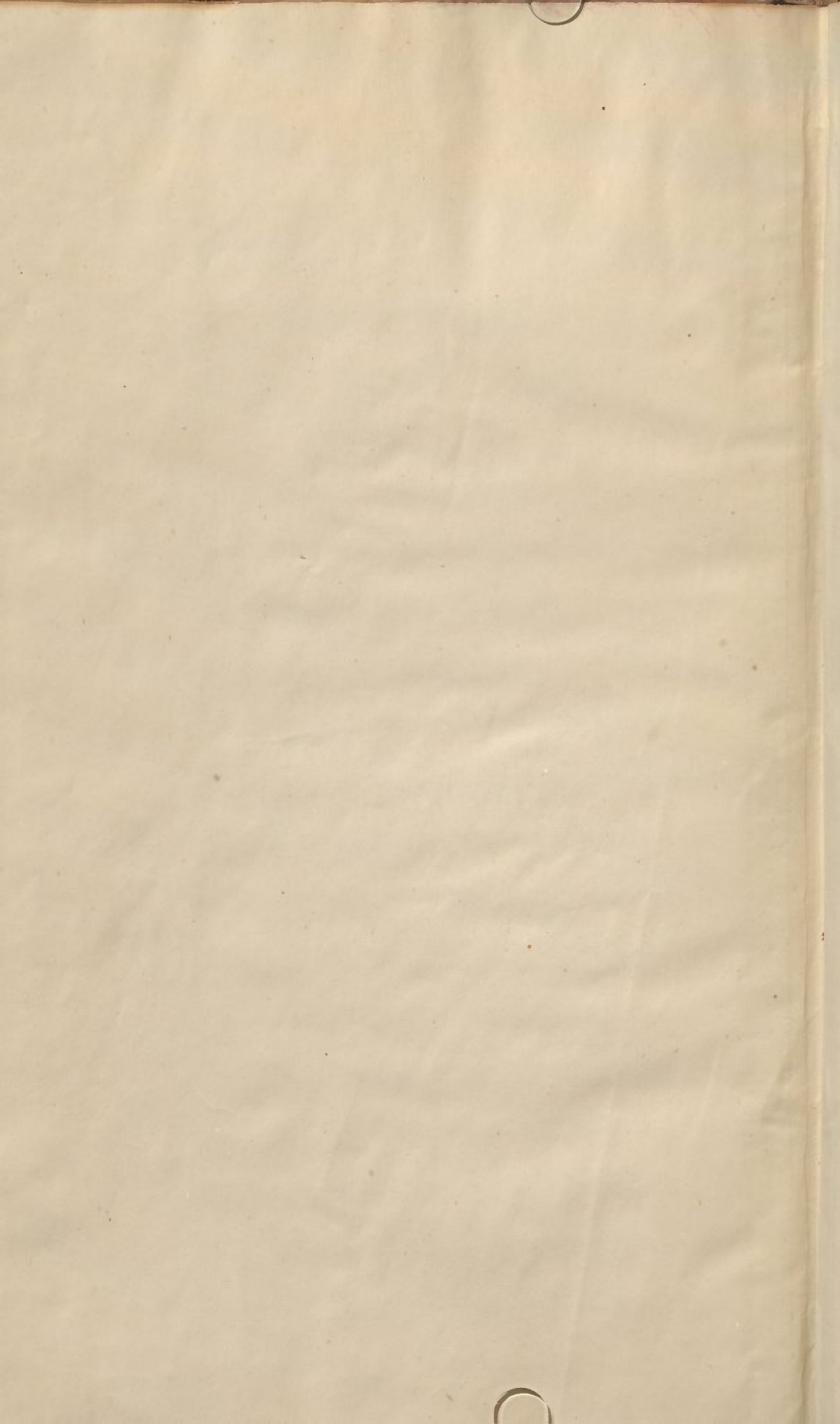
c.

0004

0015884a3

1

Fath-nāma-i-Şāhib-Qirām
(History)



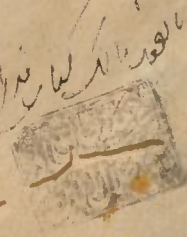
ادبی

F10 190

تجدید آمد صاحب قرانی

۱۱۱۶

چون من حاصل المرحوم ای صاحب و در خط
دکون نیز همگرا من حاصل المرحوم ای صاحب و در خط
که خط خطی در عالم حدیث بود ای صاحب و در خط
عاشق بود ای صاحب و در خط



یا که با من در
و در خط ای صاحب و در خط

خطی ای صاحب و در خط
خطی ای صاحب و در خط

حاصل المرحوم ای صاحب و در خط
خطی ای صاحب و در خط

بسم الله الرحمن الرحيم

همه و سپاس پیمایس تحفه پایگاه کبریا بادشاه بادشاهان نزهتستانه و عظیم سلطانه علی حده که بصورتی ان اقتدار
در میدان اخبار کوی دوازده بزرگ فرار غرار کرده اند که همواره میگردد و اصل از فرزند بگردد همیشه می جنبد و یک
سروی از خرابی می جنبد **پت** سرشته است کوی جوای بادایم: در عین بقاری بر یک فرادایم: و بحال قدرت
کما جره و حکمت ناره این کوی بی آرام را واسطه نظام لبالی و ایام و اصل لبالی انصراف و انحراف است و
عوام ساخته و نهادی روزگار و لعاف اعمار و ادوار بسته از انار انما و صفات بزرگوارش لغابی و لغوس
اطوار الصیبه بدایع کوناگون بیرون از حیرت و چون با هر کن فیکون از موطن خفا و مکنون بطون بحالی بر در و ظهور
می آیند نام رای صوابی و التشران را شصت دارند که **بیای** بر لفظ که در دایره قسمت است: بر جانب مایده
نعت است: در سینه زه ذره که یک کانت: دریا دریا جهان جهان است: و هم بر لفظ نمودگان
بفرجه نهند که **بیای** بر نقش که بر تخته هستی است: بدای المنس کان نفس است: در بای کس جوایم
موجی نو: موجش خوانند و در حقیقت در بای است: سبحان ارد بالغر و البقا و العظمه و الکبریا فادریه
قدیم ذماری عظیم حکیم و لطف همیشه لطف چشم مخصوص اما بعضی خلق عظیم در جرم و بعمگاه شرح قصه الکرم

الکریم را بنحو برین عبارتی و درست ترین روایتی نقل فرمود و گاه دیگر اخبار و آثار دیگر سخنران و باطنی
حالات و حکایات ایشان خاطر نفس از طلال نفس نموده زنی عدوتان و نعمت منزلت بگری کمال
مملکت بخش با کمال عظمت استغنا مبارک تعالی از برای قطب خاطر منور و مندی بخش مطهر او نوار رخ
ام صاحبی مجاری احوال مل و دول گذشته را اسلوبی مثال فرمود که از فرجی طایر است چنانچه در توضیح می یابند
و از تطایف اشارت که در بطون ان مکتوب است بر آنکه است **میان راه و ندوب** و **میان راه و نصیب** و **میان راه و نصیب**
میان راه و نصیب و **میان راه و نصیب** که است حاصل ابداع و رتبه کنون و وجود نوع بشر
انکه برای خلقت کریم کردن لغتین **چه از برین کتاب است** بر بیکه استباه اگان حساب
خبرست مافیه و بشناخت نظر دقیق و اشارت کشف و تحقق اعتقاد یافته که حکمت در فتح باب ایجاد
و نصب نوای تکون مضمون از بر او است شرف آسمان و کسزدن مطمح زمین بودن نوع کرامی انسان است
که به شرف اختصاص و نفیست فیض روحی سرور گشته و خلقت برای خلقت العالم محرم را از اید است **میان راه و نصیب**
خود کوئی که خوش نمفست **عشق با فاست خود با که خوش بال است** و الله در من فعل بیا که مایه لطف کرد
کار جهان را **نوعمانی و عالم دین مایه طفلی** و برد انغان بصیرت بهر ان خبرست نه کرد که علم در مویجات
فضل مرتبه در رفیت منزلت این نوع کرامی سعادت قابلیت است و کمال استعداد و معرفت افزید که در دست
صفات اعلی و اسماء حسنی است حضرت سبحانه که سما چه صفات شجره که اصل تحقیق از اصول دایره اسماء الهی در است
افدیغی جلوه و علم قدرت و ارادت و شمع و بصیرت کلام مصحف وجود است که استیغنی تمام عالم است رحمت را
جامع امده نا اورا استی معرفت افزیده بی مباح و علم باشد و لهذا در کمال قب و ام در سبدن بان کام
سعادت و حاکم که مکره شجره آفرینش است ره المیتی مفاسد اصل دانش و شش مایون بولد بود و انیا از صحیح
دلایل مشتاقین نفس خویش است و ملاحظه احوال و آثار ان خیاچه درود من عرف نقد عرف ابراز ان
اوضاع نموده و همانا همین قصه بوده تا چشم این نظم سوده را **رای** کای شش نامه الهی که نوی **دی** است حال
کنشی که نوی **برون** ز تو منت بجز در عالم است **از خود بطلب** بر آنچه خواهی که نوی **و از معانی**

بواجب این صفات روشن گشت که در اسمحصال معرفت الله و اشکال ان ارب طریق و این منابع سخن
نعمت خویش است و دانش احوال و افعال او چه نظیر بدایع کن فیکون و مصدر غراب انار که با کون واقع
شده و چون خطا و زو لصب بکمال از خلافت الهی و وظایف را که در کشته است با بزرگوار و سلاطین حکم
سایگان عظمی و فصایل از عظام و افاضل با ربنا و علمم توفیق سعی بلیغ نموده اند و تفویض احوال و اوضاع و ضروف
افعال انار این دو کرده رفع مقدار را تحت ضبط در آورده اند و مدون ساخته و چون نفوق نام و نصف عالمین
الانام این دور عالمه نام را حاصل است و محوم علاقه و تعلق ایشان جمیع اشیا را شامل در طی بیان
صداوات افعال افعال ایشان می از اوضاع و احوال عالم و عالمیان بوضع می پیوندد لاجرم این ضاعت
فنی معجز شده و نظیر نایب اشیا یافته دوران من بهر بیان مایهت بسیار از مطولات و مختصات بنظم و بشر
ساخته اند و در **کتاب تالیف** یعنی تشریح اسمانی و فعلی واضح است و بر مانی لایح بر آنکه لغت مذکور است و در آثار
سندیده پیوسته مطر نظم غمغوی و مرغوب طابع از باب فصایل و معانی بوده و تیر درین معنی برسان حکم
محب اصلی است و میل جنی از موعظن خفا بحالی ظهور و ازین است که داعیه نفس نفوق و غلبه و نزاع و آنچه نظیر و تالیف
باز کرده لاجرم طابع کوناست است و ملازم تحقق و نفور موجودات و از آن در مظار و در حیثت که از اکامی خود کاستند
تغایب ظاهر و هویدا است مخصوص در افراد ان جاز ایشان رکه در امری از امور این مایه تکلیف یافت
در میان سنی نوع اندک ناپستی تواند کرد و اگر در امری تزیین نماند فی نفس الامر البته خواهد که از وی از بی نظیر
آید که خلق از آن باز گویند و بان نام او باقی ماند و شدت این داعیه بر نبیره برسد که کسی مردم از برای نام ناموس
زنگ بر کرده اند و دست از جهان **شست** ز روح در آن عالم نماند است **پ** مر نام مایه که کن حرکت
و زبرک همیشه یعنی **اند** که لغت مذکور جهان و چند آن بصورت کنای حروف ممکن است بهج و سبید و جلد
و بکر منصوبت پس اگر صاحب دولی را انفاق احمد که جوهر مانده و زو اهر مغاخر که در بدت حیات از بحرین
دانای توانائی و عمان حلالست و زو از وای اوب حل مبدای و هویدا آمده باشد سبک مایه مکرره کلام در خلد
مخفف کنای نام زو بر کوشش کردن لبالی و ابام کرده و معنی تعاقب و الشهور و الاغلام مشهوره فو اطر و ماوس است

برضا بروی العول و الا فیهام باشت از در بل کمال غایت و افضال ملک شغالت بد بود و از غلام غایت
دولت و نهایت اقبال محبوب افند و الهی تا رفوت طالع و بزوی دولت ازین زاده چه نواید بود که انامند
و اخبار موبدی کا مکار رفیع مقدار دین سزای ما با بد از سب و دوران بشمار بر روی روزگار با کار
ماند و ضروری از و صد و بافتن و با بفرز مرغ افکار معصیان رو بار و مطلع الوار سبب ان اولی الابد سبب
والا نصار بود و ذکر مجلس عطرسای محاش و محافل المجد و اهل عصری بعد از عصری شود و شمس افعال و
نزاله ای جوالش انجی الای دانشوران بر رمانی بر کالی کرد و **تفسیر** بود با بود در جهان گفت و گو فروع مجلس
مشتمل بود که در تهنان رسم و خنده اش بود بر مدی دولت زده اش چنان کس نباید در آن شکت
زود با در سندی فرزه کنت بداندش کس نگردد که گیت ازین رنده با زده فرق چیست اگر اگاهی رنده
ایران شماره که نام گویا باشد یادگار و آلد درین حال سعادتا لکس نام بزودتر که فرزه الکت باشد
بنگویی برزند تصدق حال دولت صا جفران اخرا از زمان است که حقیقت بلند از حیدر سلطنت با بدنی
از فیض وصال منتسب الی در لوب اقبال بی امعاش با علی معارج کمال رسیده نعت مصوب
رسیده نعت فصوی و ادا و صی حم الحامید و انکشاف این سخن روچی که کس از حقیقت ان آگاه
جمال بر کلفت و خور بکنه خوف بکر مغرور چند است که تبین ان از من عن فو جوق با مول است **در مقام**
مذکور از شماره حدائق برد فانی است سخنان بی بی تمام اقبام مستعان بی معارف و حدائق برسد
که گفته مراد از رف غاد کون و ایجا دموفت او بد کار است تعالی و لغزش و جویات چون وصفات بیرون از
خبر نزدیک او نام و ظنون الخضر از غرض لغز و بدیل مراد بر است زمره متعالی قدر انبا و رسل که راه
نماندگان خدای بسوی خالق البت نه جمع در احوال عقاید و می منفی بود اند لیکن چون بمقتضای اعمار الی
تخلت و منقابل افشاده و بر حسب حکمت با بره که معین عقل و دیم بر این دادی این بران نتوان کردند
در عصر سلطنت بعضی از ان اسماء علیکم و در مدینه پوری می باشد بر یک از شمارا خصوص کمال
بود و چون ام مانع انبا و رسل اند خصوص که می دانند کلام است آوردند فو مناسب و متابعت

و فوت ایمان و صدق توجه ازان نصی رسیده و مغرورست که از خصائص ضرب تخم نموده پس رامت وضع
 اینصفت از جنه جم المذمومه باشد **پیت** چو بر پیش چرا اموی نامار: سببش بوی خشک آرد و بیا زار
 و بر بزگان پوشیده نماید که است با بهره از خم آن تواند بود که رجه از فضل فضایل و مراد است محبوب افتد یکی از این
 دایره انصافت مجال و نهایت نامی رساند چنانچه مثل آن پیش ازان از دست قدرت دیگری بر نموده باشد
 و نیز ازان کم کسی بان تواند رسد چون از جلال احوال و عظیم امور که نظام عالم و نظام مصالح منی اوم آن ممکن نیست
 خلاف صورت است که سلطنت عبارت ازان است بر آنست باید که آن صفت از جنه درین است سجا و کند مانند
 مضموی حم رسد لاجرم چون این است پیش که ختم از خصائص چرا با اوست در حد و دران وسطی می که در برج عقوب واقع
 شده بود و ظهور یافت چنانچه پیشی آن و مورخان که ازان ضاعت با جز نبوده اند مضموی الکبر بر آنست که از دوری کامل
 که تراست منتهی الی و السببی محالی با تمام مگر است در زمانی تراست منتهی الی زمان مستقیم در برج عقوب وقوع
 یافت و نواسج کم باره ازان وسطی می رسد در خط دلکش است که در بعضی مواضع باه و محبت از خصیص جاه می باید
 کشورگشایی و گشایی و رخا و خطر سلطان جهانگر و خاقان اعظم و اعدل بدیع انسان المودین عند الله
 المبتیین الزمان قطب الحی و الدینا و الدین ابو المظفر منمو کو بکافی انار الله برانه اذاحت وان مودین
 و ارمولت شخایون عنایت پروردگار روی عبت عالی بهمت آورد و چون سحری که در بارش غره ظهور
 ملت الحین از نسج عالم است بسالی رسد که نخستین جمله از مقطعات حروف تکرار و فانی باول حروف از
 متصل چنانکه مجموع چهار رکب تکبیر میشود و دولت میکند بران لجمی سال سف صد کم از عون ما بعد الی سجد
 بر خلافت و پادشاهی برآمد و بطریق که تحقیق آن کرده مفسر و شرح بدر خط برکت معظم معوره رایح مسکون
 را در اندک زمان محیط منمو و تصرف در آورده با نو و احسان از استه شغل عظیم سلطت و جهان داری را بر سر است
 که هر که از نضعف این کتاب مشتمل بر بیان واقع اصلاح باید بران و ارا جاره و انار بالان و سلاطین سابق
 کس را فضل آن دست ندوده و نه و سبب آن و رجا و اتق که این دولت ثابت الکان در حفظ و نامرین
 رحم و احسان با الفراض جهان المایان و نقصان مضمون و محرم و مانند **کسب این با لفظ زلف و شکر**

افغان و اول صاحبان ازان ازان ازان
 جاه افغان طبع میاید با سالی سما میاید

دولت ملی بولفت **عالمیان معالی مکاشش** چون غلوا دولت دولت و فرید سعادت انصاف الفار انار از حد

و مجلس ذکر حسین و نام بید میکند. خباچه برای بان وقت ولی شیه معمول است که احوال و اوضاعی که نماید روزگار و دیار

و جلا و دفع مایه کفین و فضا از آن بر سبیل بعضی از دست کوشش و سعی جمیع کسی که قادرند بر احضار مردم آن

بلاد و دیار و ارسال کتب و ارسال مطراف و افطار از برای استعمال و استنجار بر میاید و لهذا فواج دول ماضیه که

بمکانات از راجعی از فضا ماده اطباء و فضل و در وجه تحصیل اعراض خویش ساخته اند و نظم و ترتیبی و فارسی و دیگر

ضبط و تدوین کننده برقرار واقع گردید و بعضی احوال بر سبیل احوال از آن مستفاد میشوند و چون دولت بکم الحامیه

و نسبت بد کرد و دل نداشت **سبب** چونست بکوه کردن کار را به چون کم نشب ناپلین ماه را **ناید اسمانی از سبب**

غائب صمدانی مفضی آن است که حضرت بادشاه خورشید را سپهر قدر **سبب** این رتبه تدفیک و محصول منف

خار و ان مش از او پیش و کم را از دیده کار **السلطان بن السلطان معیت الحی ولدنا والدین ابو القحح**

ایرا رسم خلد اند غالی سبب آن می مراد ضربه بلکه و سلطانه که بنویسند الی خلوت منقبت سلطنت و بادشاهی را

بطراف و فضایل غالی و جلایل ملکات ملکی و حضایع التانی و نور و شهابت و نور دانش و کمال آگاهی اعلی

و معنی داشته و منور و خافت صوری و معنوی و ریاست ملکی بنویسند از ترغیب اندر صاعقه کردار و طغیان مغاخر کلک

کوه لطیف بکار راسته و نکاشد چه بی سنج تکلف **نظم** تیغ رسم چون تیغ بزرده بر خویش **کلمه باقی**

از رسم قلمش بر در پیش **سعی** از خانه و تخیل بنوازم که شود **زبان** زبان مشی در زین کور سر تا پایش **تتعی** یک

بعضی صفت و منس احوال و انار این دولت پایدار گشت **نی** ستم مار کجای شرار بران هم سزای انداخت و بی تلف

بزار زبان راز از آن تاریخ با مسکو بد و بولغی که کیفیت آن معاد زین روح و بطاعت از نموده خواهد شد و اسان دان

تحلیل و تدقیق و نفس کفین فرموده بنوعی رتیب داده و بر فضا در محل خویش از راه انما که نالی در آن از

موجبات تصدق سنجی است که در باب وصول این دولت اید بپوند بر نه هم سبب ذکر با فیه چه و فایع متعدده و

اوضاع مختلف که در یک بان یک در مملکتی واقع شده همه را بجای خود بنفصیل شرح داده بر وجهی که بر فضا

انداز که اندیشه بران کار در امید از بام قطع ز رتیب معلوم کرد ولی **الک** شرح فضا در دو محل کرده من گزار برای

فایده محله در اینجا حکما مقرر و روشن شود و در موضع سابق نیز ضروری الذکر بود و شرح فاضل مایع در شرح نایح ریحا
امثال این دو فایق الزام کرده و در تفصیل و تکمیل قصه درستی دارا سنی ان بیل این و نزدیک با این نمونه
و چون شرح نظر او کما و در انواران که دیگر کشید دیده باشد خواهد رسید بر و اح این سخن مباحتر مباح است **بجای**
نور او و الشمس من خطاطه **ما** از زبان صادقان از صدق ما باوری **و** این نالیف بیف در امالی مجالس است
که خاطر خیر لیبواج مصالح ملک در دولت مخصوص اماره ملوفان و الحاح جواج سلطان انقاص می نمود از امانت
فنی شده چنانچه در سنت وضع این مولف با حضرت اصلاح پاره است و جز این مباح در شرح این مباح غیر مفرح و
تجذیب عبارت و تصدیق بعضی داستان ما که در اصل تاریخ مدخلی ندارد و این سخن از برای بیان واقع و تفسیر حکومتی
حال کتاب نوشته شده بجز در بعضی موارد که در اصل اینها را در جهت کمالات ان ملک ملی حکایت و فنی خندان
نماید و از قبل حسانت الابرار شهاب المرفین محب افند والی **مهر** به نامت چه صاحب سنی کنی **راکهار و شمشیر**
کتاب چون حضرت کردون مسطه متعلقه تحقیق و ترتیب ماز و معارفها جفران اخرا لوان نزه انحضرت و در طبقه
سبوم رای حکماک ارای صوابتهای سنت ان شایع که مفاسد اصلی این کتاب در طبع است مفایر انصافا باید
چون اگر کلام او صاف شود و زلف شایع مرصده که بواسطه ان مراتب و رسمی آدم با وجود نامثل و در حقیقت و اکاد
کفایتی عظیم دارد و شرف و عقل علوسنت است و ساسم ذکر اسراف نامدار و کفایت عالی بر وجهی که شرف و جنبین
با ابو البشیر سنی کرده سندی یاد کردن جمعی از کت کمان است و ثبت بعضی از احوال البان مناسب بود که پیش
از مقالات مدات متوجه ممد کرده از برای وضع آدم ماسوح اخبار یافت من لوح و اعشاش تا با بر طایری است که با حبیب
فران عظیم الشان بود و تباران ابن لصف بدیع رودنی در کتاب طبعی بر چهار حد الحضا یافت مقدمه و سه مقال و چون
موسس شالی این دولت جاودالی که نالیف مستف این لصف زلف از مقتضای اوست حاجران بوده بفتح نامه
صا جفرانی موسوم کت مقدمه **مهر** که بعضی ایامی سلاطین که سن است حضرت شاهرانی بران **والله اعلم**
چون فایده ادبی غم نایح و التین حوادری قانع گوشت سبب سبب میان سخن درین فن ماول مخلوقات تواند بود
که ابتدای حدود از اینجا است لهذا بعضی موزعان در سید از او پیش کسین گفته اند و چون سان ان معصود بر سبب تحقیق

حقیق و طبع این صناعت است و در نقل احوال مختلف بی اشارتی
و در کتب این علم احوال از آن روی بنمایند آنچه ایشانست و روی عدل شرح و عقل ماست و در وصف آن شیخ الف
که فرزانان ببارک خلیلی است را سستی از خود است و روح خود موجودند و ما سوی جن و عمل که آن را عالم کوبند
با بر او جمیع اجزای بی از سبب و مرکن علوی و سفلی محقق و افزوده اوست سبحانه و چون مقصود است
درین علم بعضی احوال و اوضاع نوع کرامی است که جنایه ای مان و نه فتح باب بعضی اخبار از حال آدم که
ابو الهیرت خواهد رفت مالک الملکی که چون غنایت بی بیاسیس مطعون بر بر رخسار مهربوری از پیش
بفضلت انش و نیش کرامت نمود و آورد و محاسن را محاسن موفوق الامحاح نرود از گرداننده و بر روی عالم مکتب است
و حضرت ارزانی فرمود و توانی را که اندر سلاطین کامکار را با روح فرماندهی و کهنه سنانی را بر او خفت و صفی
نیز در اصول باستان جهان گشایی را انده چهره های نورس فتح و حضرت صاحب نصرت را من شکر است باری
فتح انش را بجهان نمود که از بند و بر سر بی شمال اسلام را از رخ روی جسم خون اشام غایبان فرمود و فادری
که فرمانده بر شمس سحاب عزیز نقاب را کج و داری سلطان پیمان فرمان داد و جامی جانشینش عکس است
مشهور را معاری حصار سردار سنا و رسل سخت و ابوان کشتند با بنایه بی اسارتک عالم و عالمیان بی با و دل و حی نظم
سلطان و بهر مانه فاد و مختار است و مطلع بر زمان و آشکار چه خواهد از فرسند و از افزوده بر که انوار بر کند با سوره عاشر
از بی چون رشم احفص بر صفی حال برگزیده که در فعاله مفاسد و مرادات نصیر انداز و دستار و داده از
او بی زنی چون بر رفت ترکست سروری فعلی کبر و عروج بر مدایح تعالی بیایی بکشتن انسان کرده بر نوده افشا نماند است
ربانی چون بر ساحت سعادت معنی مایه انوار انار شرب به ابری که ارکار نند از معابدان در سوای خیال بحال
ننده بوسید نکود و سیم رضا و حمت صدایی اگر رحمت اقبال دو لقمندی و لرد و اوت بهار کنی کجا شکر با سبب است
که از دم سرد سودان خیره نقصان و ذوق نند بر دنبال دولتی که بر داحته جو بار موفوق الهی بود از نند با دصره خواهد
روزگار کند نماید و کاخ رفیعی که از احوال لطف نامتباد است منحنی مکر و احوال و اختلال مد بر کرد و مصدران این
سبب حق صورت حال حضرت صاحبقرانی است چون فیاض علی الاطلاق طبع محبت صلاح

و بهل نیکو کاری برانند یافت دولت و بخاری سعادت مند یست که از ما بس برکات ان در احوال و اوضاع آورد
 و ایست باطراح و انار کرامی و صلاح رحمتی ظهور یونند و مضمون بر صدف ابعی دلیلی واضح است و لاج مطابقی
 این اشارت و موافق است در حال از خندان بیدار حضرت صاحب خیرانی است که جمله کرم امیر طاعی بعمره الله
 یغالی لغوازه برودت در سنی اصل صلاح و لغوی معطوب بوده و مدت عمر کمال است و محاورت انسان سعادت
 انسان ان طایفه عالی است ان رغبتی تمام داشت و شکست کمالش و الوالی ناس غایت بی مناسبتی و الی و اشارت کرد
 مجمع الارواح خود خفته و افشیده باشد صورت زنده و با خود آورده از انجا که خود بر نشسته لاجرم از ترک و استرسی
 در کس ان حضرت زینت کرد که کشت را بر صدف من ان کاملاً سنبوده انار برآمده بود و قضای صحنی شرح حال انال
 در زمین دولت و اقبال و در کل است و افغان مال مال کشت **پ** جو خوش را اقبال منور بود **پ** سپهرش کنی نامور
 نوزاد او **پ** در عهد سلطنت و ان سلطان خان مبارک باد است ای از اوق با مبارکی الهی و بعد گرفت
 از خرد خدای از اوج غنای ربانی در خندان اغار بنا و نارنج است سینه است بزم شعبان است و نیش و لعاب
 موافق سخنان سل که بعد از و در سبهای معول است در دل بر خط و لک کس از حد طهارت کتک قانون
 افسان وجود صاحب خیرانی از مطلع ولادت فرخنده انار طالع کشت و ماه نزه عالم ازورش از برج سعادت پدیدار
 طالع کشته **پ** بر آسمان بزرگی عالی از نوبافت **پ** میوسان معالی کنی ز نوب کتک **پ** سپهر نو که ما ن ماه با و در
 بگرد **پ** جهانی در صورت الی بی جهان اند جهان نیاز مقدم ما بولش ساختند عالی در کتک **پ** قدم دریناد
 علم با و استی عالمش با و افندار بر او افسانه و از طلوع ان سعادت بر او تحقیق بود اما صلوات که اشارت شد
 صحیح ان تصریح نموده بطریق پرست و صدق جواب فاحشی نهاد که نونای جان بنده قین ارباب الزوال است
 نغمه کرده بود و محبت کو کتک هم که لب ان بحر عیانت از صاحب دولتی بود از لیلین ستم فاحشی نهاد که انوار
 سلطنتش خافون منور کرد اند و لیر از و ما من نما عمل و انصاف آورد و احداثش روشن مایه و از طرف
 فتح و فزونی ظهور اغار بنا و در زمانه ان نور سرور و بهمت زبان بنیب انجمنی **پ** زوی خوالی که نیرش نوباستی **پ**
 جوشن ان است که نیرش نوباستی **پ** برکت و از فرخنده جنبه اش سحر افسان می نماید که سپهر بر سلطنت

در کتک نوبی تو ایستار بر کتک

و او

سادست بخت افلم را بر چه زود تر امانی شود گیتی افروز از انارات طالع مسووسش چون صح صاوق رو گشت
 که بر لب برت بی عالم غنوسب از طلع صح دوستش روزی کرد و حرم نزار عید و نوروز این سخن و کعبه لیسنت
 که چون در وضع فداعد سلطنت و رفع سالی خلافت بود و مبارک است حضرت مانند ریاسن اقبال الخیرت در
 حکومت تمکن گشت و امیر حاجی نرحاکم اهل حور شد اما سر لطیف حقیقه که در ضمن لغت برات الی مصر است و عقول شریک
 از موم حکمت ان فاصد و مجتهدین اننا طریق صواب از نظر بصیرت امیر ابرار بد بسید داشت و از بی دولت
 خالی محال است جواب که گشت با حضرت غدری سکال رای الی و چون بهوسته مطرح انوار الهیات ربانی بود
 در مجلس آن سجده را بفرست در یافت و بهانه رفاغ دست پیش سی که فریب روی آمد و بی الحال سوار شد
 و بر پشت اسب پرکس بر میان دول بر عون غناب ملک و بان گشت روی توکل به میان نهاد و از ان
 و در محوف خود را بکنار انداخت از آنکه حاجی حفظ الی محافظت نماز از اسب غدر معاندان گزیند و ظاهر
 و دولی که در اسنان غناب از بی برور که بر و بدام کرد و جبهه مد و صان بای بند کرد و فرجه او است به بنو علیان
 از انقطاع و اران امیر حاجی گشت و با غناب الهی انجام با کس کار کرد این ن مند چون تمام محاکم اور انتر
 حجت سنجی بعلق مورخان در آمده بود و جمیع نوسان اطراف بکام تمام بر بر خط فرمان نهادند از آنجا که کلد از لطف
 دل افروزش بی خار بر چکر و در دست و انوار انعام عامش خالی از شبه است ظلام اسفام نه **مهر** کوی با و کل و خار و
 نم نشادی نیم اند **باجرم** سب از این جاری شده که چون غناب معلوم ن بر کرده فعل کرد او را در میا و بی
 احوال با انواع شنایید و بعد از مالش ناید و چون ظهور نبرد و عطری جلوه گری آغاز شد او را با صاف نشف و عشا
 بر درخش و مند چون بر گشت و درخت مهاجرت نصارت زود و مشهور دولت مند باید این منبوع و بحرک الله
 بهر نزار و مویح گشت **بیت** وصال دوست طلب بسکی ملکش بس که خا و کل همه با یکدیگر تو اند بود و از طریق
 سنیب مجاری احوال حضرت خلد جنوالی است بکل حاکم چون با برار سوار بکمال از عقیدت انیان باخت اور
 و چون از اول روز جنگ در پوکت ریان منع کل من علیها فان بگوش جان فرود میخاند سر خام کل نفس

داوه الموت نزدیک دور برسد از اشیاء انحضرت امر طبع و امر سبب الدین را سبب از کار نام برد و برود
و در آن کشتن ساده نماند و اولی سوار را سبب از نا آمده و همچنان از غایت روانگی روی از سکار بی
ناف و برود کمان ششاده با ده بر وقت **پت** خروشان جو سبز و پنهانک پلنگ **پ** پیاده و بلند و سره سخت
انحضرت صاحب فرانس که جمله مبارکش بر جمیع فطرت و غمخواری ابروستان محمول بود کمال از دست او پسند و
ره را پاره کرده نادت از خاک باز دارد و از اسب عذران بی ماکان و صدف نکرده و از راز که که با کمال بود
بجاه سوار پیش او ماید و از نجابت که نصفت نفور بوده صفت سوار ماید و حضرت صاحب جوان که **پت** نامون
کشت تیره بر جرخ رشک سر در چشم سوزن **د** بر **ت** نیز خشت بر روی زرمه آن سباده ارد و از دست برین بر
روی زمین انداخت و دیگران را از سبب مکان جان نمان از مسافت سر بر چون مور بر روی فریاد است
و از اینجا محمول در آمدند بعد از آن سبب صفت نفوز از آن صفت سبب از بخش اگر بخش ز سبب که بر نزل کرد و لطف
چو که عطار را بصورت بنا فراماید و جلالت شفا آورد و از این مداف لغت زمانه بقصی آن است که بعد از سبب
صوری یکی از زبان بر خیزد و دست از آن خاص بی عباره واسطه در این فصل است بر دارد کار او بر دارد
است نو که در آب بی بل غول بیابانی در صورت است بی بودند و در جهان حالی اسبان التان را که در سبب کینه
و خاک جبین یکی بر روی نام محمد انحضرت که این لغت سببهای بود العجب طلسم کیم دولت بی پایان او بود
از آن وافق و صفت و جریح خاطر عاقل را نداده با وی قوی و خاطر بی کف ده رفتار استی او با یک نفرو می
نویسند که بر این ملک بقبض آنها امر بنماید و چون یومی بی رسیدند بوزی فوجی از سبکبان بود این چشم باک است
سزای بر یکدیگر زده کردند و سر را که گرفتند انحضرت از نو فریبت و محبت خروانه حرم عقبه را
در بنام خطاطی کجای که غلظت برید چنان و نهنگ در بای مع و نصرت را یعنی همیشه ابد الیش با از زبان کشته
روان بی اندیشه و با التان آورد کی از آن جماعت حاجی محمد نام انحضرت را شناخت و سبکبان را از خاک
مع نموده ای سبب کینه و آن شب منزل خویش را از زود بود و ما بوش عرب نزل بر سبب سبب سبب

ساخت و طبقه خنک کاری بجای آورده ان الحرف بر پیش امر حین و اجتناب فرموده و او را هوا خنک
پس طرح مجروری بر نهد و در آن حواله جای که از سرخ شدن خالی بماند را باره نژان دانست و در حقیقت و در وقت
سنا پروردان منزل بوقف نمودند **در** حکم خونی **در** حقیقت ایشان اگاهی یافت و حقیقت علم بر جبر بود
حلق آن نعم بدعالم نکاسته بود و با نوالع غفوت و کمال که غلظت را از بدن و جویست شود و سانس نفع
بسیار پیش با نفع و اشباع او که سانس کرده و در اول و اولی و بخاری که نفع با جگر و اندر نوزاد بدو بران و در
که سانس بر سواست را عرف و دانست و سانس بر سر آمدید بر **در** حقیقت و سانس در حقیقت ایشان را که نوزاد
در خانه تا یک که از اسباب حسن خندان کبک بود که از ان این بیاوردی و سانس اصل سانس است بندگی
باز داشتند که برت سواز نا چند گاه و در حقیقت صفت بزرگدانی مراد بر کور سانس سانس کمالی که سانس
سنا و در محل ابد لرزاندنی در زندان کان برورش سانس بدست معصود و هر که سروران رفیع معنی است و از
کل اجر کبک جان پرورد سانس با نفع باید و شک او فرستاده عطر که از سانس که کبک سانس یک سانس
چون از ان حرکت بماند به گاه است تعیین از انست سانس حیات و حیات نماند و در سانس بی پرو
رو کار نماند و در سانس ان کس سانس البند و زوی نماند است سانس باز آورد از طوس برای الحرف کف
و در ان سانس و در او سانس بر بیان سانس نرزش و سانس بسیار کرده و سانس که در بیان ایشان را را
کرده عذر خواهی نماید و نفع و سانس در ان سانس سانس شده سانس از نوم طبیعت ان کف
پرانان که برورش سانس بود و جو و کف و کس از سانس دور و ان سانس را بر سانس آورده را که در وجود
و سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس
طریقه اخلاص و هوا از سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس
سانس سانس که بر زمین سعادت باشد ریاض دولتش سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس
و سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس
ابره حین سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس

که از روی محاربت بازخواست و حکم مایه و پیش در سپهر سلطت نور پهل روز افزون بود حال
ایضا بر زمینا میگردید و بسعد از انجا روانگشت و میان ولایت و اهل در آمدن که باده مایه کس
در سعادت شامت الحفرت با انجا غت علامت حرکت و صبح گاهی که خسته ساکن از کس که گاهی
پزنو انداخته مراکت کواکت طایفه نزار سپهر بر اندک اب از بالای حرار برآمدند و در خانه بجان افغانه
نخاعه کلان الحفرت بود و در انجا غت نزل فرود و لوفی در جسم حسن و دست لوب و دیگر راه نغیر از ان
بدولت و اخیال بر نشست در میان کنکنا راب امور را بد و نقد بر و افی نذر آمد و با هر حسن می نمودند
چون ^۹ دلی سنان و نسی و است دوت مقابل و مقابل با او در خبر و قدرت و مکت خود کند بد از خبر استار
دست فرج و اصطرار بران دولت و افذار الحفرت کامکار استوار کرده صورت و اقو غت لست کرد و مقفل
شد که از میان اندوب ن اساس سوکت و شمش اندام نذر و جان بار یک از ان در طایف خاص
تا شمع دولتش در کوی صلی خطیر از نقابس جو اورد که ام اموال شکوایه در نظر آورد و دست العزیزین دست مقام
خدمت بن عیان غم خواب زرم و شمش یافتند و نفع ابد ارانش برده مار در روز کار مخانفالس بر او رفت و پشاد
ناوک دیده دور بک سوز از بکریان دلب از انجا طاک انداخته دست مبارک الحفرت که مفرد بود و کوا
جای ان باوشت ان عالم و منع فیض از ان فی اوم باشد از جسم سری از زده گشت و الحی جان و نسی را
از اسب چشم رح حاره نباید جهان مغان بر آورده نزدیک بود که اشک کوم از دیده سپهر و بار و
نضارم جراح و نسی از ان دست همان و است که ز نام حال و عهده آموز عالم مطلقا لقصه اجنا و افکار
او بسیار و غروب جان شد صلی بر لاسش که غم ملازم الحفرت مسطه نوفیق در یاد و طلب راند بودند
مفصله رساند و چون شربت محبت نصبت ان حضرت با هر حسن رسانیدند او را از کلین امان غنق فعل سکف
گرفت و از جن ابالی نیش و زدن دلی نوفقت که غیبت به سوار شده و در اوصف نهم رسیده و یکدیگر را کشت
گرفت بر طالنس و الهف تر از حب و عهد کار اهل که بر یک را در دست عست روی نموده بود و در سینه ابوسجده
و عهد راند خودی با شمش نزار مراد بکمال کرد او است و دست حلاوت کشاده صحکای معبر کفر فوجیه

سپاه رسید به معاویان طرف نیکو نه بخان پوشنده و حکایات فرسیده است پس برایش دولت
و خدمت ایشان و بکنن براسه کاروان نامه تمام حدود و قلاع کس مر و لطف لغزبان معاذ مصالح دولت
رعایت نماید که از دست افزاران شتر زن چو کند از بناید از روز وقت نیشین ثابت گشت و قال
سنت الهیات داشت در اشغال و میان جان دین بزرگوشن هم زان بود و فصل مبارزان بر دو طرف بیکدیگر
ببر باران کردند در خشم بیکان رخه در خانه حاب بسیاران افتاده روز دیگر که سوار بر دو چهار سپهر از فرط
افق که نشد به محرم رحمت و اولت که حاسین بار در جوشن و خروش آمدند و صدای غر و واکه که کوس من
خام اطاقی و اموشن اهاد و حضرت صاحب فرالی بخون نامه اسمانی روی فیه و کین بان جنگ جوئی
این آوردان بر حیدر و بسیار و حکام بکارین لکن نه بکار بودند با سلب حمد ان موبد کما مکار و زوار
چاره ندیدند و روی چنان اموه از یک جزو خرد کردن شکوه ستوده اند از هم دور خجسته و چون شب و ساهه از
رخ افتاب بگرختن و چون سلطان خان رسیدند در آب شور لغاق مدان و فاقی را جاشنی الفصح جبر شترین ساخته
با و نشانان به چنان از در مصالحت در آمدند و بی و حنت و مخالفت که بر این موجب ترش روی دولت آوند
بود و یکی مرتفع شد و نشانند که طابع میل از میدان کند بخواران که آنحضرت بوزم اسرافت تحققت حاد فرمود
بود و بای مبارکش از مسامت موزه پرداخته ابرحسین با حضرت شکوه شمشیر بهرام آغاز نهاد که در چنین
وقت که پیش رسیده ام بزم اهل خود کرده خدای محمد و پستی مردوت و فاطر بون موافقت و دلائی نوبت
بر عهد از ان لحاح و اسبند او ناره عصب است خال می یافت بخت افضای حال نکل اولی و الت و
در حال خبر حقیق پیوسته بود که ادای جزیاست راز در بر بال سنگین نشسته اند صاحب جوان ان باک اعتقاد
که بکوس مدنی از اخص از الف توفیق می شده و در آمده دولت روز اوزون که بفض و نامه اسمانی حاد نظما بویه
بدیده بکن میدیدت کسی اگر بارت محبت بلند باشد از ان بک سر مو کنند روی تو کل بد نشان آورد
ان در زمانت دلاوران رزم را می از پرو حجاب با بجدی کوشش نموده و ام طافت در بیکر حلا و تسبیح
تسبیح نماید که از فاضل بواف شبهه ار کرده و غنان از میدان بر نافتند آنحضرت با الهام دولت

میخفت که شمشیر شجاعت را این صیقل برای روشن تر دانستن چهره طوفان توان بدید و خبر حلاوت
اکبر از صفت ندیرکت و نه باید از حد و صفت جانش نشاید گفتش توان شنید خاطر خطیر از اندیشه بزرگ
ان واقعه کائنات ما کلاک نامیدش صورت بهر دو بر لوح ضمیر ترسناکت و انحضرت بازر با بقصد تنویر
که عمارت صریحاً را بر سر دیده از زود دانشندی در همان اقبال روی سعادت بمیدان اش نهاد و در میان
در کسش نمیب و راب گذشته بر بالای کوه انش بسیار نوز و خند سیاه مخافت از مشاهده ان بای شباب هزار
از جای رفت و از رو بست بای خوف بگر زار و راورده و عنان غمگین بدست اصطرار داده روی او بار
بصوب کر زینما ند و چون پروردگار جهان شکر هزار کرد در بغل کفایت سواره خنک جوی رخ زن نبره کرد
سپس بودی تکلف زرم و بکار از هم فرورخت زهی زود رای بصابت شغاف حضرت انار کرد و انش که کوز
بر از روز و جمع زمین شوکت استکبار جهانی مخالف کینه دار با چندین امر او سر را بسواد و بعبه بزرگ است
بای بی باری کند که با او باری کند بزرگ دیده که غرور کرده بر در کارین بدو او انصرفت خوار و بر کشد روزگار بود ان
حضرت ناک گرفت نشان چون شریبان و سیل بی پایان خروشان و خوشان از بالای کوه نوز و ماتمند
و ما بعد ان کرات تکامنی کرده بیخ غرور ساری در محراب کزنی و ما از روزگار است بر و از ما من
بنام این فتح از چند سال اقبال بلند و شاد دولت تجوی کفایت و فضل الهی و امان را طراوی ناره و
نضارتی بوی و نمودار است منتظر میکنان باوح انت از بر آمد و شوکت و شکوه شاه و سپاه کی درازند
و چون رتبت و برتری در دید ان سلطنت و سروری انحضرت را مقدر و مقرر شده بود از پیش روان شد
و نوز و کسواری و دست شاد بسیار بزرگ از پرده و پهلوی است و آورده با غار انکیز و کرد خردوان بر خیزد و چای
نگردد و بر حسب فرموده کار بندند ندند بر موافق نقیذ بر افشا و زنی غایت بی نهایت الهی درباره مند انکان
با دشمنی گاه از او ضمن انگری لشکری شکست خورد و گاه از انکین غاری و باری مسخر کرده امرای نامدار و صحیح طایف
و سپاهی برون از حد و شمار رسک اجتماع منظم و چون رورش و نبدگان از رسیدن جسد خورشید
بجای مرفی اگاه شده در حرکت آمدند مردم کسل و وصول همایون ان حضرت خبر یافتند با هزاران همایون

۹

گویند شادند **خوام** **ببین** **انحضرت** **بن** **عادل** **آنکه** **جنگ** **اناس** **مخبره** **کردی** ^{۲۲} ارادت ندیم از
 غایت بلغم حکیم خالی و نقدس چون رقم اخصاص برنا صیر صاحب دولتی گشته فاحش انباش از خزانه و بطلمی
 ناکزباید برآسه را سینه صبر منور افضل لوفیق بر دوده باو از حقش منور سازد و نارسا سر را بجی در آنجا حیره نماید و
 محمداری و امروزه نظیر حورشش از وقوع و ظهور لعاب استنابه بکشند از در بجای تمام غلب
 که برقع ابلی از آن محروم است احوال استه بیس از آنکه واقع کرده و خوانده در روزن خیال است جناح از
 مضمون که نیست افتاد و مستفاد میگردد اس که است بحسب مهبوت ملکی و مصالح باد است بی استنابن اع
 و طسّم خواصس با از برای دولت است خلافت مریته است بینه بدید که حضرت صاحب جوانی را روی نموده چه در آن
 حالت که بدگری استنابه و شش لیساکم با الشان سفارده معاری ناست که در روی وقت حاجت و در ای باب
 نامی میفرموده و در آینه اندک جانش بر او و او از می شنید صریحی را بی وضع گوشه انباش هم نموده که در انجالی شمارا لطف
 و بر روی کرامت از نو چون از چو است و منافق از برای روع استنابه از خاطر ان بر مسند بد که در بوقت
 بجگس انما نمی گوید که کفیه بیقین نیست که آن سخن لذت افش نیست بکوشش بوشش آید بینه لیم انباشت ششم از
 در طسطنه عمی الی و رده انما در مثل جوانی نامیده بیانی و انی بر یکدیگر استنابه از استماع طسطنه استنابه
 و استنابه است بضا عفت بر وقت در آن بی و بیسوع که چون غنچه گفته از نو از این اکای چون کل از استنابه کلای
 لیکن لغوا را قامت و طایف سکرو سببش استنابه با و فلان سوار شده از چینی است رامت استنابه
 چون طسطنه بر او افتد و انحضرت نکام سردمدل بود حاجت شب که از استنابه لغت شعاع خوش ساخت و سکر
 و سخن نہیں سوال و نون سخن کرده و روی گفته و در حاشی لبوی قصه که که بر بنامه در چون شاه طسطنه نیم سببند و
 که اگر با نوره در آن در کینه کردن جمله زبان شک خالف از نوروی بکله استنابه و کینه که برای خود و نیست که
 مملکت و زمینش استنابه استنابه و انحضرت و طسطنه از انبی در خانه در مرکز از چون اساس و لغت طسطنه
 استنابه که از او آمدن کات حضرت استنابه کردن و استنابه سبک استنابه ماستنابه سبک کمال از او حاجت لغت در استنابه
 در آن استنابه و سپاده بود وقت شاه چون استنابه در جمل از از بیسوع کمال استنابه بکمال استنابه کمال استنابه

در وقت شش

روان کرد ایند بهادران لشکر مخالفت که از حدت انش کینه چون باوجی آمدند مانند آب باران رو بر کمر خاک
 آو زدند بعضی اصحاب بر ما وضا و او و جنیدی از ناب رحم سگان انش بارسینه بر کینه بر خاک نهاده و از شایسته
 کشکان و دست چو که در کونگین سکی روم خوئی اربودی و در پست سکار سبی نبل سکار و جنو که شاه و سپاه
 او را استنظار می داشتند و ما به اعتقاد و اختیار دار افتادگان بوقیمور میاد و دولت شاه که بر یک
 سروری لشکر و پناه سیاسی بودند و سپاه طرفین یکبارگی باریکی بر کیمیمه در هم او بخت هموار کار زار کار زار
 مخافتان چون زره پیرانه دیده چون بر بخت چون عهد مات جز زرم از تابان منو از شد و انواع چرخا منظم
 گشت جنابان لشکر خوار که بکزرت سهار از فطراب اطوار و اوران اسخار نشان میاد و از آنک لشکر
 چون اوران خرابی و فطراب باران با طراف و افطار منرفی و بر آنک گشت حضرت صاحبان
 کلا سکار که همت طبعش در پر کار با ان در اینستهای در او بر سندی تا زندی و عقب و شرف و از شد و بکین
 را تخم نزل بملون ساخت و از برای دفع عین الکمال نبل عارضه و احمی بر حنف بدولت گشت و خط
 فردوس همین شمر فندرا لغو قدم بخت از برای مملکت آرای ازین بسند دیده الهی ان و با از غبار موبک
 بهایون نشان دروشناسی بدرفت و کیزی که اگر کز کوبت حوادث روزگار کمال شعار و کسار راه با فند بود از راه
 هم در اجم و نوشی اردوی اسما و دوازدهش مسوسای با فند چون مملکت باور الهی و کسان با نواع و احوال
 از وضع بسط و اسناد قوم جبهه کسب شاه افغان و او را بر بزرگ و نوسان دفع قدر حکومت و فرمانی یکبار
 را کردن اوغان الباقی بنی نهادند و چون در یک از بنو ابان خامل سنگین راست استنظار بکزرت انعام و
 و شناع خویش گرم بود و چون بر طاعت و فرمان بر واری یکس زونی او و در سنه اند جا بست که بر کزرت
 را که بخت و چندی ناست که حافظان بود و دولت و انجامد در مملکتی را که دالی نبود که جمیع الهی ان امثال او را
 و لوای او را واجب سمزدار حکم و فرموده بود هیچ چه بخاورد و او اندام نظام احوال ان الهی احتلال بر و دست
 جلیان بنی جاشان بنی سر است بنی بر از خاک ده مکر شت بنابرین ابر حین و انحضرت مصلحت
 ان داشتند که ارتش حیای جان کی را کالی بر آرد و جهت امضای ان قوم در باب مصالح است

مشخص

کسندت و کفایت تمام ملک سخن باندند و برای بران فرا گرفت که کابل شاه اعلیٰ را که از دم نعلات
از کار مختصار رخسار فرو و لباس در پوشی در آمده بود از آن کسوت بیرون از آن وقت افعالش را بخلت
عالی طراز خالی بارانند و با باقی کامیابند این بار بکند خط طبعش نشانند و امر محمد و ابوبکر ختم نمودند همان
سخت کار و بساخت و کفایت و خود سخن از والی خلیف بر او اجازت نمودن آن و اما از او تمام دار منسوب بکفایت
صاحب جفران دو دو همان عاقبت آن او بود که مکارم ملکات مکانه انحصار او کرام اخصاف میکرد و بر حسین را
طوبی داد و کما شکان خورشید ختمی را سینه که زهره را بشکرت نظر او ان سینه چو تیره نواخته تا او را این
نوا از دم گفت **بیت** این شهر است که کاشش کام است اینجا حفزه را از روی جریه خام است اینجا **الحضرت**
چو جان طوبی با برالی بنور از هر دو کلبه ستمش از کیش بصفیله خرمسای کوناگون خلافا بود و سکنان کام
تولج امور برای مسلک کتبش توجع نمودندی و ربابت خاص ابر محمد دانستند و مشربت فرموده و انصار کما
ایستاد از ابر حسین انفس نمود ابر حسین برای خاطر فرزند ابر حضرت دولت و او بر سندان ملتسم از نهاد کلام
البنان را از حضرت داد و در آن رشتان سینه دولت و کار وانی خویش او ام حسنه مخاری او را جوانی بود
و بی و کوس المانی و امالی از دلال و بیگامی و افعال ملامت و الحمد لله المرحوم **المنعاج کفا و عین کوهان**
از خرمسای کلابی مودنی کلمه بیارند بیخام جان شکشکانی موی که بکاره و اجزان برسد که
حکمت قاره الهی نو اندود که در کمالش مطالب و معاطد کسوت مکاره و شاد بجهت و در لطف لغت عطار را
بر مبادره نمیشد پشم **بیت** عاشق کا که کنت از لطف منانی دوست **بیت** ابره ایدیش را بش خارا با کل خراوش
بسیار دولت که سبب ظهورش اندر کسوت باشد و بسی جمع و کاروانی که موجب آن با وادی و پریشانی بود **بیت**
بسیار نیز که اصل حکم نبات **بیت** بسیار آندوه که در روی زمینهاست **بیت** بسیار که در زمینهاست **بیت** چو وادی
و کسوت آن کلبه است **بیت** و از این به و نظران احکام مخاری افعال حضرت صاحب جوانی است درین نظام چه چون
فصلی است آن که آن حضرت در سینه دولت خویش فزون سعادت و افعال از اینست بود تا فرسود و غیر این بار
سین کلبه که انوار سیه سبب حضرتان نمای از ابدان تابع و استنان که **بیت** **بیت** که کتب با به صا سوسوی جویبار **بیت**

ماده ساخت الب و اسباب کار را از **سکان** زنجی که در مرتب سبز کل **داده** زره باب و همان بزرگ کرده خار
 چهار که کنگره نارغوب است کرده نوجهر شده با سگری که گاه چو کردن صولت و حکام سید ساره **تفت**
 انصافی روی نوجو سیوی و سخن نهادند چون موضع لغار رسیدند ملاحظ حال جنول در دواب کرده چند
 بروز در آن علف زار توقف نموده چون فواصل را بین یکدیگر را ندیدند صحنهها بنام استند و بر دست راست
 ابر حسی درایت سئوکت همچون برافراشت و قشاش ملک بهار و دیگر بهاران نام که در حضرت صاحب
 زنان که جان عالم بود اول کردار در جانب چپ با چپ سستی ظفر سکر اناکت برین کرده و در فین ساز
 مخر عار با نوم سخنان لغین فرمود و در اول نمودن خواهد نمودند و ابر حاکو و دیگر دلاوران سئوکت در قبول
 غر است و با این اسب پیش رانند و همه بشا بهر حیل نهادند و لنگ کرده که خاصیت این از بدالع صبح آلود
 کار است موسس حده کرده و نا اگر انتخاب در خورد بود ناگاه سیاه سیاه خوشن ابر **پست** با در زیران
سپهان وار **در** عدنوان و برقی الش **بارت** از کین گاه فضا میدانی پواناخت و نوبه که اگر عد و طاق
 کون سلکون کردن انداخت ناوک برای در حافی رعد بر سوکتا دوا و از باران تر نشا شیراران آغاز
 نهاد و روزگار دوران امام عشوه در اسوب نازه کشته بود چندان اب از بدیه سبحاب زور کفت که طوفان
 برخاست از بس اسادم که کجاک فرودت کا زمین چون ماهی در ارات شناورد و دست و پایی اسنان
 مو که بجای حلق در لای سبب که نوس سکن نشان با پست بود و است **کفت** رطوبتی بر استخوان
 کمان عانت استرخاب کرده بر عت انجامید و چون مفتوح لغوه زه ست شد و اطرافش بگرد خاطر نیز
 با روزه در کجته مقفارا از کار افاد و اگر کتیم بپوشنی و دیگر اسباب جان کران شد که به سوار قوت
 حرکت داشت نه با و نیکر مخالف به بار کر کشیده بودند جامه و سلاح را از وصول باران محافظ کرده نمایند
 از ریزند نهند و با اسبان آسوده و سلاح محافظت نموده جنگ و جنگ اوجند اما چون زمانه پای ایسترا
 برده نه با و بود و کتیکر مخالف بر است ایست غالب آمد و قول هم برآمده متوقف شد ندا حضرت مخالفان
 باخت و زه با و حمله الشیم در زمین فرار است آن انداخت و از بر اس صولت انحضرت عنان لغوه

کتابت از ارضوب حکم بر نامه اوی بخرد و اسکدر یکایب هزار بنا و مذوقوت مقابله و حکمت معارضه اصل نامه
چون از قوت طالع حضرت صاحبقران سعادت مال طالع اقبال امیر حسین آغاز رحمت بنیاده بود و
روز و وقتش نام مکتب نزد یک بنده درین ایام طلعت او از فراموشی و لغزش یافت بود و اولی و اولی بنده
از وطن اوی بجهت فرستاده حضرت را بعد از سعادت ربان خزان بر در کعبه و زمان بجز است بار
بویغده و بنده بکرت و و انحضرت ازین سخن دست استقامت بگشاید و اصلا در کار این بکار سعی نمود و کسرا بجا
که غالب گشته بود و مغلوب شده بود و بکر بنیاد انحضرت جبار و جی را بر رسم شخصی روانه سوخته کردان و او را بکلیت
منقول شده و سوار است نراب در دنیا بر کرده بران حضرت است که در کانون اندر و پیش از خود بود و از فرزند دانه
بر میان زدن گرفت و داد و دهنده دست را بکلیف کرد که انحضرت شمارا گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد
دولت ان از خوف فرار اختیار کرده بجات دشمن شتافتند انحضرت دولت که در کار دولت متوجه بود
بماست سخن کوی قایده نخواهد کرد با نظر طالع اقبال دولت و جهانانی بصنوع حضرت و کارانی مشغول است
در در جنگای فغان با امیر حسین انفاق ملاذت افتاد و بکلیت را کنار گرفته رسم مراعات انجانبین بخدمت بویست
و از گذشته و آئینه سخنها گشت در در باب حال ماضی و مستقبل که با مال اس مشورت نفع گشت اول بار
که چشم کرده ان سرز خویش از ظرف برای ما بنده بنصفت نموده سایه حصول بر ثبت الزوف خویش انداخت
و محاکم بزوره تحت کل مال کسریه در باض حدود و اطراف صدایق لب تین مجسم نزول ساخت امیر حسین و جفا
خزان حرب و عده که داشتند در لب غلبت بصوب سرفه بر او داشتند چون با و نور حدت و مکنین ظاهر
ان خطره امن را حضرت جبارم نزول ساختند ام مهمات دولت دین مفع بریدلان بی پاک ساختند
که در بخت عرصه غنای را با اقدام نفی و طغیان نموده بودند انواع حرکات شمع از قتل و بنیبت بخران اقدام نمود
و ملان بکریس مجموع الثبات معاف و بافت و چون در دیوان قضایا و آنچه در شیت و لغزش بود که خیا بچه
ظلم ارفاق بعد از خفای کواکب می باشد اعیان سلطنت صاحبقرانی لغز از وان و التعداد امیر حسین
طالع حکم و بخت است با و بکنت امیر حسین نمود بر روز دست برام بنیاد از انجک عرض و از وحشت

و بنا که اصل نه لای طور سر دوزن کردن فرار است در نهاد او غالب شد و هیچکس نتوانست بر جمع مال او دست
و خابرها طالب اندر با یکی که برادر او ملازبان حضرت صاحبزادان چشم طبع سیاه کرده و هم اینها جمعی خطیر و مستزاد
و بر استخفاف آن مومنان گماشت چون بان نزدیک و افروختن لای که را نمانده بود و در دست اموال او و خابرو ص
یافت و نایب گشت بود دست گشت البان منبر عاقلی و حتی که او گسب طبع بر آن دوخته بود بر سید مرتضی
حضرت صاحبزادان انضبار آن کرد که البان را من غافل فرماید و بیانی عظیم از روزی که بود بمطالعه البان آن
داشت که از اینگونه تازه و کوشش از ممد اعلی و ولای بی بجان اعمال بود و چون ابر حین آن را بدید پادشاهت
که از آن خوار است اما فیصل حضرتش چنان برادر از بود که نمی برادر خواری فرود گشته است و دست ایشان با برادر
بعد از آن سعیده مار و دیگر طرح بازی از نو انداخت و بجهت مکر و عرصه در بر مقصود باره یافت چه خاطر مردم بود
حرکتی قانون از ابر حین حضرت بود و نهال گشته است از راهی سببه بر سر زود و بهر منبالت که
با حضرت بار و منفی سست و چکس قدم صابت در راه مخالفت او نتواند نماید و لازم است او اغیار نماید و در حقیقت
کردند برکت دهند و کمونی نکات کلک کری و برسان با بر حین و نشانند بر مضمون آن ند و بر نایب که
یعنی حضرت صاحبزادان نسبت با نو انداخته مخالفت و جدال دارد و نشانند حکومت بر سر کشی و منفعل می خازد
و از اراد و گفتار و نجاست آرا و در خاطر است و نوان و فرم و وزم خرم کرده است و به ترتیب مفید است آن مضمون
چون ابر حین بر آن نویسد بی حقیقت و افند کس دستا و ما حضرت جمعی که از آن معنی بار آورده اند
بسر و پیش از ده جان و جمع اند و بخوان سعی رسیده حقیقت ابر یا نمایند انحضرت که ساحت حال از عیار
افرا سوار و میرا بود و هیچ اندیشه از آن نموده متوجه سرفراز و ابر موسی و فراد از هم فصیح و کمال و خوف حاکم
و انفعال روی از آن یکبار بر نماند و او ان کجاست حمد ستانند اما چون این سخن گوش زده ابر حین سنده
بتحقیق گفته نماید صاحبزادان موبد و انشور برای او که بعضی الهام دولت برد فانی انور و غضاب ابر را را طایع
و است اندیش کرده که بر حرکت از افی گوش بر زاده بر پوشش از روزی ضلع نکاح و مانع نماید او به عکسش بر شکار
ضیرافه دل او این از نایب و از کز جا کبر نماید و سادش می خواست لغتانی فرانه اگر مکر سده ابر و ابر حین ملا او را

خراج نوی است که ازین بر حجاب او اعتماد کردن لغوی نزم که انشال امرش بر آریاب دول واجب است خرام
 بنامه بنابرین خاطر خطرش دران باب نامی نمید و در حکام ارباب و زواریب ان قصه می نمود و نیز برام خلابر
 نوبه امر حسین اعتماد داشتند و بیون در جلاله او نفس خاره بر لوح نذیری لکاش می تاروزی انحضرت
 بکون ضمیمه زبانشان در میان نهاد در راز زوی امید ایشان بارش درازی که پیشتر درسته انتظار بنشان بیست
 درمستندی نجاست بر زبان آوردند که اگر حسین را دل باسج کس از ما است بنت درای صواب دین باب بخلاف
 او بجزیرت بر چه در ترزین لکراشغال می باید بود و بعد از فوت نصرت سمائی چه بود چون انکس ان مغزی
 اعرار نوزده و مبالو فرموده اند که انحضرت را از خطر مبارک سر بر زده بود اشتباه او بافت و با انکس ده
 بسبب معنی لغت ابرحسب اتفاق نموده و عهد میکنند که از تحت بند و صفت واردن بکریخت و زو چون از ضبط
 و لشکر کاغذ بود خود بد بو انکی داد و در وقت که انحضرت بوم جمع سه ماه از ده تا ده وان می شد مهملهای
 بکلی انعا عارضه راجی داشتند و بعد از معارف خان مارشش موافقت انحضرت از خانه سن عبت نمود
 کو ارجست افزو کار بویست و زمانه در وصف حالتش هزار زبان ما و ارسا سینه **تجلی** جای انکس که جو ازان
 بنهشت از دیده **تجلی** بر سر او بر باد ام سببها اندازند چون نه سینه بن تا کس اندر نایوت **تجلی** شنبل رلف بر نر
 بره اندازند **تجلی** خاطر زور کو ارجست صاف جوان کامکار از وقوع ان حادثه اندوه انار غایت بر نشان کس ده بدو
 و لغو دیده اش چون دست در نال کو ارفتن بند چون که بران کار از جز افتاد و اختیار و اراد بر بود
 بنهشت و غار و اضطرار کل المؤمن انالک و اما الیه راجون استوار داشت و از اعقاب سلطنت است
 صاف جوان کامیاب در راج است و مکن سلطان کس که از صرف عصه و جدالت ان مانوی تغیر این
 است و چون ابرحسب خزان و افرودجست که فی الحقیقت مقصد تمام دولت و انکار انده بیان بخت او
 بود و سینه هم از خجست بمل و محبت طبع که لا یم هرافت است مصدق اند و پیش در جان مکنش نشتم
 از انجسته که غنا و خولنی سینه که به انحضرت داشت یکی کس سینه است اسه واری و است خطی بر نشکت
 معانی است بر زبان معترضه بود لغوی این نظم بود که بی آغاز کرد **تجلی** خواهر خاک فب بر او بر دست **تجلی**

باوشن است و دستش ازین نوجوز برست: **اکنس** که خویش بود با ولت مل قوی: **سکا** که کجایان غم از آن
عصر برزست: **چون** آنحضرت لشکری را آن ترتیب کرده با آنکس یکبار حسن سوار است ابرجین عمده تا پیش
آنحضرت و شاه و پسران فزین بر بنجام داد که تا عاقبت با یقین یککتاب نمودند و آنرا
ایقان بخدمت از میدان افزان و امثال بودیم چنان ستره که فها بفرمان طریق زده شود حضرت صاحبقران
سعادت وین از الهام دولت فرصت این دولت **در** مکن بر عهد نو باد ما نتوان کرد آن عهد را و بی نیت
اما بیویان ازیم اگر حکایت مصالحت ساید بجای رسد اما شک نشدند خواهی شد که از موکب طرفینا و کلف
نماید در آن حال ابرام صلحت در آن دانستند که کلا تران لبوریان را بگر برداری احباب افزان حضرت
صاحبقرانی که از آنجا اسمانی بر تو انوارش بر کار خیر میبود معنادی بان معنی رضانداد و بران دولت بنال
برکت و محصلش آنکه این قصه در صبح بهار حادث اقبال و غره بهار سلطنت و استقامت با واقع شده اگر
بگفتن این کردست غدر بر دامن احوال با نشیند و بکران شاه با بن در نگاه بیاورند و کارگزار گویسنا فی
جایمانی چنانچه باید با انتظام نماید کلاخ دولت اگر بر اساسین مگو گاری بنا کند مگره قدس از ظن مولش
کردن بکر و پشال اقبال اگر از جو بیار عدل و امان اب جو او پیش خفتش سوبه کلامانی باز آورد و سابه
سعادت و وجهانی گشته و بعد از آن و بندگان هواخواه لبوریان را استقامت و انوارش فرموده اجاز
مراجعت از آنی داشت صاحب آن صایت ندیر نورانی بر رسید است که نقد این عهد را در یک امتحان عیار
و بیان آن همان را انجام از ناسل اعتباری نخواهد بود لیکن چون امر منفق انگل بران بودند که مصالحت
صفت و پیوسته در موافقت بر غرق رای ایشان بنا و خاطر بر عهد و سعادت بر ابرجین سار و پولی که در آن
و ابرجین سار رسد اگر کزیده با بلغار و راه جانب آنحضرت گردانند و سوا که چون بسبب نمان رسیدند
و جنگ پیوست خون بر چشم رخ ابد از غنوت بازوی کلام ازین لشکر عدا را باز داشت از انوار
لطافت نبر که در خاطر خطرش نفس است اواره انداخت که ملک است اما طلب کرده است **فتح قری**
مجارزی امور عام و در جود واقع میکرد و از جنگ بد پیش و کم منجر نقد بزرگ تقدیر صفت و در غایت بر این

اگر مایه بیست و یک روز بر یک نودادی ضعیف و زور کل برزاد که در کف از امالی از بیست و نه
 رباتی شکفتن کرده و یک استیا در سار سار و طغرای ظفر و لغت بز نام برده و لغت که خانه نامیده ای بر قسم زید
 کزنت لشکر و فور نوک و درن کاخانه افتاد که دیده بغیرت از زرد و سفتای نوقی باید و بر نو الوان
 بر جام و جام مای صغیر میز او باید بر کار که پیش اند و بر هم خطره که رو نماید و دست اعصاب بر جمل شدن و کل استوار
 سلا و در است خرم لغت با روی بر آورد و در آن در زرد و حلقه از رو بخاندنی نوقف مکن بد روی امید به رحمت
 که از دو قوه و نقض و من و واسطه اشغال نماید و در لی روشن بر دانشی و در دانشی بصورت حال مجتهد
 مال خضر صا جفرالی است که چون کار و اشیا را اجابت رفتن ز مود و حضور آن منو جرات شد
 بسیار و آن کشتن البانی خواججه نمود و غم انعام و دشمنان حرم کرده که گوشش و اجساد زبان مردی
 بست و بان اندک نفوس و جرمی شد و در حوالی آن دوازده هزار و سیصد و پنجاه و سه نفر بود که
 مکن اما در آن روز و یکار شد و در آن امر بست و درای طوری رعایت و دلاوری پیش از اندازه بنویسند
 و بسیار و چون شکر زده بکبار است امور و رسید بعد از آن است اب را بنده سینه بکشند و
 چون برین خائف نبوشی اندک و دست خردن فرو آمدند و بعضی سوارک ماز الوان بر لب و راند و درای
 در خطر ای به آن است خاک بر براند و بعد از آن از آن غفشتان فرودم این یکا نه اتفاق شد و چند روز
 از میان راه که خود خور بود و بکسافر رساند و ما چند مرد در آن آورده فرزند بیخ آب است سینه و در آن که بر
 زای اصابت شکار که بر برآمده بودند و با آنها آمدند و بجای باز و برآمده با شمشیری کشیده بصورت
 دوازده سینه اندک با باقر آمدند چشم و دل عاشق و معشوقی است خراسان فتنه بیخ از آن ن بید کشند
 و یکی را بنده مکر است که در آن دوازده و بر بر کشند و از حضرت بی نوقف با سینه و در قله ناخته بولوی
 در و کز زرد در آن سپید و حصار است از آن بی ترشی را خواجگ از چشم خسته و بر بجزیر بر بود و زرد بر حب
 زان کشور که است و دولت برت عطف آمد و بر موسی با جواز بر اسوار حصار را مکر و در آن میان گرفت
 بود بر آن است با شیرو از دوازده بیرون رفت و بر آن سینه که در آن بیخ اندک است با بر دای مردی

داده کار نامرستیم و ایستاد بر او نظر افروز کار خواری کرد و بر راست از ایشان گرفته مخصوصا از سواران و درین اشیا
 دور که بسیار چون دولت از مخالفان روی با هم بود و بعد در آمد و در سنگ سنگان سعادت و برین سنگ و سنگ
 شد چون رایت صحیح از کین کاه افق برافراختند ایچی بود و او اقمون مال در دوازه دایند اخند و با سجا برد از قوس بر
 ایله نجر از دشمنان ریخته و به نفع بر افغان و خوجان ست خاک مگر که را با جونی بر ایستاده و در و یکسان است
 سوار معجوبت پیاده کان سوار افکن از حصار بیرون ناخته و آتش کین و رایت فتح مین بر افروخته و در افروخته
 از مخالفان طبعی نوعا با نبر کشیده حمله کرد و اقمون راه برو کرد که یک فرسایش از یاد آورد و در سباه امر موسی جواد
 و وزنی بود لغایت منتهی رود و دلاور بند از پیوستنی در دماغ و غرور خالی در سر کبری که کوه البرز از ناپ خورشید
 در شب اینک خنک کرد مراد نوعا از نبر خویش زنده برد و دست او را چنان گرفت که بای از جای برخواست
 داشت با یکی در سید و او را مسموم کرد یکدیگر زانند امیر سوار نوعا و ایچی برینا در کمان کین نره در او زدند و ایچی
 در دوازه نیر باران کردند نیر سواران از بالای حصار چون کار دشمنان در و نیشب آغ رود جان مخالفان از
 بی که چکان نبر و بیرون حصار غم عالم بلا میگردد سباه دشمن از نبر نور با نداشتند کمانها در کشیده شدند
 و مخدنی که برای خرم و اجنبان کشته بود در ناه خسته لشکر منورالتی را از آنجا نبر رفته از نیمیای ایشان
 یکدیگر زانند و در کوچهای سپه و ایندند و صاف جفران کا نگار با ناکه پهل از حصار بیرون ناخت سپه را هم بلز بند
 و فرود و نیش سواران را قوی نازه و شوکی نوجست و در آن حال از حد دلاوران است که سواران را سالی با
 داشت و نیش فرود آورد و در جانب بهرام از اسب حسام او تم رسیده کارش تمام شده از آنرا از فرود است
 روز از زون امر موسی بی نعت نیر سوار که درین جانب نبرد جو آتش سگار بر افروخته بودند اب روی ناموش
 بجزه خاک غبار بر زنی در کار چند از پیش اندک نوعی از غبار که درون نافر لیست و دلاور و مگر ز نماند اما ملک
 بسیار با نجر سوار در اطراف در دوازه حصار مهولت و در آن بود مظهر کبی سفین با صحت کس روی
 شجاعت بسوی ایشان آورد ملک چون در که انحراف موج از نغمه اوست نیای از پیش از جای رسیده
 بخورد و امن در او بخت و بی اگر نبر برکت سپه نماند از دوان بگرگفت ز بی غایت نماند و بی فصلی

تا منتهای که یکسازد بطرف مخصوص گردانیده ان نام نفوس و شجاعت از ذاتی دارد که با دو صفت و
چهل شده و در پیش اصرار روی مغایر و مغایر بد و در برابر سواز خود از هر دو سمنان کینه دارند و چون بر سجدند
و شبانه روز و شهر و محار از ایشان سلسله و اسل عیال اسب کرده مال و مال با بلایه و محمد را بیخ ابد از ایشان
متوفی و بر آنکه کرده اند و عیال نفس مبارک ذالی ایشان و بهاد را بر اندازد و اسیر سازد و ان حکایت
چرا فحشست که بجهتش نمواند بکوشد و در مجلس کبر بعضی از ان مردم که برای العین ان احوال است فده کرده اند
لی ما پند غیر میکند نه از قبل لاف کرائی که فزودشی دست نهاد برای سخوری و فصاحت گری بر بعضی مردم سینه
و خود متعریف شده و انصاف داده و الحی ان صورت انصاف از ان بد لغ مغال از دل ان فصل و کمال است
انحصار چون بر بزوی اقبال فرخنده فال ایت شوکت و اقتدار عابدان که با وج کج و اسبک مبارز نوشته
بلو ندگون سارست و لغوش مسامات و انحرار معارضان که با سب ظاهر کثرت اغوال و انصار بوج لغو سیدار
حکایت شده و انکه انبابت نغ الشیر بارگی کشت لک کجا انکنا کی است عمر نهمت و او صا جنون کا با
چون آفتاب کی لک بر خراشتر اند و چون سیر که پی فوت خویش نگار انکند لی از یک انی مخالفان یافت
کرد و امیر داد و چون ظفر بر سر دروان شده از طرف باغی چند سوار داور که فضای لشکر خود را نگاه میدهند
بر صا جفوان کا نگار خود آورده تنگ مردم خوار می بشنیدند از انش کرده از در زبانی دست حضرت صاحب جوانی
اغاسر لغتانی کرده ان چون نش از با و در صر جان کر بر ان شده که از انش بد ان ایلمی و عا از انی الحال
عز کج و کندی و انسان ایشان بر بر عالم که مشهور مصاعف شده چون امیر جوشی از صد جلد
بهادان انحضرت رحمت یافت با سپاه کشته سپوی البر حین شقاقت و صورت و افور را دست باران
بر حسین تجمین بر چه نامتر بود انحضرت کشت و انحضرت از راه بلوغ نایع که در دست قلع در دوازده است
کشی که لغو است چنان روزمان بر عت نامین احوال انسان چاره هم سیم رفت بر سیدان زمین کوفه
سکه حسنی و سلالی بود و چند کس با از راه بالا را نیک گری از سال فرمود با کیفیت احوال و سمنان محمود با و است
و از انکه نامانده اسمانی اند لیسند فرمود که بعد از بنان نمی ماند از کجا با انعام عالم طوری کا زمانه داشت ان کرده ان

اندر آرد و با چو شاقب چناندار در روزگار خوار بود اقدام بر چنین حکمی نمودن مصالحت است علی الخصوص در
سیدی عالی چه بجهت که این بلیغ نمای غفالت روشن شده که در دولت عظیم که این بزرگ نظر نبات زمین نام
مغایر حسن بر قوم و اهل جمیع خواهد بود مثل این را غفالت کونا کون جاره نبات بدر عالم افزو فتح بدر در عقیل
و لغو جز کوزر عد از کوه بر آید و انصاف حیوانات سلطنت سلطانی را بر استیلا بر دوز که پیش از این با جرم الحکمت
از اینجا نتواند خرابی گشت علی الخصوص از دست بر و سبانه ابر حق بر صورت دروازه بکار بار که بر دقت
خسته راه با مخانی پیش گرفته امین دولت از دست فرصت داده بود بداند این بخردید ان اصرار کرده از اس
حق با است دوید از زود که بسته در ما حق سعادت بساط طومس حضرت صاحب قرآن منتهی گشته از کوه اقصی
خوشش منقش شرم و لطف در محبت الحفوت نور فضل و اهد و ارام حرمه و انبیا نزارم عوگشته نواز
سبب از بود درین انما سماع علی الحفوت رسد که بیگیت و از سبب من انصاف بنده کا حضرت از دل اول
خاص گشته در امور و نواح که جای اصلی او است جز حکمت بکن با بده بای از جا ده اطاعت برون بناده و در نظر ان
و عقیان بر آورده از استماع این جز باره عصمت استغال یافت و سبک کرده روان است چون بلب چون بر یک نام
بر بود و سبب لغات بسیار و را حضرت بعبق سبک خود با دولت کس خاشاکه برات بعد از حسین از اینجا پناه
برون آمدند و سبک کا لطراف جواب امویه زود فتنه سبک که مردی در لرود و به روان و حاجب سواری بر انداخت
کمان دست چو دست از استین گشتن بر آورده اما سبب کوان نمیشد این دولت گرفت و سعادت
باوری کرد اول که سبک اخف به کاشتن مکتب در شش بر خط می پیا و آمد و اوراد سبک کرده بد جان الدر
کمان از باره ان خود با فتنه بود که پس رود یکس و سبک از خود تیر بر خود بر آسبیده بود که لبر خطا بار خوز دست
عالی انصاف ان کرده که لطف عالی خرمن حصیت لشکر فرمایش بناده توفیق برود بر نوبی نانی مشکب کرده با لب
رسیده با در حضرت بنانه اگر کرده خاک اوبار برود بده شوکت مخالفان باشد و لیم فرج از سبب غایب
الی برایت نظرسر دزدید مکتب سبب ان از ای مظهر منصور که کیفیت حفظ ملک عفو و سعادت معاد دست
فرمود و سبک گشته و نقد روان جان بکواله دیوان فهد و استقام از وجه حیات کوان لغت غایب از احوال فرود

زود آورد چون صاحب کردون مجالست امیر قاکو را پیش ملک حسین برسالست و سنا و ملک مقدم او را باغزار
و احرام تمام ملی نموده از شره لطیف مراعات و محامی ذلت صاحب سحر و قیقه فرود آمد است لب با حضرت صاحب جوهر
اطمینان و اداری و محبت عالی کرد و در باب موافقت و مطابقت با اهلنا نمود و اسناد عازم فرمود که من بحسن فی الم
اگر این ان از انظرون لعل من دنیا نمودت و موالات استیجاب نمود و وعده موافقت و ارکان معاصرت بعد
و همان نوک و پیشه کرد و آنحضرت بر عادت ناسپندیده و شکر خدا که از ان دودمان در زبان بطور آید
اطلاع یافته چه ملک فریاد است غم ملک حسین تا میر نور زکر که بر نرسید او کار او با گرفت غم روز بد و ملک غمت
الدین بر ملک حسین امیر جوان که مرگی او بود و کان ظریف سینه و به مد او کشت و عجب زکات امیر جوان بوشه
بپوشش را بی امیر نور زکر دی که لطیف عذر غایب برده دست است لایق چهار دیوار حصار بد کرد و خود
همان کرد که رو کرد و لغتیه همان بد کرد او بد غرض آنکه حرم کاروانی حضرت صاحب فریاد از اطلاع بر معانی حضرت
مطابقت و محامی ذلت با ملک منباده و محاسن اتصال خردان را و این است که با بیط و نود و او عدم ایضا
و انراض کلی تقابل شود و ما برین فرزند از جنب نور حدت سلطنت و جانی ندری و نور لغت تعریف و کما مکاری امیر
جها که بر این ملک و سنا و سخنان محبت امیر میرانیک زاور احوالی مناسب ان بیغام داد چون سلف غمایت
زبان نشسته سعادت صاحب جوانی را بطوری فواید بیچین افزای و جملات که خدای فی الارض موح کرده باشد بود و بیست
جناب آنحضرت برکت بان در ولی آورد که بیچین جوانان سانی و زار که فرموده انتظام به سبب دولت و کاروانی قیامت
شاید و اما سنا پیش برستان و صفت پیش شمرده لذات جهانی طلبه و بزم عشرت و سنا و طای ارازی در نوبت وجود
اگر کامت ممالک ز غمزه لغت سلطه محامی و بیجانان بود و در موضع گروهی اسنوه است که در همین مکان نشی
بر کس حامی خود را بجای تمام محامی ذلت بنمود صاحب جوان سپهر فراق با غم ان و با حرم کرد با سنا طهارت چون پرورد
سنا و او و بنادران در غم شفق لکن سنا شده که بی سوز که لب را بی راحت صوب بیسود مصداق سنا است
اولی نموده و لو ارد که بان حضرت سوان در سنا و انحدام است سنا و در بنو اما محامی لغات موافقت نموده آید بود
چون است ملازمین و سنا است سنا که بان طفره بی سنا و سنا که بان کبر این سنا و سنا بریده پیش ان

حضرت آوردند و نوع آن حال از کمال رحمت و افضال بر خاطر ما بولش کردن آمد و زمان داد ما حسیب
بیشتر گشتن کند و با وجود عدوت و عصبان که از ایشان ظهور می میده بود و خوف و دوسنی سابق ما بن بر
رعایت کرده شدند و بعد از آن فتح از حیدر مت عالی غم آن کرد که در کنگ ابر حسی آوردند و فوت قلب را بر وقت
عبت آن حضرت و فایم کرد و با لطف و عرصه داشتند که در خواست مواد اران دولت خواه و صواب دیدند کمان درگاه
البت که این غمیت فتح پذیرد و عنان توجه بصوب بیرون معطوف کرد و عواطف خرد را در سحر ایشان از بیخ
رضا اضعافه و اوج در او بر سرفه با شک برون آمد و سیاه ظفر ماه صاف جوان کردن افتد از چوین شیر
عوان سوی سکا روی عداوت با ایشان نهادند و ایشان از غایت خوف بر پیش از شک بگرختند و چون
نشانی پیش از هر چه چند دیگر بر نهادند و آنحضرت با شک برام انتقام بکنار نام فرو داد و در این برای صواب
نمای آنحضرت که بعضی نوفسین عداوت بود و مصلحت وقت خان روی بود که چند روزی با در کار سکا یاری کرده شود
با حکام آن در رسیده که دشمنان را حکام انتقام سری لایق در کنار توان نهاد و هوای با شک از عار موکت بول
عطسای گشت صاحب جوان کردن افتد از چون یکی استعمار چون غایت برود که داشت از بسیاری سیاه
و دشمن اندک بیکدیاری نامه یاری بای غم در کاب فوکل آورد و روی است ملکانه بسوی ملک سوارینان
تو بر صورت نقد برود که خام غایت برود که بر لوح صیران موبد کامکار نکاشت و بدان نیز بر لطف اشکریان امیران
شکند و رسوای حیدر بر ایشان و ماران پیش او رسیده اند و شمشیر از دهنه پاهت داشت و در افرایشان
را شمشیر اش کرده گناه کار ساخت و خود را بر سر کین چون ششویین روان شد و دم زار سوار نامار که در شجاعت
و مردانگی یکی را لایق برسم و افتد بار سینه است و چون بر کوه بند و ایشان از شک سر کرده کسی شترند **بیت** که باید
که مردان جنگ آمدند جهان بر جهان حوی تنگ آوردند **بیت** بر ستم فحاشی روان شش مسافه کرد و در عین است محمد
بگذراند و انش کن را یاد و عمل افروجه با دشمن سیر و اوان جو خرد و در کنگ ابر حسی با حضرت رسید سامان
بود جهان از افغان اعلاب و نر اکم حجاب حجاب جهان مارکت که فلک جلع ماه راه نمده و سحابت زید و دم
حسود و لب در و از فزون مابه لطف نرفی نظم فی با نه سوار چون برای مخالفان نبره نزار فار و ابر چون دست دریا

خود

در احوال حضرت که جعفران سه بار سوار بر مرغ و زمین بر او برفت **ب** و لب نه بر روی که مشرف **ع** غایب
 حضرت کردن دولت **ب** در آن حال شدی توقف سوار **ب** بر روی نماید بر در کار **ب** و اگر بخیزد چون دولت درین
 کار با و با اتفاق با پانصد مرد روی لوکل برآه آوردیم شب بگذرانیم سینه در فرمانت ما بر تو بخشید و چون فوت
 دولت اسمانی نیست حضرت صاحب جوانی در ولایت انداخته بود چنان لشکری با آن کرت و شوکت چون برین چرخ
 چو آبی هم برآید و هم در آن است از کاراب لشکر کرده با کشته و پیش ابرحسین و فدخان و ابرحسین چون در بندت
 بر حبه که بنشیند دست سبب نشان بدامن فراد بر سید و در عرض حضرت صوبه که از نو فرزند شوکت و کرت با و بنشیند
 به بندی نه چری که دولت حضرت صاحب جوانی فرود از جم پر شد و درین هنگام که لشکر فغان هجوم کرد و با کاک و
 برخت و لب سبب کسی بگریه و نفرت با کشته چون فصل شما ما خرابی مجدد در سولان صا و شمال اواره رسیدن
 لشکر بسیار در آن انداخته و لحن کویان تری و هزار دیات مصالحت کن تا جبار فضل بر داختند سا و با و افوق طاکان
 حضرت البانرا یکجا بجهت فرسوده بود باز آمدند و جزا و دند که از حبه لشکری انوه بر سر چون حضرت بحقیقت
 صاحب جوان بود و موید من عن الله و در وقت بازگشت سپاهی لشکری کران فی شکست کی کثرتی کارای بر کرت
 از پیشی برده و امور غریب از و لاشش ظهور بهوت ابرحسین با و با دلی در زنداک خاطر او بود و در باب مصالحت
 با و وسیع نموده و چون اول سپارش و خبر شنید که لشکر حبه معا و بنت حضرت خواهر آمدند که کرد اگر از حاجت
 لشکری بسیار او بودند و کوه اینین پس نیاده همراش بره کای سبب صلاح در این و داشت که لعنا و شایخ تو
 یوسف حسنه از ایشان استند ما نمود که با اتفاق از زمین واری آمده معارضه و مجادله که در میان ایشان است **نقته**
 و مصالحت رساند و عمار و حجت الش فتنه که در میان بر خواسته برافروختند بر لال مو عطف و لصب فرو
 شدند اصحاب در سبب فتوی و از باب رید و بقوی **م** موافقت او دست صلاح از اسبین صدق بر
 او دهند و بیای اخص پیش آن سر و صاحب جوان آمدند و بعد از مقدم مراسم دعا و شاعر داشتند که چون
 بندگان را از کمال و دانش دین در حجت و بیکو کاری حضرت صاحب جوانی تعیین معلوم است پدر خواست
 حاجتی که مخلص خبر و صلاح و سویی و از روی با است جبارت سیمانند علی اگر مخالفت میان شما و ابرحسین خود

موجب و برای مملکت و برینانی رعایت است امید یونق الهی که بوسه رضی حال نماید و به چنان است که حضرت
 زینب و ان صلح خردنگ کردانی که بر این مصادقت و دوستی طرفین نشسته بمصلحت صلح و ملازمت و باوالت
 مملکت و دست راست من لشکری و رعیت در صفاران بهره نماید و از حسن العاقبت در آن ترویجی حضرت صاحبقران
 بخواهد دیده بود که در اب حمزه سبیل بسیار در راه بود و او در میان اب بر رجوع بایه نشسته بودی و بسجده افتاد
 و از فریاد رسد بر ماندگان خلاص و نجابت طلبیدی و از نجابت و رعیت از خویش غایب شده و چون چشم باز کردی
 خود را بر ساحل اب دیدی از طرف سرفقه و در غضب نظر کردی و در همچنان حوشان نشانده بودی و چون ارتقا
 برآمد رای مبارکش با تمام دولت سبیل حوشان را که کعبه نمود و صورت نجابت که در جانب سرفقه دیده بودی
 دانست که آنچه در دست هم از انظره محصول خواهد بودست چون درین مقام آن گروه کرده مصاطب الهی را منع نمودند
 و در آن باب مباحثه فرمود و محکم رای صواب نهایی حضرت بود که او عدل مایب شده که غیر مسلک جان موافقت
 بمصالح است همان که خود پیش از بر حسین روم و بجای که باشد و در وقت و نشسته به چه زود بر غیا کرد و در
 میان بر خیزد و با جرم تو کجی بخشیم را جهت اعلام قصدی که فرموده بود پیش از بر حسین فریاد و روی صدق نبوی
 که صفایماده بی توقف اندک روان شده و چون دست طایب بر نشاندان رسید باینجه فوشون که از مصلحت بنا
 آخذند و چهار توره خون روی قصد بان حضرت سنا و غم و غم خیال از بی روی تا به جمل کرد و انب زارانه و منبرم و
 متفرق کرد اند و سی فوشون سواران کننده در رسیدند و در مخابر صفایم که نشسته اند از ضربت با سبانه طوفانها برینا
 توقف نمودند دست ^{۱۴} کمانه چون دست بردان شد و مکتوب دیده بودند در ارشاد شده کسی بر برینا و در با
 پیش نهاد و ان حضرت ایشان را بکشد است چون نخته پیش از بر حسین رسید که خبری که نوزده کوشش امیدواره
 انتظاران بوده رساند ان معنی شمرده به الزام موافقت و درک مخالف سوکت با و کرده عبد است
 و ذواته را با بخشید لغو رساند و ان حضرت عباس سوار را مانده است روان کرده و ابر خاطرین عباس سوار
 خندیده کرده همان را ایمانی موکه گردانید چون ابر موسی و اولیای موبد خواست مصاطب بشرف طبرستان
 استخار و یافتن ملازمان ان حضرت و بعد دانستند که الهامی صاحب بود ابر حسین الله اندک که ایاتی خود

برای آن گروه اندر دست کشیدند
 با این میان در آن بجای که کوشش راه

خود را کرده اند از کجایا پادشاه است او را هم دیگر اوقات مقاومت ما تا نماید کرد سن پنج هجری موافق نمود
وقت غیبت می باشد و ستمت عالی آنحضرت این سخن را بگفتن کرده و فرمود که عید کشتن از بردی نیست و در
فدر اتفاق طاقات آنحضرت و امیر حسن افتاد و یکدیگر را کار گرفته غدار حسنی که در میان بود یکی در قلع
ست چون بود واقوعا است انتظار کعبه را کامل باز کرد است ذیای از خاداه الفیاض بیرون نباده بود
و نیز زلزله او عان کشیده دم از محالفت میزد آنحضرت و امیر حسن متوجه کامل شدند و چون آنحضرت
نفس مبارک مقدسی کارزار گشت بفرودت مخافان و کارزار گشت و لشکر طغیون قریب حصار را بر گشت
گفتند آنحضرت بر سپین مشورت نمودند که باید که در آمد که نوح را نشستن جای سزم و قلع
سندوان را که در وقت همی با مسند دوی فلک همراه بودی و از ترشح خندق عقیقش کار زمین دستار
با با ای اساس کمال عمارت باز آورم آنحضرت ای را مع فرموده و در مشعل امیرالدین با و او را بجهت
بگو امان نشیند و غایت سبحان رسید و دیگر بدو امان اندک که نوحا طوارق در آن حکم دارد
و عاقبت بعد از کوه چنبره کرد در حصار میار و امیر حسین ان سبحان را مسلم داشت و معترف شد که گفتا بجهت
محض شفق بنی خویش است اما تو فین قبولش زمین نکشت و لغزم آن کار را که ای که از او بخواه ایجاب گشت
و او بار او بود روی و وجه سینه و در خبر مد که گشت حبه تا رتوبه این طرف شده می آیند امیر حسین مبدالت
که طایرین انبیا ائمه او را انا رتبه است و در امت آنحضرت گفتا ف باید لوجه او را قبول ما و این خبر مرد
و است گفت کی بجای رسد چنین کاری بی رود که چون تو مستعدی امیر حسین و آنحضرت متوجه
صوب بختان شدند و آن حضرت چنانچه مقتضا بقدم دالی آنحضرت بود در پیش این اخبار روان شدند و
امیر حسین بر خود را چنانکه همراه فرستاد بخت میان عقبه که گرسن گرفته با پناذند تصور که عقاب ر
برج را بگذراند که از آنجا که از آنجا بگذرد آنکه سپاسی شاه آنحضرت بدیدند و دیگر نباده و در بخت میان در در
جمع شده بودند آنحضرت جهانگ با انبوی شکر فرستاد چون سران قبائل استعمال یافتند جهانگ بگفت
و چون آنحضرت شتاب ناخسته صورت حال لغرض آنحضرت رسیده عین مبارک بی توقف سوار شد و بیخود

جران واقفاید بیشتر مردم شکر منبرم گفته در موافقت کردن در آن امر خطیر محکم نمودند انحضرت
عزیز کما یکنار با سینه ده کس سر را می ننگ که مرایشان بود بگرفت و دست شجاعت از اسبین تا بید
بر آورده و سبک بپوش نمود که ملک و وار جبران و مریخ خنجر که در آن است تجب دندان نام و بعد از کوشش
بیمبار چشم نزع ظفر بکارش که بان را از اسب استیلا و مخالفان حمزه کشته باز یافتند و از آن جانب دیگر باز
بهر بار کشته شده و نا انحضرت نهادند و نزدیک آمده برار آن که بر جان مخالفان می بایست **مشرقی** صوفی صاحب جوان
روان گردید **قوت** صلاح صاحب جوان اطمینان و غار امر و خنجر و پیاده در میان ایشان دوید و بکنه زدانی و حرب
بانی بایشان گفت آن شخص را که می بیند فلا نکست یعنی انحضرت چون نام جان انحضرت شنیدند دست
جسارت از خاک نیز داشتند و سر تکبب فرود آوردند لب لباب را با قامت رسم زمین فوشن یا راسته و پیکار
بچند کی پیش آمده بفرع درازی امان جان طلبیدند و سعادت فرمان را انکست قبول بردیدند بستم نهادند
قران کردن اقمه از مظهر و کما بکار بکار کما یون نزول فرمود چون نازل فرخنده بارگشت رسک در آن
و بوضه داشتند که ابرجین غازی در خاطر آورده قصد گرفتن دارد و جید این سعی موجب با دای حرارت شد
اما از آنجا که حال کلن نوشت ان موبد صاحب دولت را بود پس گفته بغیر راه بخود نداد و مکتوب عادل سلطان
که در آن وقت حای اول بود رسیده بفرستش آنکه ابرجین با مرموسی گفته است که دست نگارند نه بکار محال
رود و بگردد و با وجود انارات و علامات سست عجمی و غدر اندیشی ابرجین که از جیبش در جبهه و رسید
انحضرت از قوت ناسه آسمانی اضطراب محال خود راه نداد چون از ادب باری تعالی در تقدس بودن خنجر
و بنه استندن حای تحقق کرد و اسباب وقوع ان اماوه و بسیار دادند و مقدمات جهوش مرتب برداشته و
بسی برای کار گزارانید زمان **بسی** مانند جمله اسباب ان **چون** متوجه وقت روی زمین با هم جانون رسک
صاحب قران سعادت قرین نوشته بود و مفرشته که از میان سلطنت در جهان بینی خانواده بر گویش
چندان جهان بینی در سایه عدل و احسان و صمن امن امان با و این افزان ان الووه و دست دامن روز طکر که از
اسباب پیشای و استفضل انحضرت از ممکن غیب نبوی روی منمود که دیده بصیرت عقل در آن جبران و

عمران و اندک عتقایی عالم در فهم حکمت ان کردان می باید و چون نزلت عظیم الشان سلطنت سایه بر تیره
گلی است واقضای بر بعضی خجالت که شغل خطیر سلطنت اصلا برکت نرساند و منقبت جنین حسنا ندری با مبارک
مشی نماید بنابرین شکر امر جاری شده که چون بنافض از ادب زمانه که راست دولت صاحب شوکی باوج باوشای
برآورد و بعد از ربع سکون چو لاله نگاه مکران فرمان او سازد و کج بر نیز که در مجال سودای سروری باشد به تبع
نفا بردارند و در کس که اندیشه سرکشی بر نری بخاطر راه با بدزنده بگذارند و در تمام طبع با شایر صبح سلطنت و بعدا
ظهور است و وصلت حضرت صاحب جوانی فوی بر کس در ان اطراف و اکناف که داعیه حکومت و سروری داشت
ابر حسی بود لاجرم اسباب زوال او هم از اخلاق و افعال او بماند که بدنی دست فرام داد اول حاصل ان اسباب که
تغایت کمال بر مراح او غالب بود و نند خوئی و در کس کوی باغ و در و بخت و استکبار جمع کرد و با این
واسطه خاطر مردم بکلی از دست فرگشت و روی دلمه از راه مودت و بهلات او بر گشت و بار کن شوکتش بموا
حضرت صاحب جوانی فوی بود مردم را سازگاری با او فروری بود چه هر که اظهار مخالفت او کرد پای جلاوت پیش
نهاد و دست انتقام آنحضرت حار را که بر سر بردن توانست نرود در کار او را پیش آمد و حال که در نمود آنحضرت
با او طریق موافقت و معاونت بیای مردی و مردی می شمرد و میان ایشان لب صداقت و دوستی است
مراتب خویشی مویک شده بود اما باطن ابر حسی از غایب مکر و عذر اندیشی حالی نبود با وجود آنکه از مخالفتی که پیش
ازین واقع شده بود کسی شکی کشید و بچندین وسیله بار نصاحت رسانید و عهدیمان بطلا ایمان مویک کرد
دین تمام دیگر باره از خون مراح خویش عهد و مویک زدایک سو نهاد **انشکر کتب ان حضرت صاحب جوانی و نظریه**
بر ابر حسی بن جوان بانی چون بر گونه داربل و علایق محقق شد که ابر حسی بعض عهد اندیشیده با نص عذر دارد و
و بطل شعبده و در این مغان نرند با نصت باشد مراد بکج بدست دارد آنحضرت را بکم و جوب دفع صایل شرع
مانند ضرورت گفته که در بند بر کار او سعی نماید و پیش از آنکه اخبار نماید یا آنچه تو اندیشام نماید چون است بین جنس
حضرت نمیدان که کار بر حد و نفاق که منف روان بخرد و اصل از سبب نمدت تو کل چون غیبت زانی قوی
دانش روی نیست بدفع ابر حسی بن جوان و در جنبه زانای و فوضده بر طالع اگر کش نهضت فرمود و چون حضرت

صاحبقران زمین نایب آسمانی بموضع چاک زول فرمود عالیجناب لغایب ماب رضی اعظم الیکم استغفر
بکمال خلد مرعیه الی و صاف و الوخاف سد پر که از غلظت رسد فار که مغفرت بود و در آن عصر غره چنین است و آن تریخ
واسط عقده که زمین الی طرقت ذات شریف او در آن نزل مایون بخش اتفاق پیش آمد و طبع علم که بنظر
عیانات سلطنت و بادشاهی است مهیا و آماده بر بیه حضرت صاحبقرانی ساخت و بنیقین ملهم بوفیق ربان سعادت
کند و سرور است از پرده کرامت نخواست که حفظ الهی نگهبان است. جهان گران با گران الی است
و زبان مبارک در آن حال کو با بر جهان تقدیر و واسط تقریر غایت نامنتهای بود که مضمون بنابر شرح تفسیر
هفته در جنبه تا جز افتاد و حضرت صاحبقران از آن اتفاق غریب که در فاکت دولت روز افزون نشو
نمود و محصول غنایات الهی و امان در برابر واقع و متظهرت و مقدم شرف ان شعله و وجه بیوت لغایت
انحلال و تابعی نمود و از صدق است صفایوت انحضرت جهان ایشان الشش و العقی به بداید که ان برزگوار برکت
انار در تمام ابام حیات بچون دولتی که در زده و هوش خود آورده بود و صاحب و محاسن انحضرت با جناب از جناب
فرمود و هیچ حال از ان در کلمات نمود و بعد از وفات برده و در یک فتنه آسوده و روی بی ربای انحضرت همچنان
بجانب اوست چون رایت شرف شمار که از او ماج رسد امیر اولی بوشیح محمد الی بدیشان با لشکر کشید
و بغیر نورش حضرت است سعادت یافتند چون به را خاطر از ارحم بر رسید بود و از او این نمودند از توجه آن
حضرت برفع او لغایت حرم و شادمان بودند و بنساک اظهار کرده نشایش نمودند از حیره و روحان شادمان
بعسک طوفانه پیوست و امیر حاکم بر با لشکر حلال رسد و تمام امرا و نو جوان بوشیح خضایی که مطاوعت بر
انقباض و بر میان جان بسته تقدیم مراسم هواداری و خیمه کاری اتفاق نمودند و ان لشکر انوه از دامن کوه شادمان
و ما خوان **پین** هم دل پراز هم صاحبقران اگر بر میان و مشا بر زبان روان است ندوز از اطراف و جانب شبر
در آمدند و قلعه بی را که بنده و ان مشهور است در میان گرفته کور که زدند از قلعه فرسوز و پیاده بسیار فرزند و کج
پرون آمدند و جنگ پیوست در آن روز با بر زاده عرب شیخ با انکه در سن شانزده سالگی بود و کتب جلالت
و در مکر زنده اما شجاعت و جانب لطیف و ساند و لکن و فضائلی بر پیشینه با شش که از زیر قدم مرید بر کرد و

بدرگز و چابک و سنان صیفت جراحی نمی گزیده ان حراحت را بخان داغ کرده که سحر از دیگر طرف برین
آمد و ان شب تازه دلاور با وجود صومس پنج اصلاب بخود راه نداد و روز دیگر که خرد سپاه سارخان توهم تسخیر
فروره باره کردن رایت مصوح از جانب مشرق بر او اخت و خیری که بر نلای ان حصار خود مای بکند و میرا یکی از
عده ظهور کم ساخت از جانبین دیگر باره توهم خبک که که سنگ است و بر نشسته بود کوشش برود و غار جولان اسپان
میدان لور کوشش دیده کیو ان بهرام خزه و نمره گردانند ایر حسین از نمانده ان کارزار خود را رارید و ندر پرت
و اوقه بیرون از خیز قدرت با قدر اسلخ فستاد و انحضرت را بر بان بخیر نیام داد که چون دولت ازین گرفت
و فرین و دیگر کار نوشته لکلی دل از ننگ مال و صفت و انبال برداشته ام و داخل کل ریح و غنا و مشقت با شسته
خواست همین است که مراده دی ما بیرون روم و یکایک که معظه فوج نام انحضرت ملتس او را مبدل داشت
و قصد بران فرایافت که روز دیگر بیرون آمد و سلامت برود چون بهر حسن با بعضی عهد در نهاد بود و مقبره
که در هر گشتن جو خوش تن مبدل **نماید** بران سخن اعتماد نمود و هم درست باد و تو که از قوت بیرون آمد و رعایت هم
و جبر نداشت که با برود بشهر کینه افاد چون روشناسی صح اعار غازی نهاد ایم جان منبازی که در میان
مسجد او تبه بود بر آید پنجاه من چون متقاضی حال در سیده بود کوشش بقصد نیاید و بخت اتفاق شخصی را سی
که نشد بود بهر طرف و طلب ان شرافت و نمی یافت در خاطرش افتاد که بیایای منار بر آید و اطراف جوی
را احباب نماید است که کم نند خود را با زبانان چون منار بر آید ایر حسین را دید و شرافت ایر حسین که در
مزان رفاهیت و امن و بیماری بخیر که از بی و مالی بر پسوانی نیند او از خوف کمشت مرورید بر آه ان شخص نهاد
برادر خواست کرد و سو کند داد که حال او بکسی گوید و پنجاه دارد اسلخ او را بچند و جهان ایمن گردانید و زوان
از بنار زود آمد و در وان پیش انحضرت شرافت صورت و اوقه حکایت مرورید و براری در خواست ایر حسین
بمقتضی بار آید چون اراد و سپاه از ان حال آگاه گشته رو به مسجد نهادند ایر حسین چون از نلای منار فوج
مردم مشاهده کرده دست امبد از جان از بخان برین شسته پای دهمت از انجا فرود آمد و هم در مسجد از تر خوف
بسیار ای چنان است و در سخت رفت ز کرد **مرد** کوشه از جانبش بیرون نماید **طلب** کارش در جنت و جوی نزلای

ایضا طبعی داشته باشد که در دست سینه پیش آنحضرت آوردند دولت برسم نشان بر لب **سپ** کنی که
 گردن از امرت کشید که در **نوش** با بیان نو اکنون گشت کشان آورد **و** افعال بر سینه مانند او را **سپ**
 تری که از تو چه برده یاد **و** حواله اولی که از نو پند سپاه چو حال آنحضرت نجاست که همچو از عبدکبار و
 ناید با امر گفته من از خون او که کشیده ام و لبها را تمام او در نوشته چون او را از کسین مایون برود بر بند که
 حق صاحبیت و مالیت تو بود و وصلت در ملت که واسطه همه علما الحای بکالی میان حضرت صاحبقلی و این
 حسن واقع شده بود و مخدوم و اندوه و کانون اندرون آنحضرت نوعی را از وقت که بر لب **مهر** که که بسواد حکم
 و چه بگرد **اب** آنحضرت اندیشه کرد که چون آنحضرت درین مقام است ابرحسین ازین و طریحان خواهر برده
 با میخورد و ابرموده اشانت کرد ایشان بی طالب حضرت از حضرت صاحبقرانی سوار شد و کس از ابرحسین
 بستند و من او را از جان خود را از بند نیندی و طغیان او بر داختند و فاده را بر داختند بخارون غارت
 پاک نند و بران کردند و خانهای ابرحسین را چون نهال ایال و افعال از حج بر کندید **چون حضرت صاحبقلی بر تخت**
سلطنت مبارک و غلای ملک و دین را در شکر حکمت توانان و در همه قدرت رضع لبان کرد اند چون ملک را طراوت سعادت
 حرا چشمه سار ما من دین سوان داشت و چشمه زمین را زلال احکال بی حرام بسیار نام و اللبان ملک
 حران نیاید نابرسین است ایند بر سر سلطنت و جهان داری و سر از از انفر زمان دی و کامکاری سعادت نمندی تواند بود
 که چون درخت بخش در کلین سلطنت بالاک بهترین موه اش اقامت مراسم امر عروف و نو آرم بی شکر ناسد
 و چون نهال افعال از جو بیار حکومت و فرما روای بر سر دشا داب کرد و باره زمین نو بوده اش الفصال حروف
 نفع و ابصال نزر و مر شمارده ووشش چون صفت نوقی بر و اید در و صورت نیکی ای و نکو کاری نماید
 و شمع جلالتش چون از لکه غایت ربانی بر شود بر نو انوارش بشارح نفع مستقیم را بر آید با جملاتش بکار از ان
 بر از نو که رخ طلسم و سنگاری بسواد و بر بیخ اید از ان بر خاک مو که چون بر زد که غبار نسه از نو که بر خرد
 نیز دستنی از ان جو بد که بر دستنی راحت نماید و پستی بر بر از ان طلبه که باره کم مایه غایت فرما بد سر فرزند
 دران داند که از پای افتاده را دستگیری تواند کرد و پائی در طلب سروری ان قصدت بد تا چه کار خسته نشد

صاحب آنحضرت
 جلد آن گون گردیده
 جانی او را چیده ابرای سوار است حال

در گذشته از دست قدرتش برآید بنال کامکاری در جو بیار لقمه از برای آن نشاند و بسیار صلوات شکوفه
مکنت نکند و کلین با شاهی را بسیار تیغ از آن رسیده دارد یا بدست رحمت خار پیدا و آرمای مطربان
برآرد و لاجرم بعد از فتح مجمع اروا و نوبان الوشس شعبانی لفاق اعظم سادات روزگار میگرداند و کبریا
کشته الحظرت را از سلطانین بفرمانزودن ایستد با و شاهی و جهان بینی دانسته در القیاد بر خط و زمان
شهادت و با لفاق با محضرت بیعت ناره کرده میان و زمان بکاری و ناک گتری بستند و کشته اند و روزی که جهان
از جو را سبندی فرمان شتا خاص باشد سلطان کرده و سر بر آفتاب تحت شرف براند و در ممالک جهان از
برای خرم و بجهن اوز یک فروزه نام کلین را بدو روزی بسیار استند فرانس ظفر نریب جوس با اولش بیام نموده
و عصر کچی را از غبار و خشت و اندوه برداشته بر آورده بسطت چاه را بر امون بسطت بر مسکن در کشته و فتنه با کاه
رفت و جلال را از سایه بان سپهر گردانیده بساط امن امان گسترده بر سر بسطت را بچار فامه دوام و قرار
و احتشام و افتخار تمکن و استوار ساخت فلج شاهی را بچار غریب نوک بواجب حسرت و غفلت در مع کرده
پرواحت **تفهم** روزی که یک اختر می بار بود نموده و لست بدیدار بود جو را بعد مایون **تفصیل** بسیار
گردید زین روزی از روزگار **تفهم** شش نایب آسمانی بفرمود سعادت را از جد اول روح عنایت استیجاب نموده با صبر
با صبر لاسب فتح و فیروزی از انبغ اختر خجسته فال اقبال راحت **تفهم** دوران پس بفرخنده نرطانی **تفهم** شش خط
بخش بی مانی **تفهم** بر آواحت صاحب جوان نایب **تفهم** بر آواحت نایب شاهی بفرمود که کشته با نایب شاهی جهان بر سر
مکنت او را بی **تفهم** بدان را زنده است کوناه کرد **تفهم** روان را سوی روشنی راه کرد **تفهم** نوبان و اوزار عنایت
رسوی که در جوس سلطانین میان ایشان معارف است بفرمود رسانیده با لفاق را بوارند و زبان و دست نهیب
و شاد بر کشند **تفهم** زر و گوهرش بر افشاندند **تفهم** وراثت صاحب جوان خوانند **تفهم** دوران زبان من مبارک الحظرت
بسج چهار سال شمسی رفتی نموده بود این اتفاق مایون در روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان سنه اربع
و شصت و سی و چهاره موافق است بل چنانچه با علم جوس جوس متعلق بر روشش پیش زبور کردن و کوش روزگار
ساخته **تفهم** روزی بود و هفتاد و یک فضا کت شده را که التکلیک **تفهم** و از بدایع اشارت و کرامت شاد است که

اساس تاريخ ابن جرير بن جابر بن عظيم از خوف شتر که قديم واقع شده و در ضمن ابن ابي عمير
بنی امیه و اربیت عالم و عالمان بدوام ایام ابن دولت و حضور روزگار این سلطنت که بی تکلف بنا به
تشیب با دیگر روزگار از منته راست خجالت که حکم هم نرفت بسبب با دیگر بار و اکثر سبب طریق و زمان
نیش طام و امان از اسنہ و ریاض احوال عبا و بلاد از چار نوز و علت این نشاء و عبا و پروا سبب نهال امان
خدا بق ارزشات عدل و احسان مویه مقصود و یا زورده و سایر رفاهیت گزیده و کثرت زار امانی و امان خاص
علم از قطرات غمام انعام دانند بر مراد و خوشه از زور پرورده از کثرتی و بار استی حرور از زور و جوان از سبب
تعیید و از قنیه و انبوب بخرزه و طره ماه رویان از حجابی خیزی رسیده **سبب** کردن گشاده و مکند انجمن رخ
ایام بر گرفت ره اگر کردن کمان **از** از تعالی و تقدیر کافه اسلیم از ایام این بصف و رحمت این دولت
تا در **سبب** ناچرخ را مدار بود ارض را فوار **سبب** منتهج و بر خور دار و از چون حضرت صاحب خلیف تحت سلطنت و جاسا
و البعث که جابون تربت بخشید و نبات **سبب** سیرت **سبب** اکنون کند را فواری **سبب** که سایه بر سرش افکنده
خروغاری **سبب** کون از زمین فضا شنید جمع کمانتران و سرداران ابوس جعفی را از امر ارکان دولت
با فوای نوارش و ترتیب سرور مواهب عصای بی درج ساخت و همه را اجارت افرات از زالی داشت با
بر کس معتمد خویش باز کرده و در شاهین عدل و بصفت را در هوای این دپار پرواز دهد **سبب** و در زمان حفظ الهی **سبب**
روشن ملی و داد گسروند **سبب** روی تو در بصوب کش نشاوند و در حلکای دلگشس بر لب آب ششگاه نیم نزل
جایون ساخت دیده و ایایی دولت را فرجهت و سرور افزوده و سبب اعاد مملکت را سران دیل و منور شود
عالم بنه مدت و امانه **سبب** فواید در آن نزل نیست این که سبب تربت زینت برای خدیبرین **سبب** توقف فرود
سباط عیش و عشرت سما و فضل و مکرمت علی الروای حکام گزیده و کور مراد که در کرامت کجی تصرف دولت بحرب
از و پرورده و ذراتی ان خواص نیکان هواداران که در ندرت بوظایف خدمتکاری و جاسپاری قیام
نموده بود نیز در احوال اطفا و مراحم باو شد **سبب** اختصاص بخشید و بصیوف مواهب سینه کرامی باشد برابر و
مناصع علیه رسانده و کس را بقدر قامت و استعداد خلعت منصبی بر فادت استحقاق برید از **سبب** کرامت و کور

و از وی سرفه علاوه انارت و منصب دیوان و دیگر زرها فرمود و ابر حاکم و ابر سفت الدین را انارت لشکر
و نواحی گری که با فی منصب سلطنت پیش از آن قبول فرمود ابرس یونان و حین بر لاش را بر دیوان ساخت
و خنای بسیار و شیخ علی بیار در مقدم سپاه گردانید و شیخ انعم را بر بزرگ ایشان و کلانتر سپاهان خنای
دبرین منوال بر کسی نامدار نامزیت و اسباب شیخی لایبی و رای مخصوص گشت و هم در حال ان احوال سعادت و
اقبال روی ابرس و حال سلطنت و استقلال بخفا فرخته فال زد و سبب منال سرفه آورد و ان سهر گزیده را که
از نیرت و نیرت دشت و طراوت اسرار و حصان عازرت سلات انهار و دیار و عرت و بی سایر
یاد و ابعصارت زکر را ب دولت گردانید و با بی تحت ساخت و بیای فله و حصارک و عازرت غالی و مقهور
روزگار زمان و ادب ابرس و عازر البرف انعام در انام ان شغل منصب نمود چون مجاری ابرس سلطنت بر وفق
و رام ان مقام یافت هم کیوان رفت انحضرت تبارک و علما ی که در انام بنی و با سطر بر کنای جوادت روزگار
با احوال ان دیار را یافته بود انعامت نمودند و با عت و رافت از منصب بصفت و عدالت و بریدن گرفت
و صاحب انعامش که چون انعام صاحب عام بود بر گشت بر از امید ممکنان باریچن آغاز نهاد و با بندگ
مدنی سرفه میمان کموت و عدالت ان جهاندارین بر در از انعامت اما دانی و کثرت الهی و سکان و بسیاری
صادر و از اطراف و اکناف کیشان بر تبه رسد که از اواره ان مهر جام رشک درین زده و بعد او را بر خند
بدار السلام که بعت بیشت است موسوم شد از رشک خسته عرت پخته سیل بر چهره روان است **بیت**
مازی رشک بر سرفه شدنش و جدا نشکست بر اخی بود **در** و سر راه همین سال حضرت صاحب جوان جهانگشای
جنت قربایی بچو آمدن امر افعال و اد مجموع بر جنت زمان چون اقبال و دولت و طف و نصرت روی بدرگاه
عالم پناه آورده جمع آمدند مکر زنده حشم دولتش بر گشته بود و گشت کشف نموده سرفاه و ابرس تبلیغی که با بر
حسین در مقام باغی گری بود و ند چون خیر فتح انحضرت شنیدند منبج و شادمان گشته روی اطاعت و هوا
واری بدرگاه سلطنت پناه نهادند و چون زنده حشم از ان معنی آگاه گشت از طریق کرد و قدر با اسباب صحت و
بیشتر از سرفه و نیرت و با تعلق بند الباب بسره ان اید و ان بنی را طوی داد و در حال استیلا

سورت شراب بدو رسد بر کوفت و نبد بر بای نهاده بدست بر او بنود بر محمد سرود و بخواهد مردم گفت که ایشان را
بارگاه آنحضرت رسان و حقیقه با بر او موعظ داشت که ایشان را اینست سازد سر محمد بر دور انیم روز راه برود و دست
کار ایشان ساخته همان است باز آمد چون حضرت صاحبقران از حبارت نمودن زنده چشم در آن نقشه بی باکی
ایو اکای یافت الش ختم از کافون حمت باو است ماند زبان زدن گرفت با تمام لشکر متوجه او شد جسم را بست چایون
رامش طبعون ربانی بر آستانه و باروی دولت روز افزون بگوید تا نایدات آسمانی آراست و چون خاک سنوز
عنان از شرف رسدن محل باو بایان لشکر منصور بگردون کشید زنده چشم بقلعه الحب که در شانامه سفید
میکورست نخبین حبت در وی رای خطا از صورت صواب مگردانیده پس متعق باین حصین حصین با کوفت
و عاگر کردن از غوان و چون کرد تلبیر بر آمد کور که نو کوفت و از نو کوس گزنی و توده و خروش نهادن
برو از مای زمین در مان چون بیدار شد یا در جزیر زنده چشم حال دو بحر سب آمد و الش خوف و بر اس ترخمن مکن
و نایات افتاد و چاره همان دید که دست بخرد مسکت و در آن نفس منواری در خواست کرد او کت و ایراد کت
بیاید بر بر سلطت مهران و در موقف اغدار است نظار استاده بگریه و زاری در خواست کرد خرنبر
زنده چشم چون قدم در دایره ندم نهاد و از نادانی و تب کاری خویش نشان شده مرقوم مرقوم و غوغا و عاصم کرد
تا بعد از آن کسب عبرت و دست بقدم خنم کاری و طاعت گذاری با شیره و کهن بر گاه کردن استنباه اند
آنحضرت شفاعت در خواست ابراهام تورا به بقول علی فرمود در زنده چشم ابر موسی که مع مخالفش سر کرده
فان منون اولو برون آورد و به بندگان حضرت برود و آنحضرت نقوش جرایم و طالب ابر موسی بر لایق
کنایه موزون نشسته حامی لطف نبوت است بر اسم اسماء و اغاز و اقام نمود چون زنده چشم سازد
رقم و حاجت عاقبت بر صیقله قسمت کشیده بود با وجود چنان رحمتی که آنحضرت بسبب با کرامت فرمود و سوسه
دیو غوغوش از راه موافقت نرد و پای حبارت از جاده مصداقت بیرون نهاد و عیان آرزو از سر سهوی بدست
بندار سپرد و العجب که خانه زاده ابو المعانی در آن کار روزگار ستران زبان بزر زبان با و ابر سنده **مصری**
مکن مکن که بشمانیت نه او شود با و منفی و به عجب **پت** چون گرای حواله آمد **مصری** منجس بی شک است

و چون بر زبان خبر خطا که از ایشان واقع شده نشناخت ضمیر حضرت اعلیٰ افشا و تخطی بسیار در احوال را با
شکری با بغا بر فوسنا و مایع شروف و ایشان اثار مردی و مردانگی بطهور رسیده و احوال رعایا که در
و داخل پروردگار اند از حار جویض منعبان سبک را این گردانید و چون امر با سپاه طغیان به سر رسیدند مردم نظر
بر این امور به ارگشتهای بول بسته بودند جماعتی از مخالفان در شب که خفته از بول گرسه بودند و بول بازان سرد بر آن
ساخته و چون باغی سپاهی لشکر قدرت ترین ندیدند روی کرده گشته ازیم مگر برینها وند و از بول جان غمان بجای
دول تا فتنه نشانی فتنه و از سر گذشت فتنه عاف روان به بول راندند و چون بیان بر رسیدند آن طرف بول
خراب با فتنه و بهاران لشکر منصور از عقب رسیده دست ما بنده بر میان برکت و مذبحیاری از ایشان
بر ختم بر سپری بند و بسیاری از اب نخبه از بخان بری گشتند و اندکی از ایشان چنانچه از ده کیلی بنویسے
بشقت بسیار جان بکشانند اخته و زنده چشم گزبان بسور غائی در آمد و آن را حاکم کرده بسبب استنها از
پنهان در حصار باره او حضرت مریدان ~~چنین~~ چشم و زخم مشورغان اکامی یافت امر حاکم
را بجا مره ایجا نادر و فرود او با لشکر بر جمعه کرده اگر حصار زدند آمدند رنسان ایجا بگذراند و زنده چشم
سازد و دستی قبیله که با مر حاکم داشت و سپه ساخت از نوبه بیرون آمد و دست غر و اضطراب بر حمایت
اول سینه بزرگ و در نجات از آن گزبان نداشت بر آورده بجای عدا و استغفار با ستاد و امر حاکم او را پیوسته
رحمت شفقت اعلیٰ امده و ار کرد امده همراه خود کرد و روی تو جید بر کاه عالم بنیاد آورد و امر حاکم و نوسان او را
بشرف ساطعوس رسیده لطف و رحمت ما بنیاد شفیق حرام اوست خنده و زبان غوغ حضرت صاحب
فران او را بشرف خطاب کرامی داشته فرمود که ما از کنایان تو گرسیم چون بخشیدیم تو هم بر جان خود
بخش بی دو بکر سو و الحال باغ رانده که دولت جلی است که از ده ایجا نه دست الهی بر کس را که تو امده بسا نند
دست از روی بر کس به سعی کوشش بدین آن نرسد و بعد از آن که بر شش را ایجا امان از گزند و کوشش را
بکوشواره نصیحت و بنابر است او را نو آریس فرمود و انواع مواهب و رعایت درباره او از لای داشت
که در آن کوشش حلقه بندی و خوشکاری در کوشش انقیاد و طاعت گذاری کشیدند و خبر رسید که

که بگویم مگر آن نعمت اقدام نموده حیات سما را کشتی بیای گری بی سپرد و در آن وقت بهرام حلا بر وجه
که دریا شکیب به کام غنای زبان تنهایی آنحضرت گذشته بود و در سنگ بنکان درگاه جهان پناه و ملازمان آنست
یکوان استیفاء انحراط داشت زمان جهان مطاع سفیاد بپوست او و ایر عباس نغم زرم لکیمو روان شود
و اینش عصیان و طبعان او را باب تیغ جان ستان فرو لب بند و ریت نصرت اب با کرام عالم پروان
از خرد و شمار و کیف حقیر بود و کار با کشت ابر موسی در بند چشم با وجود سواقی الطاف و لواحق اعطاف
که آنحضرت در باره این بکنزات از رانی داشت بود و بار افاد و کرد و عدالتی کردند که چون بوضع و آسمان
رسید آنحضرت را در زکام شکار بجز بکیزنا اندک غل برایش و اندک برایش منجد به اتفاق نمودند که گوی
اکای داشت صورت حال را بکلک عرض بر صیغه غیر نیز حضرت صاحبقران نکاشت چون عصیان و عدالتی
ایش ثابت شد آنحضرت با بر موسی گفت که کنای بظلم است که از تو بظهور پوسته میکن چون میان با پوست
از آرام عفو کشیدیم و از انتقام آن در که شتم خانه ترا بفرستیم که چون بسند بی مضرت با من نیست
سبح حال را و امیدام که غبار آسبی بر این روزگار بولند و تو زک و وصولی میکنی بصلالت که از این ولایت
پروان روی و شیخ ابوالیث را بسفر حجاز را بر زود و لبر حضرت بودی چون برادران ابر سف الدین و شیخاعت
و در خواست او از آن در مطر خد ص یافت و نفوس حرام و بر لال خود و در احم خردانه شد کشت در بیخ واجب
الابنای صاریت ندرنده چشم را بنابر کرده بر فز بر دزد و در مجلسی باز داشتند که راه پروان اندیش مسدود بودند
چرا ز دیده دورین عقل که کشته بنده شک و مانده راه یقین است پوشیده مانده که ما در جیب داشتیم و سخن
را دوست انکاشتنی از باب نزم و عافیت درست و چون آنحضرت بپرسند که مستقر بر سلطت اند بپوند
بود و عاودند نمونه با قبایل و سعادت ندول فرمود و حکومت بنوعان و جای زنده چشم همان نمود و چون حضرت
صاحبقرانی چون نایب است ایلی مملکت از عصر سلط و استیلائی مخاضان اسما ص فرمود و بلفظ و بسوق ایلی
جغای استعجال نمود و از دست سخ شش سال با کاتب میوق را و ابی خوارزم حسین صوفی تصرف نمود و بعد
خبر و از به به لغات بران خال انداخت و علفه نواحی بر رسم رسالت پیش و فرستاد و بنیم و در کوه و کوه

اندیشی

که با کمال و جوق نفس باوش جغای و اردی باید که ان را با تمام نواع و لواحق تبرکات کما شکان انجابت
که اری با طرب مودت و دوستی من الی همین کت ده ماند و اسباب موافقت و معاضدت الهی کرده و عطف
چون بخوارم رسید و به تبلیغ رسالت پیام نمود مودت پنجم خودت بر حسن بن حسین صوفی در میدان خلیا
کوی مراد زده بود و از حره دیشمی نشینواران میدان دولت عامل حواکشی کردن ولایت را بر تع اربان و ان سید
چون فرستاده مراجعت نمود و ان جواب تا صواب در پای سید بر سلطت باب بموض افاضت خیر و ان
و اعید توجه بکجاب او در خاطر خطر انداخت موانا و جلال الدین که با کمال علم و لدوی و فضیلت درین فتوی
شرف طهارت الحفرت را طار خلعت سایر مغاثره خصا بودند اشنت که بواسطه غرور یکیش اصل ملکئی در حوض
تفرقه و بسوس افندان حضرت حضرت طلبید که بخوارم رود و حسن صوفی را بر کونه موعظت و بصحت
از خواب غفلت بیدار کرده نوعی سازد که چون مال مردم عدت تلف کرد و الحفرت اجازت نفس ازانی
نمود مولانا روی نیک خواهی غوازم بنا و نیک و نیک و ابرم ان هم کفایت فرماید و چون رسید و یکین باده
انوب و اطفاي باهر فتنه وسیع تبلیغ نمود و ان معانی را بر کونه موعظت دل بند بر موعظت و سواد باات
و احادیت بودند که در امید اما چون محل قابل نبود فصاحت بر ابعث قابل سود مند بفرمود و تیر به اوجین صوفی از
قبول سخن اما کرد و بخش ان بزرگ جغای و در صحرای نمود در بسیار که سلطان طبیعت از در از ابر او از
شکر اوس ب بتمن و صحاری **مخبر** عرف انعام عام کرد امید و سپاه سالی را که از سعی و احسان نشود و نما
و نرود و چارچنان شمال **ع** از طرط و در حرکت آمده بودند **ع** خلقت رنگ یک پوش بند حضرت حسا
فران کینی سنان **ع** در کج نکت و دوزوری بد او **ع** تا بین کنورث بان را **ع** خود را بکاری که سج کلرینا بد و
و اشته کند ارب فاین که در میان فاضل بود مقابل با بسا و رای جهان آرای حضرت صاحبقران این
نوبه بر صفت شای را کورگان باوشی ایمر زاده چیا بکر در سنگ اردواح کشیدن مناسبت است
و در ان مابین جغای بلرجهس سمان سلطنت و جهان بی حصول سعادت و کارانی ساخت چون بسیر فز که
مستقیم بر سلطنت و مرکز ایت خدایت بود و محفوظ حفظ الهی و بصوت الطمان نمانشای اتفاق بودی

23

چون بخوارم رسید

افشا و بر تریب نعمات رفاق و حمید اسباب طوی مثل او در یکام بسیار که سلطان سفت آیدم کرده
منو شریف خویش **ربیع** بغرطاعت کینی فرور اینست: و فرمان طبیعت سرافرازان قوی نامیده باوردن
کل صوری نام بر آورده **مهر** محمد فروزه کلبه صدر این است: حضرت صاحبقران **سپت** سرافرازان و از فرزندان
باید امارت داشته: **رد** از جانب خوارزم کرد ایند نامهای خازن را در مصحوب و قوه سعادت و اقبال مدتی
بچون و عیون و تائید و احوال سیر قند آورند و در باب رعایت برجیت و تکرم وصول مایلش بعد از تقیه و طاعت
و اداب رسم طوی و نیز روی انداز منزل منزل متصل باسی کرده است که حاجی شهباز جمال فرودس با سبب کوشش
بانته بعیران کم اتفاق افتاد باث و چون حواظر امامی در کائنات ان و بار که باطن مملکت غایت شایسته
از میان عدل و رحمت حضرت صاحبقران تورا من و حضور زور و سرور راست بود مناسب نبود که بلوفت
زان اتفاق مبارک طار ان و بار موافق باهشش کرده و صورت مطابق معنی شود و در اصل سطر قدر با فوایع
تکلفات غیبی تحت لطف این استند چون کافور و بلبل که سلطان کنوین است در ساهان
و دولت رفر آردن از این بینه ز کنار حواش روزگار فراغت یافته بود اعصاب بزرگه با غای کار گذاران کشور
اندر ان فصل خطیر دست از تکلیف کسب جنت کار باز داشتند و در ده کارهای مللاری که دست نسی
که پیش از ان در کار مردم بودی در ان ایام فرخنده در حجام حواله کارها بنهاده و گشتند که در معنی دست ستم داشتی
در ان دست روزی و ثانی و بار و اولت جای گشت و نام و نشان غم جهان کم گشت که عکس در کنار ماند **و** کلک گشت
و روز در کار بود: **ت** دی فرخ جهان غالب عالم افتاد و کسی را بفرج و مافوی مثل بیست **مهر** و نکرانکه از اصل دار
بود و مینمید از عهد خازن فرخ چهار ابطان الهی و مکل کل نامبرات نامشهای مبارک ترطای سرفرد را از فر
قدوم سعادت کسرت غیبت **ن** چگاه **ن** بصر کس **د** اینست اولت بر بندگی و بیای **ز** و کثرت **و** کثرت جوار و دنیا چشمه
که بر ستمهای افکار و مشارکتی آمدند و بر او نشاند زمین و آسمان از دیده جهان پس نظر کین نوشت و جهان
ماند چند ان برای برده و خیمه و خراگه دست یازان طهارت کشیدند و فرس کواکون کس کرده گشت **ج** چشمه **س** است
ز مینمید روزی **د** میان **ن** زبیر فلک بالای **ج** خیمه **ک** گشت **س** همان شیرین کار است و شراب تلخ **ن** این **و** کثرت **و** کثرت

کوار برسد و طبع نجارت کرمی و هوش آورد و فخر سرد و مطربان خوش آواز با شکر نوازی بر گونه رود و ساز
راست گفته برده روی عشاق و هوش افکار بنامه و در آشی ان چون اسباب و تقدمات چنانچه سرودند و رعایت
کمال و نهایت جمال و در ارادت عین الحال مانده و مرتب بود بعد از رعایت احتیاط اخلاقی و تقویت ان مجردة عن
عقب و این را با میزاده چه جایگزین بار کی و طالع سعید عقد کلاخ بستند و سرور بان نهند دست نیارند تا خوا
و گوهر افشانی برکت و در چون خرد و سخن بجز نگویند تا حاور خرابید و جهان بخو کی مرصع است و در کشید خلوتخانه
رفات سعادت انصاف که از فیض فضل الهی بگوهر انصاف و حل اعطاف ار است بود محل اجتماع برترین شهر
بخط طبع و مزج متغایرین معدن آسمان است و جلالت کشت انصاف از فاجت برودت هوا کینار و سرور
سحاب سحاب کتب و بر بار دست و بر انوال شاه که بر افشانی و تم بازی امونده هوسه باران و برکت می بارند **بازی**
بر کرسی نهاده بدان سان لبان برف **بکوی** که نغمه است جهان در دهان برف **بماند** سپید اندک در زمین عینه
است **بکرام** کوه باشد چنان میان **بزی** **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است
را و او بسند از دست بزی خاست و بند پای در آمد و دست قوم می نوالست کشود و مردم از محی فطرت جایبان
عاجز کشند که جان شیرین و خطیر بود و باغ را بدولت لیا طوس حضرت اعلی جوان تخت دولت در گرد
های رعیت است سعادت بر شرف دو چنانی دلش و اما انداخت **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است
سکران خواستند **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است
بهنیب کشود و فلک از برای رسم سار و امن بچار زو اهر برآموده دولت شاه کام خاص عام راضی است
در داده و از اسباب بخش دکامی هر چه در حال امان و مالی کج بر اول همیا مانده و بر طرف که دیده از و کار میکرد
کلی بی زنی باد خرابی بهار نده بر شخ جوانی ساقوز نکار بر لثراب ار خوانی برکت سناه ایاق مبهالت و
هر جانب که گوشش بوش نار میس **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است
ساز کرد معدی نوازی این سرود و در بزم ماه و حضرت سرای بره می انداخت **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است
بکرام است **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است **بکرام** است

معاودت فرمود و رایج جهان قطع سفاقت بود که سپاه سواره عدو میخ زرم بزم لورنس خوارزم بزرگاه خدا پیش
جمع آیند روز یکشنبه در یکشنبه اول فصل مرغ که از زمان سلطان طاعت سماء بیاه از طرف
چند روز و در و سواران شکر و بیجا وقت شهر و حصار باغ و اسباب که بشکند لشکر تیره روی تیره
بهر اسباب **برای** لشکر و بغیر از سلطان سوار سوی صوازه ربابت مایون انار اب عن زره ار
صفت در او صیانت کل رساخته و حار شده تیره که از **حضرت** صاحبقران به تلقین دولت و اقبال الهی بفرست
و تدبیر رای دور بین عاقبت اندیش غرم خوارزم حرم کرده بخدمت پیش بر کزیده زرم در دم و رایت لغت شعار
فغان حفظ از بدکار موجه خوارزم گشت موضع سه ماه از وصول با پنج شهر ز سالی رنگ طارم حرم کلا بولاد
شمار کن رسیده داشت برکن مانده بود روان زود آمد و است بولاد و یک حومه تیر مانده اخت پیش از آنکه دست
با سید تیری با و اول کرده و از گله خود پیش بگشت چنانچه آسیبی بر پیش فرستید سارو عا نرینه خطا کرده خطایی
بها در ابرفت و عارم سر قدسند و حصار شهر را محاصره افغان خلیفه الهی شهر زخم تیر دیده دور ناوک جگر سوز که
که کرد سمر کرده امیر لاده چنانکه بیاری با میدلم البهر که چون در زمان فتح نصرت ابن دولت اید بپوند بوده
دشت بر می لغان غاب اید و حضرت صاحبقران مظهر کامیاب بسفر بر سر سلطنت تاب سعادت نزل
فرمود **فانما** **تاریخ** فرمود و از کجاست و تاب است نه از بسیاری لشکر و اسباب چون حضرت صاحب
بمقدم رسید تمام ارکان دولت و اعیان مملکت اکابر و اشراف **بیت** همه جا کرده ستیاب و یکبودی ز چون
ولی از چشم مانده بود **بهر** بر سر افتاننده از خصم خاک **چون** خانه همه ستر کرده خاک **بهر** رسم استقبال بسیار
مؤذنه و جمع خلق بی همه سربازانه ساخته و بنا شده و نمایی سپاه در گردن انداخته از شهر بردن و اگر که
در موج چون آید و غرضش دوله **بیت** در رخ آن چنانکه باین و داد **که** کشد همچو کل در جوانی میاید **از** ابوان کبوان
گذرانده و صدای تو **در** رخ آن جهان خرد کار **که** رفت و مرگ بر در **که** بوشش سحر طرازان کبید
کردان رسیده حضرت صاحب قران را ایش ده ان حال آنچه بگو ای ضمیر المامند بر جان می برد به بعضی سب
دو حصار بر آنک **ن** سو کوار درم کرده بر خویشین روزگار **س** سراسر مملکت که از زخم درم صراحت

صاحب این کتب است و برای سوره و در بایستی از قول آن واقعه جان گذارد و در صورتی نام و این سخن
شکست حضرت صاحب قرآن ازین واقعه غایت مجرب و کوفه مخاطرات اما چون رانی عالی محط بود به اگر
تر حکمی از قول احسان است و دوام و تعالی بر محضی از معجزات اشعارت بشارت این عالمند
انالله را چون هر هم این حواصت صاحب حکمت در جهان ازین غایب و تعالی را عالم را با وجود ایشان
مبارک را منظر کرده و واسطه این عالم بی کردم که معجزه از او پیش از انباشت بود و بیست جهان را
رفع همه اسبخته زمین دولت فایده تیغ زرد قام را در خاک کوه یا قوت رانی دادند و مخالفان را چه ازین
گرمای کشته چون گاه از خدمت بیاید و از آن متفرق و گریزان شده چون روزگار خویش است که در آن فتنه
خردند و گرمی آتش کینه بگریزند و در آری آنکس **میزد** از کاران نگران و اولست و چندان حرف و ماران
نشانند که از اندک شد بر با هم بسی از جمع جوابت زمین بسین محیط جویم **بیت** اساست بلند و از کوی زمین
بجو بود از حسنی روح **بیت** بود چو موافقین **بیت** که غلبه حواصت حیوانات مطلقا از مناطق و غیر ایشان
بازماند و این حال قریب سه ماهه می شده و آن دو لشکر جز از ملک دو جز نماند و یکبار بر یکبار که در آن
روقت کس را مجال حرکت نداشت صاحب قرآن یکی سنان بزم از حسن جان بسجادت و اینها غلبت آن
مبارک است از حسن این جان بی کلفت و کوشش نیز که حضرت در کس بود و در خارج مخالفت او را بشاره دولت
و اقبال این بر خاسته بود نفس نفس را با بونهای دشت سبحان از زانی داشت مجموع اسباب سلطنت و کامکار
مبارک و غریب شاه جهان مملکت باز کرد است و آنکس اعلان نام که برقی آتش بای از رشک سرعت زین سوختی و با دگر
نور و جهان جهانی از سبک خیزی او حسن ابوحنی از اندک دل سبک لوی تر زای خردمنده جوی تر با بخشد
و در او سبک سال که باض سلطنت حضرت صاحب قرآن از شجاعت چشمه تا می ملک دیبا سجد و بیانی نصرت
و طراوی نماید با فز بود و نهال اقبالش از ترشح زلال افضال ذوالجلال بجد اعتدال و سلوک حال رسیده چنانکه زندگان
حضرت جان سنان کشته تبیین سعادت بر کلین منبسط بنوای **بیت** صاحب قرآن که بنده او بود و جهان
بسیار **بیت** که شکر مرآت **بیت** زین معجزه و در حق بخش بر جوید و دولت فرخنده انار سبوه مراد آورد تا تاریخ جاریه هم

زبح الاخر که منفع امام قرمانی و کشورستانی و نوره و رضافت و جهانبانی بود دیده دولت سرفراز محاسنی
از فیض ربانی در بده محفوظ سرفراز که مستور بر سلطنت و کاملانی بود بنور طلعت فرخنده فرزندی از چند رسیده
گشت که واسطه بقای قودمان جاودان امند او شن و جو مبارک اویاست و رابطه دوام امام دولت ایند
و معاشش ظهور فرخنده فرجام او و از چنین اقیاب ایش چون شسته فور از چهره خود بر خسته است که میمون
گشته تخت ملذذ بر تاج و سندیش از هفت کشور حراج و صورت افضاع فلکی در وقت ولادت نخبه از رخ خان
زینا ده که اصل احکام کومی از ملا خطه ان بجهل غیایات و امان و حصول باطنی مدارج عظمت و اجلال تپه
توقه وی استمدان نمایند تا صاحب اطلاع را محفوف بشرف سلطنت و غر و جلالت بر آرد که از طریق تکرر و قدم
و راحت امید بندی لوقت با جن صورت و الیز جوهر بر منصف حصول جلوه کرد این چنانچه کس از نزدیک دور دیده
بصیرت مشاهده نماید و فرکه واسطه وصول عمده علوی بسفلی او را شمارند هم در اینجا با وج استغالی بر آید و کمال در
رسیده تا بهوست در مقام عشرت و منو جاد و اوج فضیلت کمال حسنت و ابرهت بی برتری و بوش
تمکین تواند بود و صحبت این حکم نیز از غایت ظهور مستغنی است که گفت شود در هیچ خجسته از شمشیر دارد و در تاج
بیخ استقام بر بر قیاب داده تا هر که پای از جاوه مطاوعت بیرون نهاده سر مغایر و معارضه بر آید لوقت
چو هر روز حدیث قایض ارواح بسیار در هر که در بعضی بی خاطر آورد هم در آینه حال خود صورت بعضی شده تکرر
انحضرت از وصول ان خبر متوج و شادمان گشته از برتری تبحر در مجموع محبوبان و سدیدان را خلاص نمود
فهرمان در رسید و سپاه بره دریا چین بسوی باغ دل امین گشود تا به دستم عتبه حرم دولت انقبال صاحب
بی حال استعجابت لومان انکار که از سبیل صلت امر موسی بود بعد کجای در آورد سعادت و انقبال از
رنگه برای درضامن حفظ ذوالجلال نهضت فرمود ماخت کرده غنیمت بسیار از درخشان گلزار و اشرفان کارزار
و استان را همواره و شیر و کوسفند بیرون از اندازه خرد و شمارند در زند چون انحضرت تنهاری بیکبار آورد
روان گشت ابر حاجی سبب الدین غایت انحصار و هواداری بنمان تا مسک از دست و قافه در بودنی
اختیار رسید و زمان انحضرت زده بزبان دولت تجویبی عود است که مانند گلان زنده است

شاید که چنانکه حضرت نفس مبارک خود با شتر خجک شود و فرزند و فرزند دولت و غلامات عدله نصرت عساکر منصور
بطور بی همتا بود پس از آنکه بنیادی عوارض نفسانی و اندوه و حیرت و خوف و خوف مزاج از جاده محسوس
و استقامتی منحرف گشته در صحنه تاریک تاریک و بان در گذشت و چون کرک فتنه بر این جنات و نفس
صوفی را باره کرده شتران پیشه طغیان و پیکان قلم مردی و نیز نفسی سها در آن لشکرها جفران ماجور روی بیجا است
و جلالت بیشتر نماید حضرت صاحب جفران کتی سنان مرکب بزکام دولت بر دران در کتاب طغیان و نصرت
مغنیان روی معاودت مستور بر سلطنت و خلافت بناد و محل عظمت و جمال سعادت و اقبال و توان
و نمود اکیس نفس ریح که همواره توای نام را بجهت شهر سبزه مرغزار بر کجاست و قیصر کلین شرفیات
اعضان بر اوج نعمت بر افراخته نفوس فروزه کار و اوراق و شمشیر زنگار مکمل گشت **ایات** معمار
چون فکند نیاید حضرت بر این شهر هرگز از خار و سنگه دران مملکت خلد انانته برداخته قهر کل بعد از
و نیکار و عمارتی رفیع با این بر لوح و پخته **شماره** سال خود کرد و در آن شبی چنان با آنکه **شماره** باره
کرد جهان گردانده نبرده **شماره** ملک مقدم او را رجب العظم تمام طغی نمود و منصور که مرکز نفی بر آب کوشش و
تکرار دفع توان کرد **شماره** بیست **شماره** بانا و ک دیده دور تقدیر **شماره** بر این با کاندیم با فقه و حصار
سنگین پلوه غلبت با فقه است سادات دارد فرستاده آنچه ملک بکتاب اندیشه بر لوح خیالی نگاشته
از صحیفه احوال او مطلع او بر خوانده او را بحال خود نگارده روی معاودت پاید بریرای آوردنهای عبت برگرد
کان حضرت عزت سبزه انفات حرر عظیم امور و کرامت مهات سبزه از دور بر قصد از مقاصد غایت
کمال ان صحنه بطرفه و منت ساخته بفرود از ان رضایند و سازه لاجرم چون مدایح دولت حضرت صاحب
فران چون نامت است محمدانی برای و معارج بادشاهی و جهان بینی عروج نمود علوم عبت و عزت سلطنت
روانند است که دیگر برادران نخبه شغالی نزلت سار گشت و سامت تواند بود و در آن روزگار
بلبران زمین و مملکتی ظایف خروج کرده بودند که اساس سلطنتی انداخته و بنامادی ایام و وقت نوبت
سنگینی گرام بنامت و رایت استقلال و استبداد بر افراخته روی خرم قضا امضا بصوب شهر ایران آورد

شاهزاده عالمان بر حسب فرمان سپاه کردن در زمان امان و حفظ گاه بروان عثمان بکلی طرف خروج
بجانب ایران معطوف گردانند و مار و مستغان در بلخ و بشورغان شدن و کامران بکند رانند و در این
فضل بریح ریح که سلیمان عدالت شعار بهار شکر راسته ریاحین و از بار بار در عرصه گاه اخضر فرمود
فرمود و کام دی زمین را از کران تا کران تسخیر نمود فرمود و آنحضرت یزید توجه ایران حرم فرمود و با خصم عساکر
و او عرصه دست و صحرا از حرم و اعلام و طوره سپاه نیزه و پیکاه مال مال شد و از کوچ و قزول کثرت بی اندازه
منصفه و آن زلزله اساعت شی عظیم بر روز نازه مشهوره معرفت و از خوش کوش و کرانی و نیزه کور و پهل
و درین رای فوجی صحیح انصوری کوشش کویان می افتاد مکتب چهره محمد را بناخن بوقایح نجاشید و حلیات
فرمان عقل و زید و پایی حبارت از سر غرور بر راز خود نهاد و عساکر کثرت نشان بر حسب فرمان بربیب اسباب
بیکار و تجویب الالب فتح حصار استغال نمودند و بریح عالم مطاع مغبنا و پوست که انش کار بر او فرزند و تیغ بدار
اش بار و شمش خاکسار و سهارا بشعره رسید و بسیاران سپاه با او پیوسته چون باد دران از اب حدق
گرسنه کار کز حصار برانند و انش فاش و حرم هستی مخالفان زده و انجناب نشان بر خاک کویک بخند و خاک و جویان
بیاد نیستی برهاند حضرت صاحب جوان که بون کوشش و کل و معر و توفیق از استه بود یک و کله کرد و حصار میگردد و جنگ
تخلص فرمود و حضور مبارکش البانرا فونی نازه و قدرتی بی اندازه میخشد از بالای حصار سگک بر چون قطرات
باران از ابر مطرف و فری باره بصی و حصبین باره اش از بلندی سر بر تریا کشیده و فصلی در غایت استحکام بر امن ان
گرا نده اسنوار بس بر تریه که حصاری در روی زمین بان محلی هیچ رفته هیچ جاننده بر انش بخندنی عمیق و اب بسیار
مخوف و اندر ویش کرده ای بنوه از مردان کار بالات و اسباب کز انش چون ملک غایت الدین را و بود و با ستوار
حصار و بسیاری انومان و انصار و نفع استقامت و مقابله همیا و آماده گرداننده جو امرای نامدار و بهادران
نخ که در بر مردان کاریش افکنان سرکار حکمای مردان کرده چون از نام کشکان بلاس سپاه غیب و کردن آمد
از بیرون و اندرون طلب بر حکما کنند و از زرد و طرف مار و با شش داشتند و بهادران لشکر منصور و قهار از الط
حرم فرمودند که استیضاه جفوان کامکار و سعادت و اقیان سوار شده نظاره کار ناز و دست برده کوشش بر زمین

زبان نوح گذار فرمود و پادشاهان لغت این را که همه در محارک ممالک خاشاری و مراباری عادت جلا
ریش بود از سگوه حضور آنحضرت بزوی قوت کلی نداشت و دست بردارند که تا شیخ اندر نیم و اسفند پاکت
و از طرف بیای حصار در آمدند و بنر و سنگ اسب حصار را بر سرک بر و شش مرکز پیش رفتند و از راه راجون هل و شمان
بشکسته با زون ریختند و پادشاهان که رک زون در نزد خاندان راز با لای ناره و سور بست نام و مشهور
انداخته ملک از دست استبدادی آن سپاه انش اینک سر و تنگ بر حرکت ملک چون بیرون ساطو س است عادت
پای اوب و رجاده انقیاد و پناه و برتیم زد و آورده بدست فرسوع و در امن اعتبار و استغفار اوج
علی میگردد و او را در آنحضرت پس اصطراب اصطراب در خانه جات و فرار از دست و باولی درک کس امید هم
بدوم روی مطابقت و انقیاد و بکنر طوطی نهرت نهاده او را در آنحضرت صاحب جوان بسیار کی و طالع سفید روی توجه
تختگاه سلطنت شاه آورد که جوان در نعم الوان سپهر کمر عازر بر حشم راب و نعت امیرش فی افشاند و بر حسن
در نیم باید بر احقر کردن و فتح چشم در آن کوه می اندر سحر نیم حصار سرور آسمان بدخواه دولت او را ش از
دار ملک و لاری اوجک و جنبه خویش و در جهان پیش خرج چارین رها چو بر جلال و تکلیف بر فرق روزگار
بجا بود که در چشم ما بر حرکت نامند فرمای در رسوم عزت سزای شمل برده سه گانه راست کرده ساق و ارد
او از راه نوبی بیاید این فتح بزرگ در داده که **باب ۱۲** رسد خبر رضا جعفران نوبی یوران و نجهت رایت و راس
کریمه نام و نشان **۱۳** جهان بگام فلک نموده و ملک عالمی **۱۴** امین ناره و دولت غنیمت و کت جوان و فوج سوس
پس و سوسوی بساز **۱۵** سپهرش بارگات در راه بر عیان **۱۶** و در بر از با لای دوم سه بر فلک زبان قلم و قلم
زبان بخبر و تفرینا و عاقرت ره که **تقم** خراسان چه باشد جهان را دوست **۱۷** به صاحب جوان داده انداخت **۱۸**
جهان هفت کسو در آنجده باد **۱۹** سرش بر تر از امر مازیده باد **۲۰** هم روز روشن فرزندان با و نجت **۲۱** بیادیش لورا
نکون نایح و نکت **۲۲** بر بند پر کام ماه از نخستین کشور هفت با فیم علوی نایح زرین و سرسین مهال و در بطن جلال
قد را و اساخه و بطبر طوطی او را و عالم انداخته رایت نظر می کش مابین این و تکلیف به شهرت نقد و راه غبار کوب
مبارک علی بن موسی امیر امانی ان چار را در روشنی خنجره و فیض بدر بخ عدل و احسان فایده کسان و فغان

در این کتاب
مذکور است

در این کتاب
مذکور است

مملکت را فرارسیده بهاء افاق است بجاوت و سلامت مکه زبانه را از فراوت کلین اراسته ان دولت و
 حمت و نصارت روضه پرانسه ان بخت و عزت عرق غرت در کتب آمد و برسم اوضاع عالم که بر روی عم و سوس
 نام مبیات **ص** کج آمد مکر خار و دغش دی هم اند **ک** در طایر پراخته احوال ان فرخنده مال یک حضرت حکما
 یزانی را در پس برده عصمت و خرمی بود طبعی است نام گوهر ذات شرفش را با بجز نیک در سلک اردو اوج کشیده
 و توفی بان جمال و گمان چشم زمانه و کوش روزگار و رسم عصری از اعتصار نبرده و نشسته **پ** پیشی بر اراسته
 بر یکار **پ** چون خورشید تابان بزم بهمار **ر** وانش فرود بودین جان پاک **و** تو کفی که بهره ندر خاک **ح** **س**
 لش که با ربای صورت حج بود و ریاض خاطر فیاض انحضرت همه محبت و مهربانی کاشتی لاجرم انحضرت را پس از
 اندازه و وقت داشتی در انسانی ان احوال نهال فرج ان غنچه کلین دولت و اقبال شعله دو حر سطله و اجبال
 از رخ اندال انحراف یافت عرض مرض صعب طاری گشت و وجود شرفش از خانه و حد سلامت عاقل و عیار
 ماند و چون وقت زوال امری شاه و کرا عاجز و توانا و جوب فو او یکستار رسیده بود بر خند و مجالس سبکی
 نمودند بینه نغمه و دلچسب حوه عاریتی را بقضای اجل موعود بازدارد جهانی از ان مصیبت بگر سوز اندوه از روز
 جا بر خاک نازک بر خاک خند و بلاش سپاه در گردن افکنده افسر کسین و فوج گردن چون و بگروه سنگین
 دل انداختند و انحضرت ترتیب محو و تکفین را جور کرده ترویج روح نازنین امر حومه را دست تصدق بصدق ثبت
 برکت و نذوق انعام عاشقین ماردن گرفته از فیض حرارت و مبرات تکفیر ارباب استحقاق ان مایه خواسته
 ما خواسته رسیده که پس بد تو فرود و تخریب غرض ان نتواند داد چون از طرف خراسان خبر آمد که جمع از برادر پایی
 حبارت از جاوه مطاوعت بیرون نهاده دست بی باکی بر آورده اند و اعیان سمیت بادشانه در حرکت و فرعیف
 به خوب خراسان تشجیه فرمود **شکر** اسما **ح** همیشه ستاره عدو بر اراسته روی سعادت بصوب ایران زمین نهاد
 نسیم فریدی از ره جسم رایت نرفت شعاع چون باد نوروزی از رواج گلزار شام روزگار است که این کرده
 انوار فتح و طغیان آنچه اعلام ظفر بکش است بارقه حسن از چهره سمرقند ان ماه منظور بده دولت را در شناسایی
 انحضرت را مخط علامه نمود یک سلسله عاطفت کرد و خواسته که بی یک و اولایش منصف **پ** **ف**

چون در روزهای مذکور و سپهر چون دل ایوانک بود با نور مصباح ان نفعی که از دست بر حمت
تا چه بود راه یکجا در صواب برود و پشت خنجر و منی جصابت و محلی که کلاه باز گذاشت و با حار سعادت
علافت است ف مقابل در دوازده کلاه چینه نرول مایون مشاهه فتنه با یکجا با وح شقیف نروره نام کلشن
بر او آخته شده در ح سخی طو نیکوشن را بای نزار چون خار بر کار بر زمین استوار گشت و سپاه فتح انار کلاه را
چون حماد است روزگار از اطراف و جوارب و در کفتم علی میک تبسغ و نفع و ضرر داشت که از افعال نا
توانسته به خود نجات زده و نرزم سارم و ولری اکر بی تمهید معذرتی بخیزد نشاید و سعادت بساطیوس
در نام سارم اگر مراع باشد مانند ساحت نماید و حضرت بدر دوازده لریف فرماید به دولت و باوس
را زار گشته و در نشت زراعت بدامن عوگن در سوز ماریه خایم ذلات را با عتد او استغفار نمارک نماید آن
حصار را بی بود بار یک یک در زده بولند که نفع که همش از سماک گریسته بود و در مین یک سبده و مسافت
میان شیب و زارش از نری تا نر با کشته و نرارت نفس و خفت طبیعت ملک عدم دولت و قلب سعادت
از زار مان داشت که اندیشه نذر و مگر که بسیار در آن مخالفان را بر خشم نغ جان شکاف نرودی بازوی گامگاه
منه و منور کرد آید نر بیای اطاعت و انقیاد بیرون آمده زمین عفویت را سب که جین فر اعف و
مشکب سارم روز و مگر چون سلطان سارکان بر نر خب فلک سوارنده اقتراسیند و اقتدار بر او اخت
و مخالف سپاه روی جنب خوار در ار گشته بغیر مشکین از نر سباحت بیای ضرورت و اصطرار از خصار چون
بار از پوست بیرون آمد و روی نفع کجاک اسکابت نهاده بجای حرام بادش اند نوسل حبه امان بخان
طلب چون مشوران حاجتشن در دیوان عفو نفع الخ موشح گشت دل از جان برداشته را در کار و
بر امید زندگانی است فقه بر نر تحصی بود نامدار و حصاری نجابت حکم و استوار در ولایت قبیان بسکه
باروی ان بمرتبه که سپاهانش اگر ننگره بر آمدی از اسب سرفلک در خطر دودی و زنی چند فنش نغشی که
با کرد نیش سره و میدی از نر فوض کاوزین امان نیافنی از پهنای چند فنش عقاب برد از شوالسته گشت
و در نیکو کار نر انرا کوه استی رسید از نشت حرارت انقب تنوالسته گشت و مخافنی ان خصار

رسیدند بان که جماعتی از غویان جنبه بودند بهار زین کسره زبان را از طراوت گلشن ارسته این و به جای
بجای مکان دور دوری و به سوادانی بی سبزه مثال و قلعه از کفایت و کینه بر لبان از ذخیره بسیار و انواع ال
جذب و پیکار مثال و کرمی انبوه در اینجا محصوره مستعد آماده قتال و جان و با کمالش مبنه رستان است
ایشان در تابستان مردم از شدت حرارت می سوختند چون آتش پکاری از او خسته از کار اربابان دولت
روز بروز زیاد به جسم سبک مستحق و غوازه بازه و فصل حصار را در هم می کشند شدت بان را از آن حال است
دل شکست و در یافته که اقبال حضرت صاحب قرانی امرت اسمانی و معادمت بان دولت بجای است پس بان
مکن نیست از در غر و نا توانی در راه بجان امان خواستند و زبان نفع و انگار روس و اعذار بسیار است
مکتوبی مضمونش بود از غا و شاعر و عرض فراغت و اختصاص بظهار دولت خویش و اختصاص روانه درگاه عالم است
کردانیده بر سر پیش لبی طراوت و تحفه از جوایز نامرده لای است سوار و فاطر مفسده از روز دینار مقرون
نصوت اثر فاخر و سوغات و اجناس شبنم اسپان نازی بارگستوان و اشتران راهوار مارین
های زرین و اشتر زکات و قطار با خوت نفیس و آلات کربن و برابرده سقالات و مرکه و جمه و سانیان
همه از نقابش اثر در رعایت تکلف و ترسین مصوب آن و ستاده بفرستاد چون حصار ترسیدند حاکم
انگرا با پذیرفت و در تحت تصرف کما شکان الضما یا یافت لایت نفرت شعار در کف خط پروردگار انجا
روان شد و ای بازندان امردی از نوحه حضرت دست و جرت شامل حال خود یافته است و اعتبار با تمام کرم
انگت رسیده عرصه داشت که عساکر منصور در زمان نامتبات غفور عثمان توجه ازین دیار بر نامه ناکینه و اسکند
امین اطمینان حاصل شده بخاطر کثرت و احرام کعبه اقبال در بند و از عقب شتافته زمین عبودیت با بحین
اخلاص نپرساید و بقبیه عمر کرم نگاری را در میان جنباری ساخته بر اسم جانشاری قیام نماید کرم بدیع
آن حضرت صحیح ملتس او را در شرف اشعار کشید و از خرابه سماحت خیزدانه فاسف جانش خلعت قبول نمود
تا در استان رکش با از طابریز نشانی مانده بود در کمال از سواری دست و دلاوران کوشه کیرت و بار بان
نخ در کام آفتاب رسد ان نکست بیاداران را سخی حرد و دار کرد و لپیز بنفنا و وجهای ازین جهت

الف ارباب از دوا بر خرابی مذهب و سپهر چون دل اهل بر و احوال مردم در آن گشت گشته و مرکزت بخار بود
تا چون سر مرده دیده امیدانی سرفه او من مملکت از تو نزول بکار گشت محضت باغ ارم و در دغه جهان گشت محله
از محض خون و جلالت منوجه برات شد و ضری از ازل و او با شایسته بودی با او نماند و دست تعوی و مبادا
په کوه بر و دغا و برکت و بد قلع سگان آنگاه از خولین و زکار به انواع حرمت و اصاف برات امتیاز داشت
و عمارت پیش سببی قلع حیراز مدار سن خونی بر داخته و از فیض احسان طبعات خدای مظلوم و پیر بودند
و چون حق را اجابت کرد و در استغابی و از خود تعضای و لکنای برای سرور امفال نمود از حد و دست آن دعو
حرفی عظیم بنظر مبارک راه یافت و اندوه پیش از ایندازه کرد غیر فریاد علماء و شیخ خاتم مبارکش را بدلت ایضا
عارف و اشارت از اجابت و ابات و نواد حکایات نسبی دادند و کفایت مهابت رعایا و لکری است
انار عدلت و اکثری که میان سببی از زبان که بان حرف شود بران معرفت و اتفاق بر عبادت عربی و عباد
دار و ترغیب نمودند طایفه عزیز که در نای قضا را بکنگ کوه فناکی دلی بلی را بکنگ بودند در باب بر بر اعلی با حرا
سعادت زمین بوسه افتخار باستان رسبندند سببی بکران مقام علم غیرت کردند و گاه شمار از غلظت
و سبب از سبب از سبب با رکی و طالع فرخنده سبب است با همه سعی ظهور بکشش با وج سپهر بر افراده ناکت برین
و بطله صبت قیامت سببش لاله در جهان انداخته در جهات خافین افتاد و ان دیار نیم نزل صاحب جوان
کا مکار گشت و از طریق خفاغان مبارک بر آوردند تا عالمیان از رطوبت فیرا گاهی یافته خود او سوسه دیو و درگاه
و بل نمور سبب از نشت به حال الدین و ایلی فرات هوا خوی سبب کان در کار را کوشواره افتخار سبب حنه اختصاص
برون آمد در ایت فرخنده فال را بقدم استعجال انتقال نمود و سببش بی لاین نشت بی جانب فرات مکتب
امثال خویش از نو که حکام به نظر با علویت و محل و جلالت قدر مقام که ان بر بناید دست کسی بوف کاه اخص
اخصاص آورد و قنای سببکی و خد مکلوی را که از اشل ناکت اقبالش بود بکر اطاعت دعا بسیاری بکار است
خفرت صبا حوران فتح و کماخ فی چشم من الادراج از فراخ روانت و کرد مو که کوششش درین کسی
کلیه روان و نادر دازه سبببان میا و ناراج بر پشت و اموال و غنایم بسیار فوق العاده و جمعیت معک

کسر

بجالت ماب گشت چون باران نظر بامند بر رخ ارادک عیور نمود ان لشکر خوگوار جوش و رخ گداز لعل و
حصار زره و سینه و محافظان از نفوذ جان کرست حتی عظم کردند چون شهباز مرکه شتر از بول ان زره و گاه
بجها رغوب شدت و صایح تقدیر از بار و بود و ناریکی طلاق کویست از تکلیف نام بیافست **شکر از خاک است**
باید کشید ز ناله شرف سینه دم درید **روزه بگره حشید** سوختن کله خیزد کوه سینه و بر جبهه کار سینه و ناریکی طلاق
و شهر نیکر کردن و این مرغ جان سخنان عالم اقطع شعاع از خیزد خیزد و نوبت کوکب پروا خفت لشکر فروری ان
روی غیر شهر در آورده از هر جاسی خبک را نماند خسته و از این جمع برستیک و باها بدیع **سپه** ان سکار بر نوز خفته
رایت لشکر از خسته **دور اندوزی** تا خسته و دوران ان نوز اول ترین همرا از جنس تصور سستی در حین سینه و این
روی شهر با بن تپاده ولی از نمانده جان بر نوز خسته و روز و نوز بران توج از سبب طغیانه که دلخواه جرخ
غیر زره جرم فروری ایشان بود پیشین و ان نماند و ان نفرت این شمشیر کین را بدست نماند که شده و ان
بورد سخنان را بدوز ایشان و **دور اندوزی** و **سپه** در رسم قوت اسفند با از عیان بر بر مایل رسا خیزد
بدر آوازه شتافته و بر خیمه این آوازه محققان در دوازده را منتهی و مغلوب کرده بر آوازه فطنت الدین بدست
کرفت مغلوب سبب کرده و نولت صاحبان کامکار روی نقرع بجاک است کیمت **شکر خفا و حش**
بادش نماند و این غور بگرام او کسز و نیکان راست نمانست نماند میان دولت ابد پیوند اسباب حشمت و کمال
آماده و همیا کنند و در کار بیعت و نماندانی میگردد و بر خیمه بجان ایشان با و شمشیر ابرار و همیله و کاران با جهان
خاک بر آورده اند اگر ایشان را بر رسم حاد و فرستای ستوران تلف و ما خیزد که ابد نماند و حشمت چند که نماند
شکست از نیکال مرگ بر سینه بجها که خیزد بر چه دوران و بار بود از ظرف و کورث سوار و از نماند این خیمه
نامح و دیوار سبب و نماند بر وقت و برقی عبارت بر پیش و کمان ولایت گرفته خست که بر خیمه حشمت سواران نام
اوسایی که از حشمت نماند عبارت نماند فتح و فروری را سبب نماند که ابد نماند بود نماند حشمت و نماند بر نماند کشته
با نواح محاسن و عطایا اختصاص یافته چون آب بر من نفرت خیمه نزل نماند کشت از نماند از جوس سبب
نشان و نماند بر صدر و استند و نماند ایشان از نماند و نماند رسم لغز و نماند نماند نماند نماند نماند

و ان را در لایب کرده ازان انزیم اثری نماید و من را با هم بر سرشده به کنگ اقدام ننموده باشد تا رت زیان بر
جان نسیم کرد بر خم را پیش لایب نامه فخر و شکر از دم اورد و شمن سوزنمان سید کاش را فتح و فیروزی سندان
به برای مقتولان ماسا ساختن تا سون اقبال صیب اوزان فتح و فیروزی در عالم اندازه و در اوزان قامت
الغیا و زاده من بخت ایام صاحب جوان خم داده بود لطیف طاعت گذاری قیام نماید و بوعصیان سید است برهان
خواجگ کردی از مصاف بر نافع محرم و نسبت جان و زبان مردانی کردن عبد البکاشت از محل خود بجنبه سواران
تک بردی نمودند که هر دم چون ایشام را از نسبت بای ثبات از جای برفت و از خون نماید اسمانی از دولت
نوی حضرت صاحب جوانی فخر را استخر کردند و سره اربابان شرفمان مهر بر وارز کردند چون در آن نواحی از
محل لغات کسی نماید و بکس و بیخ مشغول حلاف رضای مبتدیان حضرت نفسی بی ایزد در زانی که خرد و کواکب افتاب
روی وجه بخانه نرف و مکن آورد و سلطان کل بگو که با حسین علامت حکماه چمن و در است طلب بین کشت
بای غنیمت بر کاب استحال در آورد و دست نماید عثمان سعادت و اقبال الصوب تحکا خجسته ل معطوف
داشت و در کتب حرط ذوالجلال از آنها و خیال عیور نوره و چنان ماست لعیبه را بچهارده شیار زور که مدت
سحر راه انزیم چنان با مقصد کمال طی کرده دست قور بر سلطنت و جلال نزول فرمود تمام خواص و لوسنان
و طبقات اکابر و اما جباران و اشراف و اعیان بعد از اقامت مراسم زمین بوس زبان هیچ استنار
بهشت فتوحات شکر برکت و ندرت رسم نماید و کس از سلامت دات بزرگوار خرد کردن
اقتدار سیرات شکر ناه ارس نمایند و رمولا از انقی سلطنت ترقی در خسته و از آسمان بادشاهی استیای
ثافت لامع شد طومبهای بزرگ کرده شادی نام نمودند و در تی در بزم عشرت شادمانی ساعز سبب و کامرایی
بموم حضرت صاحب جوانی راه در دست قور سلط لعتظ و امیب کید را بند حضرت صاحب جوان در ضمن حفظ و نماید
حقیقاً و بان روی توجه با بران آورد و جد عظمت باب خدافت انتساب با تخی تمام بکر اعلام بر دوام رسانید
صاحب جوان کردن اعدام را و حصول شایزاده در آن نیکام از طریق لغا و مشکون مایم خاطر جمالیون افتاد
چون حاجی خواجه در آن نوبی از خود نمود و از نهماده بود و زندگانی به لغا ع کرده منبیا صفت چو رقی او برقی

رسیدند شکر قبیل از زمان دلاوری و دلاوری ایشان بسیار بود و استیغ الشبیر الخبیب بر حاکم
هلاک ریخته زمن زندگانی را با شکر قبیل بهر طرف که روی آوردند حلف مخالف بر نموده پای تابستان
از جای برودند ابروی نام قوت دیدگر لو انامی داشت پای نبات و جنگ فخر چون مغایر با خود بود
آسمانی و نور عین غایت ربانی از خیر قدرت و حکمت الهی بیرون است پشت بریت نموده در پای شکر قبیل
کرزینا است که طرفین ارتعاب اولام برینا خند و بسیاری از بهادران لشکر او را دستگیر کرده روح بدین ارکوز
روح پرور اخذ برای عقده کتی حضرت صاحب جوان که در روح حال صورت دفاع مستقبل مشاهده نمودند
لشکر جوار از عقب ابروی فرستاد و او از هم جان خود بولایت رساند که چهلهاش از لشکر استیغ الشبیر
کرار بر ستاری تو اندوخته و در فلو کوساس لبندی زفر مسلمان افلاک فغان شنیده اند از آنست بواسطه حصا
انموص از اسب فخر لشکر مهور خدای من بافت چون با صدر میل مقاومت کردن و با نیز زبان بجا انداختن به
مقتضای فراموشی است راه کرار الهی صواب نزدیک رسانخت **توحید است مهور خدای افغانی تا بر میخیزد**
بی خبر خرق در او ان سار طراوت شاعر که سلطان بلذخیات آفتاب بقدر عالی محی حکمت فرمود و بسیار
نیز بارها از موادری خشمی جهاک علیه غنچه رالی اگر سنان خار بخوان لا لا در کین که در کین استیغ الشبیر
بانی صبا بقدر کتی غنچه لب کریم بود دولت شاه زینج عدل سپرده کرده خار سنان را بخوان لا لا احصاب
حصار غنچه شده فتح با دوزخه زری **حضرت صاحب جوانی** محبت نامیدات آسمانی بجان ستم سلطان بنیضت فرمود
ملوک ان ولایت را بقوت مقاومت بود با سپاه نصرت است بود توفیق علامت انسان که توان وقت
بفورت امان جان از در حینت پیش از وصول عا که مهور بخشند چون ولایت بی تو خد فرمای و عیار
میدان بکران استیغ و تصرف بندهگان حضرت صاحب جوان است عام بسیار بیرون از خود و شمار بر خود است
عساکر کردن مائز او و دو حکام ولایات از در انقیاد و راه در وقت است لیکه با حاکم تمام عیار ساختند که
و خطر ان ممالک از ان قبائل مایون که بر روز دزد و بلند او آره کرد است **باعت زمان بی مسکون بیجا و بیرون**
۱۳۳ رایت نهن است بصورت مؤثر بر سلطنت روان است عکس با غنچه حاکم است بکوش خیات خافقین با امانت و

فتح و ظفر منور گردانید و بسیم غیر حضرت صاحب قوام استنباط کشت نصرت و فیروزی با طراف و کائنات عالم
راستای چون نوک پهلوان بدار اسطه سرفه رسید صحاح و است و اقبال از اقیانوس نامی و اقبال انانی ان
و بجای پست استبداد نسیب و غارت بر آورده و از جور و سیداد و فحش و زنی و بهر چه در تصور می آید نمود و از ذخایر
و اموال و شایسته بجز آنچه با جمیع آمده بود بر باد و توفیر و تلف رفت سعادت و فیروزی نیفرود که رسید
رسید چون رای مشکو کثی انحضرت که حاکم جهانهای دولت بود احوال او ضایع و دلالت و حکام اطراف
و انحصار و استکف فرمود و بیشتر ازین کار دانی را که منوچهر حجاز بود و ولایت ایلان رسید و در بود
و نیا بر بنده جبران حرکت نالسنیده با محضرت رسیده در ضابطه خطی در یافته که حکام محال استقام تاج کتبت
عالی بهمت اقصای ان کرد که بعضی بیاضت حرم کنت و افتد اران اسیر از سوخته خار و فنا و پدید
ایشان از راه بردار و حرم اند که حصین حصین بنیاد که تهمردان بود قطع الطریق ان نریزین بود مشهور بکلی
و بران ساخته چون سطلان از جمله انحضرت واقف شد محال نیست بیاضت و ماسد است مصف نهاد که پیش
از وصول سید با و کرد و از آنکه کتبت بیاضت و از اصناف نریزان است و کاتان بر که در فسی انان نام شهسو
و مکتوب بود که در خانه کعبه بسر قند فرستاد و از اسب رس بول صیار الالک کر سته زود آمد و ان مطره البت که
در زیر طاق آب کون کرد و ان طاق افناد و کس لطیران و جهان نشان نداده و رغایت انواری و استقام و پیش
همواری و حسن نظام بودی ساخته و پرداخته اند که همیشه عقل دراک ازشت نده ان جبران می ماند حضرت صاحب
خوان فرمان داد با لشکر کعبه از سبب آلات حرب میبایست همیشه بر تمام حصار محبوا کشتند و از انظر نیز
دست جلد و است بر آورده پای مقاومت فرسوده در دفع و دفع ایشان بر باز نیامد و حتی در پیوست که با هر دم
چون اشام کبوتوالی قلعه در حصار فلک موسوم است واقعه بدان سولنا کی با و نداشت از انفر نسیم
فیروزی از مذهب دولت خاد و برین گرفت و والی انجا از مذهب صولت بسیاران کردن سطوت از در بخروشک
برآمده با فقام عبودیت و مبتکی طریق التقیاد و اطاعت سبده ان گرفت چون حضرت صاحب جوان را از بند و حال
بجو سخته و ضعیف و نیت نوازش فیروز فرمود روی بهمت عالی بهمت لهر و لغت ان در موسی که غلبه بر انجا نیت رسیده

بود و شت برودت هوا نهایت الحامیه است **تاریخ نو** سکار برافروخت و نجاب حجاب در پس برده شده
هر چه ثبات بقیم **انزالش** سوزنده چنانست باطنش کاندرون کشت عیان بخود ابراهیم که برافروخته شود
سوی هوا باوه **و اب** **امدی** بلرکی لعل در ستم **بوسته** ابراز هوا چون دست کرمان ششم می باشد
و کوه ابراسیب بر اجون مخالفان بی دین از هم می رازید که چنان کاوش با ستونهای جوار خورشید است **انجام**
تمام داده بودند و شکست را با باوه **ش** بعد از چند روز که هم رسیده حدی حیوان از کوزن و لوم و بزرگ انواع
بها هم و سماع و ران سحر جمع آمده بود که برای تعیین وقت بده بفرست صاحب قرانی دست برزاده کان **ان**
و نویسیان بر تفتاب و اسبابی که محمود دست میان حرکت داده صندلی چند نهادند و از آن **ان** کاه کرد
سپاسگاه و لنگری بگنجد و راه مذکور کس از نوی و ضعیف و توانا و نوان که بر این زمین بینه می رسد
دوست از روش کردن مراد حلقه است عمارت نرفت شکار حص و قلعه بسیار که در آن کرار و حوالی آن دیار در
نرفت کاه را بود اجوت **بانی** یا **کوه** فرخ **تغ** از انش با **سنگ** کلب **ان** موضع را از پشت وجودان
ملاحظه بکار پاک کرد و پاره و دست تسلط و افتد از زمین و غارت بر آورده غنای **ان** و شکار فرخ روزگار
ان سپاه فرخنده انارکت با کردی انوه از سپاه کردون شکوه کوهستان سنگی در آمدند و اما **ان** شکار
استند از قتل و اسیر و غارت بطور بسیار بند و انحضرت **بایک** سر پروری از در این کوه ابراز روان
وجود غنایات را بی معمان دولت روز افزون و جنود نایبات اسماعیلی لازم رکاب کابون عا که منهور
رایت غزو جهاد به بر روی بازوی صدق بیت و حسن اعتقاد بر افروخته و لغت دین زمین کوری کوه چین را
غنچه کوه پهلوس در جهان انداخته امری نام ابراهیم و ران من افکن **ان** شکار که جهت ولایات کاه و فرخند
فج و شکر را طراف و جوانب رفته بودند بسیاری را به تیغ خاکدازین و ولایات حصون ایشان مستحکم کردند امیر
شیخ ابراهیم والی سرداب است که لغی است قدر و ثبات فکر و مکارم اخلاق و قدم خاندان از سوگ زمان ممتاز بود
یارش و غرض و دلالت دولت کریمه ویت و خدمتکاری بر میان اخلاص و هواداری بسته و بمساعدت **ان**
شرف بجهت و مفضل استی سلاطین روزگار بود و در بافته شکستهای لایق و ثغورهای موافق **ان** بر سر

همانند صورت اخلاص او در نظر حضرت صاحبقرانی متوقع نبود و انصاف یافت چون فصل شتاب از رسید
 دروازه هجوم لشکر رخ در عالم افتاده ساه سینه و کلاه در حرکت آمدند سبیل کبری غنایم حضرت شیب تم
 امید باروان داد و او را پس بوی امثال حسرا احتلال حال توان کرد چون بعد از اول جنگ سردار صاحب بگفته بود
 بر خدایت و تنه و آن دل و دل را که بر آمد رو کار بودند چون زلف و زبان کشی روی نمود اما تاجیه چون کت
 طره بر شیب که رویان بود که کت کشی سکه بر در شب در لایب اید و در عین پریشانی بر جمعیت میوشندان این تاریخ
 اندک هم لطافت که نظام مسرعه اقبال مرده رسانند که شترزاده کان احرام حرم امن و ان و قبله بود و
 سلطانین عبید و او ان یعنی اسنان خدافت اشکان حضرت صاحبقران سر رسید انحضرت از مصل
 این نهارت ریاض بخت و شادمانی نصرتی تازه پذیرفت و در حقیقه امان ایلی غنچه مرمت و شکوفه کاهر ایلی
 شکفت بر سر استقبال مای توجه در کباب است حال آورده و دیده امی عارضت به جمال مفضو و تنوکت ان مایه
 اسباب نجات محل عرض بر یک سینه از نظاره ان حبه کت سنجید و از لشکر طرفین را کربن کرد
 فرمان داد دست اینکند لغارت و تاریخ بر آورده مال بسیار و مرکب و اسلحه بی شمار فوج کربن کار حضرت شمار
 کند لشکره متکثر ناری ای طغیانه اصل فتنه از غایت عواجت و نهایت تفاوت طریق عصیان گرفته
 سپاه مظفر بود و در حین ریح فضا انضواء و مستحق ساخته و بر او از خنک و ایندرا خند و ان حصار
 نامدار را که اقتدار هیچ کس را بر هیچ روزگار در هوای سنجان بر وار کیه بود و بعد از ظهر منکر و دیدم
 رسالت اطهار بندگی و خدمتکاری و بسوچ قدم در مقام بنواداری و طاعت گذاری در مقام انقباض و در مقام
 برداری مراسم بندگی و خدمتکاری تقبیر رساند چون زین العابدین را روز دولت بشام رسیده بود و او ابام حسان
 بفرجام انجامیده سعاد اقبال نامکن می جنبانید رای انصاف انزای انحضرت بر ان معنی اطلاع یافت حاکم
 اصفهان با سایر ستاد و عدل و کار و انزاف از راه اسما ان استخفاف از شهر بیرون آمده بر
 ساطع مسافر کت انحضرت شهر را بفرودم بمیادون رشک حصار فروزه کار طارم حصارم شهر کرد انده
 جشری از انشرا غوام کالانعام بل تم اصل جمع شدند و حتی واقع شد که با بهرام چون استم برین نام

انصاف یافت چون فصل شتاب از رسید
 دروازه هجوم لشکر رخ در عالم افتاده ساه سینه و کلاه در حرکت آمدند سبیل کبری غنایم حضرت شیب تم

فرزده قام به رخ لغزاجی موسوم که اتفاق افتاده باشد در کف حفظ و نامید ملک و بان بصورت شیراز
مانند چون مجموع خاک بی آرمی بر روی و فایا باشد چه اندرند بهر آن لطایف نگار صورت و نام انور
جدیل احوال که در آن مدت از آثار غایت سعادت پروردگار روی موده بود نمونک خانه کو بر سر صحایف
اعلان و نظایر نگاشته فتح ما بیا برداختند و متشکر از ابدار السلطت سرفرد هراسمان و تسایر اعمال بود
روان ساختند زور که چون افعی قلدار در عین شوکت و ابریت و اقتدارت به که در دفع عین دشمنان را نزل
و غنچه بر جان و خنده مال کشید و از جانب ما در شهر خرمه عیدی دیو فانی نویسنده رسید و انساب
مقابل و محاربه است هنگام نهای پذیرفت ماسع ما مد و سر قوکل روی جلالت بدشمنان بنا و بمیان آفتاب
آمد چون نری عریه و جگر که خصم بزخم نیزه و شمشیرنی داند باید قدر ابرزاده عرش که در افسار انا جلالت
و اقتدار بد رضا نموده بود از میان حسن مرام و عواطف با دشمنانه از اوج عبوق بر کشت با غنیت با محض
مظفر و منصور مراجعت نمود و نوروزم بیایید کی در آن ساخته و کشته و کیم بگرداری که مخالفان
در کشت و آوری باکی آسانده بودند ننگ و آواری کی سکر و زوال و خرابی و باره کتور باره که چون شد جسم حضرت
صلوات که در از حبارت دلی باکی مخالفان استعمال یافته بود بعد از سوختن خرمن و شوکت و کشتن آیین
تسکین پذیرفت رایت لغت شعار مخوف چون نایب پروردگار ما بود سرفردت مرکب چون اکتفا
و استیکار که از بنا و خور و پندار با گرفته بود و شوکت سنگه و خاک سار بجانب میدان که کجاست بر که کفران
نفت کرده سرانجام آواری او بناف نر خوری بکوی ساری نتیجی بافت برانید شاه جلال الدین دست بر
سزایید مرکب او را بقلعه راه مداد دیده و زبان عالم عبرت دارد و کشت که غایت عذر و جرم است و آوری
کفران غنیت عذاب الیم از آید و دست نیز از طرفین هوای مکر که در آن بره سبب بر شهادت شد و از سبب
جان سپاهان رزم از مای سر بر کشند در اضطراب افتاد و نظر بود که دولت روز و نوزدن چه لطیفه آفرود
و نایبان در غنچه یکبار از سفایح اقبال بر خیزد و خواهد بود سبب پیغام و او که در مقام جلالت بی نیاب
بی مایند که استیکار با خاک اما و کشته بجا و سنت و منظر نیست شما بر سر کشت لغت نشان را که در مقابل

حضرت صاحبقران کاکار اقیاب دولت ترک تخوار واسلته داد مردی مردمانی میدانند از وصول ابن خبرلیت
ماستظنا و ما زوی افتداری نرکت چون صح صادق از اقی اسمانی سر بر زده صبح فیزی و طفر از خط اقبال
صاحب زانی و نیدن گرفت سار تصور زین سادمت و نینت موفور بوضع خود باکت تند چون و پیش جان
را بر لوسته سنگ است که خان جیف القم پرستی اوبار خندان اورسم زده بود بران داشت که حقوق غایت
وز غایت آن حضرت را روشن کرده بر کفوان لغت اقدام نمود و بالکری از خیر شمار بیرون و اوراق اشعار و قطرات
ادب که از آن متوجه آنحضرت شد قدرت برودت هوای مرتبه بود که آسمان هوا است سحاب برده پیش او کشته بود
وزین بوسته شک فاسد بوسیده **رباعی** بر رفت گشته زمین بچو صغیر کا فوزه زار بار ماده جهان بچو کندی نور هوا
رعایت بر ما چنان از **ب** که برده خاصیت از طبع مردم مجبور **ب** چون الش حرب از ناله خود دلوران اسما یافت شیخ
از صیب اقبال آنحضرت در مدن گرفت چون از قدم طلبه که سار ساه ناه کار برایت داد و سار برجت
این سبزه در با چنین از اطراف و کنجیت بخاری و با این در حرکت **ب** سلطان کل رسید و بار چمن گرفت
و اطراف جو بیار سپان و گمن گرفت **ب** لشکر ظفر خباب از اطراف رسیدند بقیه که حشمتی لیه گفت از آن در
برید بر در روی بگرینند و منخافان را ساری دار در میان گرفته در زخم پیکان خاره که از پیشان انزال بر خاک
سکاک دوار انداختند و ملک سنگه و خاکسار مشقت بسیار هم خالی کنار انداخت و با فوجی از سپاه بیشتر هم دار
روی به قرار آورد چون آنخافان عصبان در زنده را مقهور و محول گردانیده عرصه ان مملکت از حشمت خود دولت
خود و ابلان پاک ساخت مستقر بر جلال خویش فرمود چون ذوالجلال بر سپهر استیصال روان گشت بسی
دختران ماه چار و بهی چهرگان لاله اندازا سر گرفته و شتر زاده کان کامکا بچو ارفه و در منخافان نذر دار منصور
و منصور با عالم نامحصر سعادت سعادت فرموده و شتر زاده از صدق نیت و حشمت اعتقاد در جهان و الفریق بوی و
داوردی داده دست بردی نمود که ملک بر فلک زبان خستین گناه در شجاعت و جودت او قرب خوانند و
چون سر زین دران و نیت کین بسی از منخافان و بن را واقع فبا بر چنین جناب صامت نهادن بر زمین انداخت
و چنان با سفال ان فلین روان حشمت و رفیع تر نشانی از کین و قضای بری بمقبول آورد و سعادت شهادت قایم

شد از راه آخر سعادت کسرت قبح فرود بی طبع نمود و مجاهدت حفظ و نامیده ملک و بان بصورت شیراز
ایشان را منبرم گردانیدند چون حضرت صاحبقران کنی سنان بر مضمون که وجهت عالی ساختنی و سایر افعال
بر این ایلغی بر حاکم ایشان را بی باقیه فصل و عمارت کاری ساختند و در آنچه دیدم که را با فتنه ایشان کار بکت
بمشعل و با فرود بی از زمین دولت حضرت صاحبقرانی در بدن گرفت و بهار آن شایع شد و در آن نیز ایدار
مخالفان خاکسار را مقهور گردانیدند منبرم و منور ساختند و عمارت کرده با عنایم بسیار مظهر و کامیاب گردانیدند
و اموال نامعده و عنایم نامحسوس دست مکت و افتد ارتکاز منور افتاد و بر خیم جان جانشان راه سلطه و ابراهیم
برایشان به بلند صاحبقران سپهر افتد از مظهر و کامکار با بکت و عنایم آن فتنه خات که محاسن و هم با نایق نیست
و تخمین از عقده شمار آمد بی جمعی بر شکرت فرمودند لشکر بان عنایم بسیار برده بی شمار حیرت متعده و نور منور
و مظهر سعادت ساطعوس فرگشته و این موضوع تراست و نجابت طراوت حرم بسیار دل بسید و علف
زاوان سودمند شایزاده از جسد اردو کت بسید بود فرود کت سرفه از خیم هم نیست بهرین کت جهانیا از
بشارت فتح حضرت صاحبقرانی و مراجعت نمودن در عین اقبال و کام را بی نهال امان و امانی باز با و انما بحت
و شایهانی تازه و بار و گرد و از ادارت افتد از افرح با عین عینت لایچان بر سبزه نشانی آب است که
فصل میر رنگ بهار آمد و کافه خدایان در بی عدل و احسان و مهاد امن و امان مرقه دست و امان اسوده از غر خودار
شدند و بنده گان همای و عنقا شکوه عمارت است که بگویند در بی اندید و بغلغله و زوگش و طبطیل و کوس
فرغان را رانیدند و مار سیدن بکول و بکار آه سبب حله جان کس طول امان نمیدهم دران منشان
آخر اقبال ابر سیمان با وج کمال صوره و نود و بیو منصارت حضرت صاحبقران اختیاص یافت و صدر معنی سلطان
بخت سگم را بان نوین کامکار اند بر حسب عادت روزگار که پرش و مانی را غنی و در سواری را مانی در عقب می باشد
خاطر مبارک انحضرت از وقوع آن حادثه نجابت سمام شد و چهره همایون که دیده و بین دولت بان روشن بود
متصب سول طلال و کج کت حضرت صاحبقران کنی سنان عزیمت دار السلطنه فرمود و همیشه راه درینا خط
و نامیده گمرازان و سکار کنان بعادت و اقبال شازل میکند است چون از جیاب من انار شوکت و اقدار حضرت

حضرت صاحبقران کامکار اقیاب دولت ترک تجسیم الواسع حجابی باوح عصمت جلال صوفی نود و کامل رفت و
تغافل یافت چنانچه از حد و مشرق تا مغرب رنوسلط و استبداد اخلاقی و از کثرت غیام و او که در نورشها
نابی از فتنجات متواتر بدست جلاوت عساکر کردن مائز می افتاد با ساقیان معکوف آیات آرزوی مکتبت
و اسباب ~~تجسم~~ کوی و کجاست هر زمان فایق بودند بر این راهی ممالک ارای که امی بود لازم الاتباع و نشان احکام سلطنت
و کتبت کجی افضای آن فرمود که در شان سکر اصفافی رود در سه درق با که از فرزند پادشاهان سبطانوار است
و انکار بود و نور دیای بزرگ توان داد و در ارجح تمام افراد و نسان و سب بر سرداران و حکام مواضع و ولایات
رسوم قوی بود دیای و اداب ان کشتنی و کجی مرتب اقبال که جان فریدون و افراسیاب و بدو مثل ان ندیده
بود و نشیند. همدارایی بویج صلح افکار که نهایی بود از دو وجه است و جهل و خرافاتش را حضرت صاحب
زانی حال با برزاده عمر شیخ دادند و مزاج پادشاهان از پنج استقامت الخراف با فقه عارضه مزاجی طاری است. و زمان
حال بر کوبادلال نوحی انفسان با **امیرت بندت** کربخ فونکم از میان بر جرد **صفت** را جان و مان بر خیزد
چون اقیاب عادت و اقبال از کسوف هفتم دلال انجا پذیرفت کافر خدایان است و مان و مسکینت هر کس که
گذارد و شکر آنها و صاحبقران سعادت قرین عایت این سلطنت را سطا زبردست سپهر افتاد که درت
اندر گرفت و همچنان زبان استکانت و انکار لغت و اعتداده استغفار کننده رسالت بود پیش جان
را بوضه داشتند مجلس انرا حضرت نامن بنیاد به بد و دی لغت کثیر بود است چه سبالی حقون انواع آباد
و لغم که در باره من از زانی داشتند زیاده از ان است که از هزار کی و ارسبار اندکی شرح توان داد اگر کردار و پناه
و مخالفت بی جایگاه که از سوره سبب سخت تیره روز و امان و مردم شرم برید باور بران اقدام نموده ام و از ان شکر
و پشیمانم و اجمال عواطف خداوندانه عفو فرمایند صمیمه بسیار الطلغ و اعطاف کرد و حضرت صاحبقران فرمود
که در مبادی حال که اواره دشمنان خسته خورده و حسته پیش آمد عالمیان را معلوم است که رعایت او کج
کرده است و ادعی نعمت فراموش کرد **عوض دین** به بعد از فزاع از شکار رای اصابت شعا صاحبقران سپهر
اقتدار بر نوافضات بر نردیدن حبه و عوص اگر که درون ناظران اخلاقی و لشکر از میزد و جلد و قلب صاحب چون

کویتخ در این شهر و مرگبان با بوی رایجون چیده از دل این در کستوان نهان کرده بدین گونه کسری
از چیز قیاس بیرون بگزینت ستاره و صولت کردون بر سر سجده و راسته فوج نومان نومان بوجون خود
روان شده متوجه عرصه گشته اند بعد از آن کرده اینوه لشکر فیروزی ازت هزاره عرش صفا مرتب داشته
و اعوام فتح و نصرت برافزاشده در آن صوای وسیع الحال راه بر که زندگان صبا و حال العین بود در عرش افاب
رایت نظر میکرد ای محو فون و تائید الهی سایه وصول بر ایشان انداخت شاهزاده با قامت و طایف
خدمت مسدوت نموده و بعد از تقدیم مراسم ادب نوعی که ارجمان شاهزاده نزد پادشاه مان را را یوزده بان
فانکه بیاراست چون حضرت صاحبفران از عساکر امیرزاده عرش نظاره کنان در گذشت لشکر سلطان محمود
خان و قویان امیر سلیمان کران نا کران دست بی پایان فرو گرفته صفا مرتب داده ایشان بر طبق
معمود بی ادب سپردند و بر یک رعایت رسم کتاب آوردند بعد از آن با پنجه خراسان سالی اقبال از
لعائن بر نو سعادت بر نشاندند بر آده جوانی بخت محمد سلطان بهادر شدت کسری که از زمین همین چشم
روزگار چون لطف بر ایشان جویدان بهم بر آمدی در صدای خروش فیرتشان مهر سپهر چون دیده بلا دیده عاشقان
نیزه و خیزد مانند فی فصای آن صوای بی استنار از رعایت کثرت بی آوره صفا راسته بودند و استاده چون
حضرت صاحبفران دیده اجتناب نظاره آن جهاننوران خود خواره بر کاشت شاهزاده محمد سلطان در قامت سیم
الجامعی عرض میکنم شریف لایق لب مرع داشته خطا بسنطاب را بقون و عا و شایب راست چون همین نوال
لشکر عدل ظفر فزین که از نو فز کثرت بخری بود که انواع بهادران جلالت این فوج بزمین عطا خطه مانون
در بافتند و امر او نویسان بر اسم ادب معمو فنام نمودند در برابر العار کثرت سفارش زاده کا کتار
بر داشتند چنانچه در دلاوری که بر مرده دیده روشن اقبال را خبر کرد عرصه و قتال بد استندی و کلکونه حصار بر افروخته
سعادت بعد از خون مبارزان میدان جلالت لاشا خندی صفا مرتب شدت و ایت فیروزی با وج کردون
بر او از حد سبب مومن اگر آن نا کران فرو گرفته بودند شاهزاده طوطی با طوفان بادای و طایف شاه و عا شکر
حاکم از خنده و همچنین در جو العار امرای نامدار و نویسان رفیع مقدار میل امیر جهان حفا و دیگر امر او سپه دلاوران

دلاوران که بعضی بزرگتر بودند موجب بطول کلام می شود و نزدیک دومان خود را برآوردند بزره فتون منوق حسیب خست
نوبت کمال را استیجای نمود و استیجاب بود و روز از وقت نام که چشمتان خورشید بر چرخ فلک سوار میگشت
نابین کام می نام که فرمان کرده و سپاه شماره عرض میداد لشکر به اسان تکی که در حکایتی کس مقهور شده بود
عرض دیدیم که در کوه دلاور شکست صاحب جوان کامکار و کرت و زمزمب آن لشکر جز از تعجب نمانده و مصدوقه پت
ایستاد است را طو لشکر کش و لغت برکت به یقین بر طول عرص لشکر و اوقف به شکست برای اینست
نموده که اگر کردن ما فرزند و ما چون را روز بر رسم سواران بکنی نوزد آوردند و از مخالفان سبب انزوی و خبر پت
معلوم نمی شد و او مرد دلاور کاروان بود در کفایت کاری عظیم کرده خدمت آکند و گرم و دست زور کار خنده
لشکر سواران آراب کران بسا مدت عبور نمودند و خبر دادند که با لشکر فراوان افزون از آنک بیابان و برک
در خان بر رسید بومش جان را از شنیدن این خبر آتش در سینه افتاد فرمود و ده ارشیر برآمد و خبر با ط
و جواب فرستاده لشکر جمع کرده حضرت صاحب جوانی که فیروزیش مطح آواز مسوق و صواب بود فرمود که این
گذرد که دشمن مصلحت بت صلاح الت که بالای اب رفته سوار شده از هر جا خود را آراب زده شاه
بگذرد چون رای عقده کشایی بکفایت اوضاع جان احاطه یافت تا امید استانی که پوسته رفیق زود کاروان
والصاح حضرت صاحب جوانی بود و پیاده طرفین با هر مخالفان غالب آمده دستگیر کرده بدو سپاه
سریر سلطنت هر بر آوردند و او از برق فرعبت استغنا کرده پای سپهر خیز وقت مهر آمد و کیفیت وضع
وضع کرده این چند مجرای ده آتش جلالت و دلاوری بطور رسا نیندر در مان ناربان طبل ناز و کوفه در چرخ
رعد شمشیر برق اینک رایا تعجبش بر بنان هر جانب می تاخت و از حر کمان و صفر نصدای فاد کوش
مخالفان می انداخت و از پیش کشی را حکم رحلی از زانی داشتند و آن داد که جماعت سداون دست او پیش
او نماند و در این حضرت مع کت شیر نضر است احد و ایت دولت و اقبال بر او نماند گفت **تربیع و لشکر و احسن پش**
سرتنگ و بیگ بر صاحب جوان کتی ستان زور و دست به سینه کارا بر میدید که بازمانده و سوار لشکرش در کشته گشت
بهت قول مقهور بود نوعی که حکیم مثل آن نمیدید و آتشیده و ارشال انیمانی از مناج المصالح باقی و تابنا مایه

نواید و چون در خصوص تعدد بی سراسر است که در اقبال نرسید المانی بان راه برید **مصحح** بعد از این
کاستان برانوی دیگر است **یک** قول با هم سلطان محمود خان بیارست کوهی حله مردان کار و انبوی از بهادران
سخ گذار و قول بزرگ در وقت داشته نشانی از او هم سلطان پرده اطراف و جوانب آن را بدلا و این شیر
با فتن بزرگ و اینها نصف سکن مسکن ساخت و از بهادران لشکر و مبارزان صفیست فشنوی **مصحح** در بزرگ و در
رکاب بایون گردانید و در حله و عقب قول بزرگ با ایستاد با بهنگام اشغال بران قتل و جدال که بسیار است چنانچه
باید کرد و این بزرگ کوچی از سبزه طرف پناه را با عاوتی احاح افند بر او راه و مستعد بکار است و در دست است **مصحح**
سلطان شاه با لشکری از راسته و حری گاه دلاوری از سر جان برخاسته با ایستاد و از مخالفان در آن دست
کین چند آن لشکر برسد که محاسب هم با نام قیاس و کجین از عدد شماران عاجز خاند صاحب جوان بود که کامکار که در همه
کاست ظهار بغایت پرورده کار و اعتماد بر فضل از بدکار داشتندی بر بسیاری لشکر جازد اما دی اسباب بسیار فرود
آمده روی تصریح و ضمیمه بر خاک شکست و ضمیمه نهاده از درگاه بادشاه نفرستد بخش تعالی و تقدیس فتح و فرود
طلب و بعد از آن حاجات با عالم اله و الهیات توکل بر فضل ما منتبهای الهی کرده سوار است دلاوران لشکر و مبارزان
صفیر صدای التواء و غنچه نکر در کلبه کیوان و جرج اسیر انداختند ولایت دولت و اعلام اسلام بر اوج عبوق
برافراختند و از طرفین گرد و نظاره فرود کوفت کوشش مانده از خروشن بودن کربت چندین حال شعله و در عظمت
و خفت نوره و سحره طلبه ثبوت رسالت بید برکت قدس سره که از لمرات دولت گزاف و زون الحفرت بود
دست اخلاص بر عاود داشته فرق ممالک مخصوص و انبها که شده از حفت نرسد فتح و نصرت خواست امیر
چهار شاه مخالفان بگردار را بر زمین ابر و ضربت تان تشبیه از کردانید و امیر را ده هزاران شاه مرکب
کوه پیکر همچون نواد بر کجینه بر صبح را از خون بردان کوی با قوت دمای خجسته در سوره شمشیر را را تا نیزه و پوسل
سعادت عقیق کافی ساخت امیر را ده عمر شیح بقوت با زدی کامکار شمشیر ضائقه کردار را بر خن سموی جیا
و دشمنان دشمنان کرده و او مردی و مردانکی و خاک موکه را بیابان در میان بان خون مخالفان بر این سخت کتر
و حیب با بر سینه و تن دشمنان بر چشم تیر و ضرب سنان شمشیر در حله و در بدنه و سرای کردن کشتان و کر

در کون ای بر دوان بزرگان و حرم کند شکسته و لخته آمد نو پیش خان دست اصغر را محضت
 هزار تا پنج بوخت شده و دل از مملکت و بادشاهی لغو برداشت ازیم جان سرا سیم و پرتین غان
 باره نریک را سپرد بعد حیدر زان زرم که جان نبرد و چون شامت کون نخت و بی ادبی کردین
 بادی ^{مخبر} که از دولت گرفت و از بر ذرا اختیار کرد و پشت برکت نموده رد بگر آورد چون نو پیش خان
 بکجک و حضرت صاحب جوان قلع و فیروزی نزل فرمود و تا قامت لوازم شکر و سباسبان اک الملک تقایلی
 و کله من تمام نمودند برادگان کامکار و امرای نامدار در پایه سیر بر نصرت صیرر جمع آمده بان بهجت استخبار
 به نسبت و مبارک بادان فتح نامدار برکت ده شمار بسیار کردند صاحب جوان سپهر افتد بر سپاهان سپاه طرفین را
 بکامشنی در عقب کریمگان خون گرفته فرستاد و لا و روح کین را بر مر قمراب داده و کند حین در حین بکف
 فوت تباب داده شمشیر بر لرغمان حشم سر کرده و دشمنان انبار را چون غمزه معشوفان و چشم غایب خان
 خوبرو بر ساخته کمان حلا و دست و زینار و افکنده و چین صلابت در پروانه راحه باو چو پیلان کوه بگرار بر ایکنجه چوک
 دشت را بسهم مرکب توینا ساخته و چشم کواکب بخت و بر حمت و بیان از بی دشمنان چون بر فن رسیده و قضای
 رسیده انشاب روان شدند آن روز که گمان را از پیش اب انال بود و ابرس شمشیر خان به آن اطراف مهر
 و کر بجای و نه این جانب همی و محابای **بیت** به از پیش راه و در اس مان **بیت** خیزد و شمشیر گرس در میان
 بوقت که در اندامی **بیت** به وقت که چو نیر راه **بیت** از پیش دو غنا نمین بود اب از سر سیکشت و از
 بس نسیخ بالا گرفته بگردن بر رسید لاجرم در میان دوستان جان پیشه انشا ترا اب نه کالی بر خاک مملکت
 رخت شجر جات شان بیاد فنا فروداشت و اندک مردی از ان کرد اب بن خریده بیرون نواست نیت
 و سنا برادگان حوجی الواس را که پناه به کوا کردون استباه حضرت صاحب جوان که جوده کا سلفت و
 چنانی بود آورده بودند در سفر و حضرت علامت رکاب سعادت استایم و ند بر بند غایت و عاطفت
 اختصاص بخشیده و ناره بناره العنات بی اندازه میفرموده و در وقت که از مکن ناید الهی نسیم فتح و فیروز
 برایت نصرت شعار و اندلس جوت و اقبال روان شد و چون مکنات اتل رسیده و شمشیر بود از انراست

الطرف

و صفای چشم خنجر این حضور بر نور و خوارم و مرغداری از غایت نصرت و طراوت غیرت افزای روضه
 از **ت** سباده سپهر چون جان خرومند بی بوی مصدق چون مهر زرنده **ب** مصرت خنجر نام نزه ال مایه کوشش
 سراره ایست و جلالت پیرامون کشیده و در آن اندرون فیه بارگاه نصرت پناه با وج کردون برآمده
 بود و صلح که طلب این خود رخصه بود چون خدم خود را جمع آورد استنعام روی و کج رفته است در کمالی نون
 جوی در سر میدار او انداخت و علیه با وج آمدند جره عهد ماخن بو فانی بخراشید و از طریقه و پر سر و نون
 کوی اعلان در مجالس خاص عزیز قریب و امر اولد شرکان که حرب زمان قضا جریان با طراف و جوامع
 بود و منظور و مقصود با عیاش با محض و بدرگاه عالم پناه آمدند عساکر نصرت شمار را در آن فتح ناما در چندان نیت بد
 افتاده که بای قوت و تحریر اصل بر حد وصف ان بر سه احاد و افراد اردوی مایون که قوت فردی
 بر حمت تا فتنه چندان است و کوه سفند کرده شده بود که هنگام مراجعت چون بیاگشتند از از این ان عاجز
 شده بعضی می رانند و بعضی سید استند و از برده حمدان کبرک خود را بسط نام حاکم و لکش در عسکر
 نصرت پناه ~~اصح~~ آمد که بی از طراف طور که در لازم موبک رخصه بود در زمان و جریبان امید نظم کرده که مابد
 جیات با باقی بگفت ارم بقمانی انچه برای خاصه آنحضرت اختیار کرده شد بخیر انور پیش بود و حیران
 بگراه اخبار سر و تاله بخار که انصاف خادری از شرم طلعت جهان او در شان روی در برده لوارت با حجاب
 کشیدی در است رنده و اراکالین را بخواب دیدی حب خرقه پر بر چون صح از مهر مجال نشان دیدی در آن
 منزل بهشت این که طراوتش حکایت از تراست فرد سس ترین میگرد طبع است و کام خرد کردن اعلام است
 عزت ز بود چون تا نینصدانی در آن محل که مستقر بر بر سلطنت و حالی جوی دوزندان او بود و تحت پادشاهی
 و جهان معانی برآمده بعزت و کام موی بره منزل مایون را ز نیت طراوتی بی اندازه در دست سلطنت و جلالت
 روز افزون از شحات فتح و فیروز سر سبز و نازاب رود بار می نصرت ماب را تراست در می آورده در آن
 دولت و اقبال از رخشه غایت و الجلال بر جویبار رود کار ز رخصه انار کشوده مح محسک طوفانیا چون
 برده امید کی کنار و طول و عرض سعادت و وسعت مجال کمند و اقامه ارجه های ملوسن بر ارض بداب بر

در دست حضور کشیده و در
 دیده براه عالم پناه آمدند عساکر نصرت

دولتان

بداد برف سافیان صاحب جمال و سوغالی و اهل ازلال کرامت و افضل اهل از مستظلم است
مخمس تهر و زنج و محبت خیر است و سپاه غم و اندوه پشت بریت داده و از مملکت انتقام عساکر منصور کشید
و شمشیر کن و بنیاد شوک مخالف بکلی برافشاده نوای مطربان خوش الحان زمره مطرب و شادمانی در غنچه گاه پدید
انداختند و کرم نرجه بجهت و اسرار ازین ترانه و نغمه در پرده کام برانی ساخته است که حاوند صاحب توان
ست و با ^{بهر} عدلش جان یکبار با ^{بهر} اجابت ^{بهر} اقبال ^{بهر} اسرار ^{بهر} صاحب ^{بهر} جود ^{بهر} افق ^{بهر} مستقیم ^{بهر} سیر ^{بهر} سلطنت
مواجه از زلف قتی قتی چون از خون غمایت الی ان فتح از جنه میرشد ربایات لغت شاعر حضرت صاحب جودان
بهر اقدار محو ف بظفر پروردگار بصوب سمرقند که حق استوار بر سیر سلطنت مولات انار بود و توجه نمود عساکر
منصور ز عین رفاییت و حضور ز فوج و سرور کران تا کران دشت تا مومن فرو گرفته سعادت و ان شسته
در عیش و کامرانی منزل منزل شد و مان و خوشدل میرفت چه هم را از عمام و قوچات ثروت و مال از پرده
شترازی محبوبان صاحب جمال حاصل شده بود چون نسبت دشمنان در ان چنانچه در کوه کون باشد ترمیمی
باشد که ایضا چنانچه ساخته اند ازیم منگش بند و بچیان زده می بسند و بر میدارند و هنگام حرکت کوچ انرا
بر گردون نهاده روان میشوند و مجموع آنها بدست تسلط عساکر گردون ناظران بود هر کس بکلام دل ماه
با منزل در کفار مراد داشت کوه اعدا راحت و وطن راه حواب از دیده زد و پوشید و از طریق وقاعد دل نمؤ
انحضرت در میان حفظ و احوال بدولت و اقبال مراحل و مبارک ان بیابان بر خطیر و جولای بر هر رقطع
نموده و با نزار رسد چون سید وصول بر خط فردوسین سمرقند انداخت دیده انالی ان مملکت از بنابر کج
جاولوش و ششای یافت و اسود اقباب مرست شد و مانی بر جوار و صبار اکابر و اصاغان و با یافت بعد
از اقامت مراسم نمار و هفت قدم فرخنده انار سپک شهای لایق دستار اجل بر سر رسانیدند چونی چند روز
در عیش و شادمانی داد عشرت و کامرانی داده شد رایت اقباب اسرار لطیف ناشکیب لغزم بقدر شخصت
زود چون مجموع دست و محرابی ان مملکت از بسیاری عمام مالا مال گشت عاطفت پادشاه دریا نوال نام ایمان
مملکت را از قوچات ان سوغامون از شغل غلامان و دحران ماه خیار و اسپان و کوسپندان بسیار بر

بر سر ~~مجلس~~ از رانی فرموده و آن رستان در آنجا باغیان و کامرانی بگذرانید و در اول بهار که سلطان بیعت
افتم کردن سبب انصاف بر محل شرف خویش انداختن زمان فرمای زنج مسکون از آنجا کوچ فرموده مسجد
مشرف بر سلطنت نشد چون صحرای افکار از فرود و وصول فرود صاحبقران کامرانیست سپهر فرموده حصار
کشت حضرت صاحبقران طوقین بنا بدارت العلیین خطبه پشت این سرفرد را از فرود و عملی است بهرین
کرد این کمال عاطفت و رافت حضرت صاحبقران چنان اقتضا فرمود که در آن دلا بعضی از کسان را بر او که در آن
شهر شهریاری و در بر سلطنت و کامرانی بودند و سگ در و اوج انتظام بنا بیدار زمین از کثرت
بر آورده و با کاک و خیمه و خرگاه چون راز در سینه حرم آن آگاه پوشیده ماند صحن مأمون ارباب کحل ذریت کونا
کون و انواع تعبیه های لطیف موزون حیرت افزای عقل و دوقون اندوزانه در زنده بخت و غرض مبارک
با و در کتیر فرود خانه بهر انداخت و فرقه دولت و اقبال بی استیسه حضرت اب نصارت در سر سی ما بینهال
و امالی و امالی بی بسیاری ~~تخت~~ خیر آن مثل سوره روزی بار بار در هم از روی صورت بخت امن امان در زمان شمشیر
خروان جهانمان بر فرار باید هم از راه غنی فرود س برین رسن تیغ سلاطین معدلت این فواید بود بر حشد و
کامرانی چنگاری ممکن فواید یافت که نفس از حشدش از مشقت اشقا و اقدام نمودن بر اموال و احتیاط نیاید
و سریر قمانی و جهانداری شهریاری راسته که همت بید خیاالش از مقاسات شدت حرب و دجست پکار بر سر
چشم امید کمی سنانی مبتدیه حال مراد و شناسایی باید که سرمد دیده دولت از غنا و حرکت از دوست از روی
جهانمانی بگردن عدوس معصود جمایل کرده که باطلعت سرو قامت بر د عشق بار **د پت** کسی گردن مفصود دست
حلقه کند که پیش ز بلای اسپه فواید بود **د پت** ملیدی و با بیاری درخت تخت از سر افزای سان کشیده بلا است
د پت پنهانست در بوستان طفره که از جوی فحش و وانجور **د پت** جو و موسم کین پناه آورده **د پت** سرو غنم لک را آورد
و ک دی چهره دولت از چشم بر روی گمان چشم توان داشت که بزبان زده در آن سو فارین نکته معنی ار
او اینکند که **ایات** چشم ز بی خدمت اسلام و توانست **د پت** طفره از کتی من کرده است **د پت** بهی رسا و هم
لقب **د پت** و راست **د پت** قوم است که مشتری او سعادتمند **د پت** و اصف بر کوشش سوش راست روان طریق تو

طریق نوبت برسد که **نعم** من خود که در استان زمین آست روید و دانش طفره بچنگت دوست روید
بر بستن کار بی خدمت جو کم خشم و در از بر طری ز فرود ره لب وید **قزار** بر چهار باشن مفخر و عالی بركات و کجاست
سوالی میر شود و عوج بنزده مغفلات مشافت ثنات با رکاب شد امید بیانی و لذات صحاب شمشکی که ماه از
خون و جفا **عج** بر سر شنباز روی برته رسد که شیب فر از افق از نور ظهور بر افروزه و اقباب از زبان بودالی بر شین
بر فانی و رحمت کثرت حمل رایت انجا واقعه را بر افروز **بانی** خرم دل اگر غم بایست حشت **بنا** کام نشست بر که با کار
بناحت **بنا** در دوران گرفت کرس زید **کل** بوی از آن یافت که با نایب حست **بنا** از شهادت صدق این دعوی
که او از غم ز فوای ان لایح و ن مع سب که حضرت مهاجران کتی ستان چون از لوسبت فحاق تقصی
الا و طار مظهر و کا مکار در اجبت نمود عمت عالی بهمت تقصی ان شده که ممالک ایران گذاری فرماید و ان بلاد را
از فساد بعضی بی باکان که در عسارت طفره بگر بر سپور برداشته بودند و کردن جوارت بر او نشسته بوظف
بال ساز و هوا از حرارت تور تافته و از دمای رایت از نسیم فرزری جان یافته و در غنچه بولک همایون هوای بچار
دای بخشش رنگ او فرو عرسا در فراح مبارک را مرضی طاری شد و رحمت روی تیر انداخته و سوسه کرض استناد
پذیرفت و جالی حیرت زای و مکل قصه و پشت افزای فانی که سبستی عالی در سلسله بود اگر کسوت محبت طاری ماند
و وجودی که نظام سلسله وجود در میان عدالت او سبست انتظام داشت از حدی اعتبار عاقل گشت خوانین و فرزندان
و امر او توسان از بر و صفای عصیت حضرت مهاجران می دانسته که قانون سلطان از ارشقای شایستی
چشم توان داشت و سر فرار و که طلب نصف و از لطیف کرامت فرماید سوسه مندا نماید درت لصدق از ستر
اندر حرکت دند و غزرات شریفه و مواضع نکر که بسی با ابا و صدات فرسندند میان دعوات صالحات که صفای
دلان و کوشش نینان از برای صلاح کار جهان و جهانیان عواظت فینموند بطهور پوست و برکات صدقات
که الصدقه تربیتی العر کار کرده و فراح همایون روی صی نهاده و خدای را حدیق امان دلک سین امالی از شقای بیعت
و یا چنین شومانی از راست گشت و از خدای شکر و ادای شکر آنه کوشش فلک بر بیاسوس و امن زمانه **بنا** خواست
شکر این را که ذات غریب کتی نهاده **بنا** حدی صحت ز لولو سدره الطاف الله **بنا** و بمبارکی و سعادت یافت تا حرکت

38

Handwritten scribbles and marginal notes in the top left corner.

فرمود و یک پهلوی گفت و بنده رو کار ارشاد بود می برز کواشش و شنای یافت و دل صعاوت کند
از بیانی صحت فراج خرد سپهر افتاد مرده و ما ن گشت الحمد للرب العالمین خاطر خطیر از نو منفی نظام
ای باب بفرستد و با سطر طاح و المن فال کوچ فرود جو و فتح و فیروزی از زمین خوب و میامن انا سو و سماوی قرین
باعت نعت شاعر بافت ناز عید و عوض بار و نیاز بر حضرت فعال با برمد و تقدیم سایه بر اسب و ادا ~~باز~~ فرستد پیام
نمود ایمرزاده بر هر چه جایگزین باشد که همان کرده حدیثی خوانده بر با سلام تو ام بر ریخلاف مهر رسد بد صاحب
فران دریا نوال به سعادت و اقبال دوم سوال با سزا ادا رسید و کنارت رحمان مصرب جسم نزل فرست
چون زایت نعت شاعر کوچ از اصرار انا و پیش رفت حکمی عظیم پیش آمد که از نشانیک سخا و ارا بخند که ار
توانستی و خیال شب در روز خدایان چون مای دشت گرفتار آمدی بر لوح عالم مطاع مینقا و بیوست که نزلان
پیشتر بکار عی لشکران سسه کار در خان جنید بریده در آن چنگ را بنام کنشانه سید کمال الدین از تفصالی که قدر
نزلت او را مقدر بود و کجایت و گمانه بر نفس کرد آن قره الیت در چهار فرسخ اهل جانب بحر واقع شده و نزلت
بر فروردی ~~چون~~ همین سخته بودند که از یک طرف بدریا پیوسته و دیگر خواش معاک بود و مواضع است که هم آراب
دریا که هم موج در آن برکت نازد یک یک سل حکم در یاد است چنانچه آب محیط بود لغتو از جمع جواب دیر حصین
درخت نمایی بنزد یک یک بر فرورده بودند و حلال از از شاخهای درخت که بر هم بافته بودند استوار ساخته
باین تعبیه حصاری دیگر بر او آنچه در آن وقت حکام اهل دساری با مجموع خویشتن و متعلقان در مردان کا پسر
داشتند از قضا برده اهلینان لغتو رفته بودند و بسیار بنمودن آن دیار رضی تبار که از اطراف بان ولایت رسید
بودند تمام اموال خود را با سطر ساعت حصار بان قلعه در روزه بودند لاجرم از لغتو و اجناس تحفص لوه و
در مدافعت در اینجا جمع شده بود که محاسب هم با نامل قیاس و محسن عهد شماران نمودند که چون اعتقاد و فتح سر
افعال آن طایفه بنوا از ترتیب و ان بسته می بی با بان که رئیس چون چشم با شبار روز از نور آفتاب
بهره داشت و نه دست از سماع ماه و ستارگان خطی هم را صاحب خسته مفدا فرسخ کوچ میکردند خوی خواج
و او مردی مردانی داده خباب عالی را برای در کمین که غنائی است فکار و چون زبان استکانت مفرغ کشتا

کشور امان طایفه نادر حضرت فرمود که با دات که ولایت آمد تا چند وقت پس از آن
چون رفتند و بره کی میخیزد بده دولت آن کرده کوماه بین طریق صواب از نظر بصیرت ایشان پوشیده است
بجای محال که خود بقیقه افسوس بر آن میخیزد و حال نقاره زده اطهار مخالفت کردند مردان کار با علمها و نقاره
و نقاره کشیدند بر بند بر روی دریا بی قدم از برق حصه شیر چون آفتاب می درخشید و از غریب بود که در کوس
خودش برود در بر دلان این پوشش کوش زمانه می درید چون است نصرت شعار سایه وصول بران حصار انداخت
تختی عظیم واقع گشت که دست زبان بدامن تقوی بران رسد و نه زبان خامه را تحریر شرح آن دست به نصرت
الامام مبارک آن سپاه طرفیناه لواقبال روز افزون است حصار پرورد را مستحضر کردند و حصان از بیم جان به
باندرون که بختند زهره مخالفان از بسیت شکوه انحضرت آگشت و جان و جان دشمنان از غایت
بهشت و خوف در حق و اصواب افتاد به صورت از حصار پرورد آمدند و کرده کرده روی نصرت حضرت کرد
سلطت نهادند و انحضرت نشیب نشیب سادت ایشان را بخش آرام و غیر انعام نوارش تمام از زبان او
و اموال بسیار بخار از حد شمارد تعرف آمد بود قدم بکرمت بادشاه دریا نوال موج زد و گشتند آن پیر ساحه کشی
گشتی با بر او لشکرمان انعام فرمود **بیت** کردن دست خود کان باشد و دل دست حد امکان باشد **بیت** عجب امید
همگان در وطن بر او من بخنده دوستانگی بگشا و بهر راه باریجت و شادمانی از شاخسار امان و امالی سر بر زده امیر زده
سایح قره العین دولت این دو دمان ثابت ارکانست دیده دولت روز افزونش لال از کثر اهل اعتماد و قبح بود
روشن شده بود از مشایخه طلعت اولاد و اخفاره روشنی افزود و اسباب عشرت و کامرانی برب و آنچه امینا
و موم و امور سلطنت و کیمی شانی در مسلک کلمت واقف در نسق و مقوم ریاض و شایه از چشمه سار فتح سر سبز و
شاداب و ارکان دولت و مطیعان با کوه کیوان رفعت طوبی لهم حسنات و اللی عنه حسن المصواب چهارم
صوفی زانندان در صحن خون و تاملید همین دمان تعالی و تقدس روان شد از محمد رات سق عظمت و جلال
در سب طمان آغا و لکار انحضرت است مصاحبت مومک همایون گزاه است شیخ علی سهار بر نمایی که فرود آمده بود
باش خوردن مشغول شد عجزی که همراه داشت چون از معصوم خود با امید گشته بود بفریب نفس اندان پس کار می

محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام در میان خدیجه
 شریف و سنان و تبرای سبک و گزای کران عروسی داده بود و دست برده نموده و سر سندانست بیرون کرد
 بزخم گاری جان سپرد و راسته افواه نموی دارد که آن قطره دماغ الاوصاف پرده اخته و افراخته معارضت موقور
 بیاورد و الاکتاف استطح اساس سبب و پشت طاق بزرگ واقع شده تا نسبت مصر صاید که در بعضی بیجا است
 آن بل طرح کرده از خواص اعداد که حکما از اشیاء مطهره گویند با جبرود و تواجی آن قطره را از سنگهای تراشیده و حنث
 کبر و رعایت حصان و استحکام نموی بر آورده اند که تبادی در کاره و تقابیل و نماز نموی گوش موش اولون بصارت
 حکومت سرانست و یکی که در اوقات غم چسبان دو دمان او بود توفیق فرمود حضرت صاحب جوان و رضال حفظ و
 تا سیدیزدان از ایران معاودت نمود صوابی که سلطان زین العابدین لکک تمنا بر لوح خیال نگاشت و در حب
 و خواه ره نموی و شکر منوی خود را بر آب زده بگذاشتند و خبک در آنرا اخته سپاده او بشکستند و شاه منصور بر وفق اسم
 نمود و مظهر آمد و همای نصرت سبب بر او افکنده غالب گشت و زین العابدین را که فیه بیس بی جهاطی و نامردی مردک
 دیده آن نکتست رزیده را از زیدین باز داشت و پیشین همان روزه جولا به از میان نرول اخفرت رشک
 بهترینای جهان شد و چون سپای قلعه سفید آمد سعادت نامی سعادت فرحام از قتل شاه منصور کونوال این قلعه
 عدم المثال بود و تسخیر آن قلعه از روی اندیشه و فیاس از جبر امکان بیرون است چه کوی است از نام که بهای این
 ولایت بلند تر از انواع خیال که در فتح فراع و گشودن حصار منصور است چون عقب زدن و ملج و ساختن و سخن از خنث
 سبب نام خار باره هم بسیار است پس اگر سعادت مندی بحدت دور و چسب چسب قلعه را بقهر و خبک
 بگذاشتند عطای عالم را بقیس کرده و اوقات انصاحب نامید سری نواید بود الهی بر مجرد شوکت و با دشمنای و انا فیه
 نامدانش چوه گاه کمال قدرت برورد کار بایر و است بر همین کوشش سهاران رخ گذارد و حوسس غلبه اعوان
 و انصار امیرزاده شایخ الش بکلا نموی مرا فرودخت که تیغ بهرام در طبقه پنجم حصار بی چون این در کرده خدا دان نیست
 و لشکران بر یک مار برد سر و چشم بلبک اینک خبک نمودند و لاوران نصف لشکر و سر لشکران من افکار چون
 نرسد سناکان از نشیب تحت الارض بجای حصار فروزه کار بر آمد و از سطوت شکوشت کوه ایچم که بر فله کوه چون

سنو کردن رایت استبداد بر او اخته بودند و فریاد و گریه و زاری از او شنیده شد
مخالفی بیرون آمد چون ماران از لاری باریدن گرفت و موافقان دولت جان شیرین فدای کار خود کرده
فرمان داد که دو بیدن اعزام نماید و متع کین را بخون مخالفان رنگین ساخته اهل قلعه را از مشاهده آن حال که در غیر
ایشان بکین مشاهده بدست ولی لیکت در روز از با زوی حسارت برست بمساح عکسها بنده که شاه مقصود
پای بست دارد موقوف یک خبر تحقیق است که در کبر از در واقع معقول این بود چه فطره را با دریای خار بر لاری
کردن باشا بسیاری در هوای معارضه پرواز نمودن از مقتضای عقل که گشایده بند بست راه مانده عین
است تعبیه نماید آنچه **خجک کردن صاحب جوان بر زار شاه منصور** در **شیراز** آن حضرت از کیفیت
وضع شاه منصور و کیفیت لشکرش استفسار نموده در زمان نایب پروردگار برآمد و لشکر دشمنان مجمع زره و بکریل
پوشیده و تمام اسبان گنم انداخته و علیها برافراخت چون شاه منصور بخاک آن حضرت حمله آورد حضرت صاحب
فرمان کار مکار خواست که نصرت برده سدان گذار و مار از زره کار او بر آرد و کوهل بر حفظ نماید پروردگار کرده
پای فرار و نبات استوار داشت و اصدا از جایی خود و خجند شاه منصور برسد بهفت نوبت کوه حسام ابدار
و شمیر الشار بر وجه مبارک ایشان برسد و چون کوه را رخ بر جایی خود ممکن و نبات بجهت تعبیر و ضاع می چون
راه نیافت بمزاده شایخ به نیروی دولت و رای فرج ساده چون شیرخان و هنر زبان خجک بیکر دبا
انگه در سن هفده سالگی بود چون نایب الهی دشمنان را رانده بر منصور حضرت صاحب جوانی آورد و از زره دشمنان
را خاک افکنده به شهبست فتح و فیروزی اقامت نمود و زبان سیاست بدعا برکشود چون منصور فرود معهود
گشته شد دشمنان از بهیبت و جلالت راه گریز پیش گرفته رنگت از هم زد و در وی از مملکت سپاه خود را
بطرف کوه سرج انداختند و در بکر صاحب جوان کیمی سندان منظوفه کما چون منوجره جهر قهر فرود فتح کشور
شهر سخی نرنگاراضات شعار از دروازه افق بر افراخت سجادت و اقبال علامت دار الملک شد دشمنان
بنا عین شعار صورت بر آرد و نوار فیض فضل پروردگار که پوسته پرورده کار معلوم انار و اصل و منور
حقی می گشت به مرغ عربی و بد تعبیر سفارنی در سگت خجک بر کشیده فتح ما قبا بسرقند و دیگر ممالک سال نمود

حضرت شیخ ابوالحسن باستان براده گان فریبان قدر چند مکان و غمخای امراد نوسیان کرده اند
مان در باغ میدان دیت بکماه بزم عزت راسته بعین طرب که زاننده بسایه انفات بر صفا امور ملک است
اسباب جمعیت در کجایت ریت انداخته در نوع رسوم جور و اغصاف و لصب الویه عدالت انصاف انچه از
دراحم خیال با دست بی داد کس سرد تنه پیرس بندال با وجود قرابت نزدیک اندلب چون در صفا پیش پیر
بود قهر سر کرده بوسنه قصه خون و مال یکدیگر داشتند و در خرابی مواضع بکدیگر سرسج و قیقه فرو نمیکند استند در کمر
از ایشان بر یکی از خویشان دست می یافت اگر خویش می بخشید الدیسیل می کشید و پیر پیر بر همین طریق
وزیر و بدین واسطه در میان ایشان رعایای بیچاره بنوازه دست خوش ریح و عمارت لکد کوب بر کرده محبت و
بنا بودند در بوقت که در محبت صاحبقرانی سایه اسهام بران نظام امور ان مملکت انداخته بود الهی قار
صورت حال و مفاخ افعال ان طائفه بفرع رضایتند محصل درخواست انکه نواکامکا در مقابل حال و عقد
ان دبار در کما بدست افتد ارواخت ایشان بار یکبارند که مردم در مشقت و پیریشانی می افتد و مال
مملکت بخالی و پیرانی نیکت سران است شجاع سلطان سسی که بدیش می کشته بود فرین العابدین که از جام
پوریت مضمونه پیمان تلخی چنیده بود برود در اسیرند فرستادند چون حضرت صاحبقران با صغیان رسد بنبار
موکب سعادت بایس برود دیده افتاد و استظهار الهی ان دبار کشت امزاده محمد سلطان سعادت
ببا طوس استعدا بافت و لصفوف خدایات سالیته چهره سعادت خود را بر او وحش چون نوبه لکان
نزول فرمود مردم انچه در لغت با حصین خند عساکر کردن مانزار بلند می جوی بریده در ان بغیا انداختند تمام
ان خاکساران باو سمادی از مرآت باشن و اح پوسند روز دیگر که شمشیر کند فروزه یعنی اناب حکم که
انقی شاخته رمد نوابت و سار کتبا برآمد امر مطاع صاحبقران کردن اقتدار بشکار صدویانف لشکر ساره
خسرت زکران ناگران ان بابیان فرو کوفه انواع حیوانات را از دوحش و سماع برآمدند روز دیگر که بهم
آمد حضرت ایست ایست سهمات سعادت بساط بوسن فاکر کشند و بعد از اقامت سبب فتح و پیرویش
نثار کردند روز و شنبه سوای همدان از غبار موکب ببا یون عطر کشت و در ان مرغزار خورم و سحرا

با عاقبتی که شتر از باغ ارم بر سر برده عظمت و جلال خطا نمودن شد و قیامت با کمال با او با وج کر و صبح ارم
در کار با زمین آن دست محل خیمه و حرکات و سیایان منتهی به در آن لوزک جنت شمال شمال نخچه فال سعادت
مشاهده افتاد امیرزاده محمد سلطان که در اصفهان توقف نمود و در آن ولایت تمام و کمال استخوان
فرموده بسبب کمال تمام پناه آمد و قلب اقبال را از حسرت توایم سر بر صلابت مریدان ساخت و مجربات بقی
سلطنت و کمال کاری طوی داد و امیرزاده بر آن شاه طوی بهایی باو داشت نامه داد و پیشکش های ارجمند
پردن از وصف چون در چند بکشد و بزم عزت از انتظام اسباب بخت و حشمت در گرفته بعین و شادمانی
سرسخت و کمالی بگذراند و صدای شد روی و دعای زمره بنیادت عدویشان در دفع قزلبت و مکان سرور
نوران در او ان قهرمان سیم کشور آسمان انداخته و نوای مطربان مجلس انس سخات زبردگان دلپذیر
شکری زهره را از نظر مرید سلطان سپهر انداخته و طوی بهایی مرتب ساخته و ساز غزرت و شادمانی بانگ
دولت و کمال را بی غیر اخذ مراد است و خواجسته حکمت و دلورانه میکرو و ناز صنعت هدیه صحرایی باوید و کمال
زبانها بکسر حسرت خندان از آن گرفتگان که بجان خود می افتند همه را از کرم بگذرانیدند که اصل قلوب را توده
خاک در زنده هلاک کرد ایندند از میامن اقبال بی انتقال حضرت صاحب قران قلوب را مسخر کرده بر آن ساخته
و می لقان را کشته در انداخته منظر و تصور معادوت نمودند و جماعت قطع الطریق را که در آن نواحی
دست بی باکی با برای مردم برکشده بود نیز با بی در آورده بکلی مناسف کرده ایندند چون لقا اخلاص با کرام
سکر و خطبه که متوقع بود و واج نباشد بود و خوف پیدا با سلطان احمد علی نظر انقاس و قبول نکشت
نوح صاحب قران اسد م بر او بهار اسد م نوح صاحب قران دین پرور پاک اعتقاد از صدق مثبت و صفای
طوبت بان مراد ترک ذراید و میامن زیارت را از راز نمود و از روح منظر صاحب ان مرتبه منور استمداد
همت فرمود و بصرع اسهال از حضرت ذوالجلال نصرت و فیروزی طلبت و حفاظت کنگان و لطیف قلوب
سکینان کردن از موصاف بن مراد ساخته بسی صدقات مستحقان رسانید سلطان احمد چون غریب
بر غوغا و دروشن سپاه سپهر برود کسبندی توقف رد بگرز بنیاد اهل بغداد و یافته که حضرت صاحب قران

مردمان خرد است و گمان او که نمیدانست و در حیات بر کاوه خدایین سمت جهان و در آن
دیگر سپاه انحضرت خان سلطان احمد را از قزوین بیاورد و وقت سپهر برین بخند از آنجمله دولت
مرد کس بار کرده شمشیری کشیده حمل کردند و امر از اسب فرود آمده دست جلاوت بکشان و نیز بایند
و نیز رخ بجان جانستان مخافتان را رانده سوار گشته و مار دلی ایشان که نمیدانند که با کجک
آورد حمل کردند و امر او که باره خود را از اسب انداخته شهاب بجان جگر سوز را از جرح گمان بران دوهاران
باریدند و حکمی در پیوست که از تنب این بهرام چون اسام را بر روز قلعه فروزه فام از بهرام افغان و عثمان عباس
بقوت با زوی کاوه در ضرب تیغ ابدالتشبار و مار از درگاه خافتان بر می آورد و مار چشم رخ زمانه بردست او
زخم شمشیری رسد و دستش از کار بقاء و لیکن از میان اقبال صاحب جوان سپه قدرانی دلاوران نامدار
و شمنان را بر آمدند و از روز هوا نفاست کرم بود و درشت کرد چون خم اندال عباسی اب از شدت مرارت
و غلبه تشنگی همه را هم شک بود و در حین جوی اب لکافی نموندا اساع اساع اغلن و جلال حمید مجد و حمید سید
زبان و در شرب نیافت اساع اغلن یک شربت از آن بیاشامید و تشنگی اولت کین نیافت جلال حمید گفت
که تشنگی چراک خواهیم شد اگر آن شربت اب که از دست بر بخش غایت کرم و نهایت جواز می تواند
بود امیر جلال گفت که در کجیل را بر حیات فانی اختیار کنیم و جان فدا کرده اب بنومندیم و این حق بر سر
حوی الوسن است بگردانیم این نیکنامی الوسن خجایی را باقی ماند بشرط آنکه چون پایه سر بر ای برسی
صورت اینحال غصه داری تا در تاریخ نیست ننود و اینمنی تمامی روزگار بر جو اشی صفحات لیل و نهار
یادگار با ندواب باوداد تا بیاشامند و امیر جلال سر برکت آن مردوت بیکو کاری از آن و طریقت
درست بچشند تا بان بر مقدمانم مقصوم رسیدند و با خوار سعادت اسنان بوحسی ان موقوف مقدس
تو میامن ان زیارت که از جلال ان فتوحات از حمید است فایر گشته بر مخافتان فیروزی باقیه بعضی فرزند
وزبان و متعلقان سلطان احمد اسپر کردند و او از بیم جان دل از ملک دمان و زن و عیال بر اول شسته
با معده دوی بیرون رفت و امر ابا اسر ان دعایم مظهر و منصور بر نگاه عالم پناه شناختن چون دولت

ما که می گوییم بوس دریا باشد با حرای اب بارانند بکار هم با و شاه را از آن حرکت پسندیده از آن
سخن نفا و عوض و کیا است پدرش را بر حیدر ذکر کرده روح او را نصیبی در دعای او فرمودند و ایر حلال را
بزرگان غایت و ترتیب نشان نمود و این حکایت بران سبب گذارش پذیرفت با همو نمندان را ندکرده
مانند که در وقت نهرومی سپهر خالق و خدایان محمود است و مشکو نام مکرگاری صاحبش بر روی دور کار با ستم
غیر مذکور و مشهور و الا فانی و الی بر جمع الامور بر بر اعیان است و زبان سلطان احمد و بر پیش ما نبردن از
اضاف محرف و پشته دران و از اسلام که بر یک در قی از او نام کامل بودند جام کوچ سپهر قدر نبرد
فتح با قبا بجانب حاکم کاشغر و چین و خوارزم و آذربایجان و فارس و عراق و خراسان و از بلستان
و از نذران و طرسنان و دیگر بلاد و دیار مطایر گشت و صاحبقران کنی ستان مدت دو ماه در بغداد و اوش
و کام رانی داد و بر کنار دجله و قزلباشی از کار و در کار با چون با نایب حضرت و دست که ازینده در بغداد نشرب
بسیار بود و حرب فزان و در کینه و ما میان را بر کام پیش از نوع مردم هر وقتند ساختند عیال عیال
صاحبقران دین پروردگار مسالک و انصافت ممالک و رعایت بندگان خدا و مسالمت آینه و در
در اسباب اتمام و اعیالی بر چه مامور گشت نفع ساده را که ازین بر سر دران عطر بود با جمعی مردم در کینه
سلکات با وقت انه بجانب و الی مهر و شام ملک الظاهر بر وفق بسم رسالت روانه ساخت بفرص
تا چون رسانیدند که درین حوالی قتل است برکت نام صاحب مشهور و ثنای معروف و مذکور جمعی
معیان و نمودن بان پناه حیدر و بر عصیان از حیدر بخدی بر او رو پای از جاده راستی
برون نهادند و راه بر گذرندگان بسزد دست تقاول سبب ناراج مال مردم بر کشند و از دعای غایت
این قده بسز گشت تا بر سرچ او نده امکان بنا فتنه صاحب قوت دفع این واقعه در هر درستی مکتب
خود نایب و بدان اشغال نموده بر روزی شکل گشت بی چون بر کیفیت این حال افتاد فرمود که چون بخورد
نعلانی که عیال مامور بر صلاح حال بلاد و عباد و قلع و تسبیح اصل مشاه و عباد معروف است کفایت این مهم
را از او بخایر مملو مات از وی و جلال فنو حیات هموی نباید شود و در بخشید فریب خوی از وصول و حصول

42

تیم

موجهای بابل زنگ آفرای شهر برین گرداند و در شب کرسی بی معکر سپاه طرفینا کرد و از آنجا
شیری دیده خبر آورده صاحبقران کردون اقتدار بدولت روز افزون عاقل نموده بزم شکار است
شد و شیران پیش پسته شیران خوشخوار را در کوزار در میان گرفتند و صبح شیر برده غران که از سبب است چکان
دانشان شرفک اگر افسان سکار دوست از آن سوی خانه ماه از امکا هم می رسد به نون آمدند
بدین چشم نرو چکان که جو بر بر کرده حمل آوردند و دلاوران بیل اهلن که سبب سرکان میدان که از شیران
شیر زبان کشیدند و بنوک کسان جان نکار جمله حقه هزاران غران بودند بی سبب زبان
برانه و حقه و طوطی و دیگر سماع ساختند و در یکشنبه بفرستیدند و در مقابل حصار فتنه بارگاه گردون اشته
مخاوی منزل ماه گشته صاحبقران عداوت پناه در کیف و حفظ نمایند الله عزوجل فرمود سپاه طرف بر سر
نشان را به تخیل فرمایان دادوان کوه با وجود بر لب و جلد واقع شده چنانچه از بیخ اب میگذشت
و حسابت و بناست با بر تبه که در سبب او کار کند اقتدار خزان رفیع مقدار برنگرد فتح آن حصار است
بود و نیز بر سر هیچ قلعه کشای کفر گیر هوای شیران نرسیده و دالی این امر جوش پوسیده بقطع طریق
بفرمود نمودی و بسبب با سبب باد شده در مقام اعانت و انقیاد نمودی و از آوازه نوزد رایت نصرت
شمار رعیت در سر بر و غالب شده برادر کوچک را بد رگه عالم پناه فرستاده بود و اطهار بندگی و خدمت
کاری کرده مکارم ملکانه او را عیادت و نوازش مخصوص داشته فرمود که برادر است حسن را بگو که صح از آن
کبک زنی در غم بر چه زود زنی باید با لپو نظر عاطفت و بر شیب کرد و او را خلعت عفو و اعاص از زانی دارم
امرا بوقت بازوی شجاعت و جنم شمشیر جلالت دشمنان را رانده حصار بیرون کردند چون بر درون
بهم رسیده حسرت گفت که نا جان درین دروغ دریدن باشد بگو شوم و غایبین اما طبل زده تجدید اطهار
مخالفت کردند و بی خیال امرا و پاداران زانو زده اجابت طلبند که بان بالا برانند و بقطع و اتصال
آن زمره ضلال استعمال نمایند و آن مفسدان حرامی را جزای فعل بر که است اما خون مردم ریخته این
مال ایشان برده و در کتار بند ما شارس صاحبقران کردون اقتدار یکت دیوار از قلعه را کرد و از آنجا

بما عرفت که هر کار عالمیان بده حرمت و اعتبار است هر چه نامت که احکام و استوارین کلمه که فایده بسیار دارد
درست که کمکاری چگونه بشمار کرده اند در شبهه غره صوم الحیوم بالصح والظفر سعادت و انقیاد با کشت
و صحاری و برابری بریده نامی اصول کائنات آن بلا و دراز و دراز یک مطیع و منقاد گردانند و هر کس که
اطاعت بر خاوه موافقت نه نموده بود سرش بدست قهر این خدا کرده امول و اسایش عرصه تنبیه و
تاریخ ساخته با حصول مقاصد و مرام و شن سوز و دست کام مراجعت نمودند و بروقی انشانت عالیله
و احکام حکام و دلال بلا و ولایات ان حوالی و نواجی و سبب و ایان احشام بجان ارسال نمودند که انون
قدم اطاعت در راه فرمان برداری و خدمتکاری می ماند ساد و ناسانه مرحمت و خارج موعودت بر حال همه
کس نه شود و هر که سعادت مساعی بود و توفیق معادست نمود روی او عیان بر کاه عالم پناه آورد و توفیق
حال و استیصال خود و ملحوظ نظر عنایت و ترتیب یابد نماند که تصویف عوطف بلذایم بر خراش
در هر که خالق سعادت از طریق مناجات و بندگی عیان بر نماند است نیرت و منصف بین غضب خدا
کشت خود را بر خود را محال و طقت بخدا و ستاده فرمود که بر جا با و انانی ان دیار را بر کف عزت زاریت
فرمود و استیصال توفیق حال بخیر و مساکین عاقل و و اس نمانند و در تعظیم و اکرام سادات و علمای و اولاد
و اطعام فقرا و وضع حاجت المقدور بکوش و درایت نصرت شعار و رمضان حفظ افزاید که نمونه صواب
بر کشد و موهل از فر و صول موکب نصرت قرین غیرت سپهر برین کشت و از صدق نیت بقدم نیاز با خوار
میا من زیارت انبیا و اولاد در جنت منبادت نمود و ده هزار و دینار یکی تصدیق فرمود و امر را می نماند
معافان ان کینه سادند و بر کار عالم پناه مستخافه سعادت ساد طوبوس مشرک کشند و یا حرازه
دولت زمین پوس منبادت جنت که خدمتکاری بر میان انقیاد بستند و الی یارین کس کس پیش
انتهای باستقیان فرستاده انبیا و بندگی و خدمتکاری کرده سعادت عینه پوس سی سعادت و یافت چنین
بخیر انبیا عبودیت فرسوده و ظایف نگویند که بقدر ساد و میان من مراحم بی دروغ ساد طحال او
کشت سلحاک انجرا یافت همه اعیان دولت و انبار بالایی است بر دولت مانی فایر کشت انحضرت از تنبیه

43

تعلیم و تربیت و از زبان استغفار با غدا برکت و بر کواکب عاطفت خرد را در حال
بافتن صنوف غایت و نوارش با سپاسنامه در باره او از زانی داشت شاهزاده عمر شیخ که با استماع سایر
ملکات ملکانه در شجاعت و مردی آتی بود و در میان لشکر منصور را سنی بنظره قلعه حرما لوبالائی تا برسد
و مادالی از قلعه سری انداخت و از وصایای شاه که آورده و درجه شهادت یافت ابری از افق صورت
افتاب دولتی بالا گرفت که بخیزد و ال برسد در عرض ظهور کاخ چینی بر بگردون بکشید که اثر از زلزله قنیا
احتمال نیز بر یکت نیز از چندین شاهزاده بر محمد ارکان دولت را در حدیث از سر برآمد و حدیث
ان واقعه ایل الشانند و در جان همگان زود مدت عمر شاهزاده سعید شهبه چهل سال اولی که بران
باناله و نزدش چون دریا بگوشش آمدند و ان قلعه را با زمین برابر ساخته و تقش را در آنجا رنده مکرر
و چون خبر این نصبت حاصل شود با ردوی اعلی رسید امر را بر ردی اظهار کردن و استغند و نه بار ای
پیمان که استغنی اخلا در صورت حادثه را بجز رضایت سینه صا جعفران کوه و غار از کمال نفس نزد کور
زبان رضایت سیم بر کشاد و از حار ثواب حریب و در حمل را بر مرارت ابن شربت تلخ مذاق مطرب موده
سخن گویند فرج و فرج بخود راه نداد و نقش شاهزاده شهبه را از زبان او سر از نهل کردند و در عقد عیاری شربت
و از سر را کیش بردند و به بقعه که از سجده حضرت صا جعفرانی است دفن کردند و باعث بران
نفس با وجود اکثر شراره سلک ممالک صا جعفران منعالی مقام و تمام ایران تا تواریان انضمام و انتظام
بافتن بود ان شد که انحضرت در کس بقعه ساخته و پرداخته است دو دیگر اولاد امجاد و قبا بر دفاع اجرات
فرمود چون دولت سر بر صا جعفران مود از سباب اباب قدرت الهی کجا نیل محال غایت نامتنباهی بود
اعوان و انصار سپهر انداز است بان حضرت اخلا صی دانسته که حسب آن را بجز و حصول مال و
جاه و دیگر اعراض و هوی حمل نمیتوان کرد چه ابراق نوعا گیتی از چند نگاران مخلص بود بدت العز در حال
در محلی که بود مرکز چنان نشست که بطرفی بودی که اوازه انحضرت از آن طرف ستودی و نه کمال حیرت
پای با بیجا نب دراز کردی در مار دین کردی از مردم جهان و هوی از جمله از اول جمع آمده لشکر مایه غوغا

خونکارند چون از سلطان عیسی لعیث معنی سوال فرمودند و از برونه کاوس و خطبات و مجاری کلمات
نمودند خواب معلوم سزد که وقت بزده شدن و اماع نمودند و صحبت کرد که که حصار از دست نرسد که
من جان خود را فدای شما و سلامت مملکت میسازم امیر لازم الاماع گرفتند و نه کردن اولغا و بافت
بارده هم باه و امیر شد و برق حلس رعد و عین گرفت زنی دست و او که کفنی تمام اجرام اسماء است
بی بار و زمین ان موضع لغایت است بود که ولای عظیم ما نیز دست محلی که چهار بابان مال و روح فرو
بی ریختن چند روز در بلای لای ماند ملک و الدین را ملک و او بار و امیر شد بود و خصابت قلعه
و اب شیطا غما کرده سخن قبول نمود خرد و او که بسیاری که برات نهند استوار نماید اما خاکساری را که
با و ملک الش دولت فروت نده برده بنهار از پیش دیده فرو و باید در وقت سحر کان روز که شکان
در صورت بودند و عارف اگر کردون ما نیز جوان قضای بازل باستان رعید و در صر قهر صامت
ناطق ان نواحی و دیار را با و عارف تمام نواح بر دل چون شهر بار عدالت شعا بهار از میان من عوی اقتدار
مسح مخارج و عا خود قوی نامد را نفیست نموده بکار آورد و سپاه در بر خدای کبار روی زمین
بفروری زد گرفته تمام دست و مهر اسبزه زار و علف خواگشت صاحبان کام کار اجاز فتح حریره عام
بارون سزد و شهر را که او را در میان گرفتند و خیمه و خیمه و کاه و سار پرده و بارگاه طباطب و طباطب کشند و دروز
دیگر که خمر چهار یک در ریح بر بر کردون مقام نوزم شیران عالی حصار فروزه قام نخ ز کار از بنام طلام نوزده
صاحبقران سپهر اعلام و شاهزادگان متوجه حصار شدند و از غر و کوه کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
نوزده جوشن بهار و ان نبرد از نای کوشش که ساخته خنک و راند خنک کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
بر دو ا حصار پناه بانخ زرافشان در کار گران میز و با سار بر آمدند دست بر شکر بختر سگاف از جواب و
اطراف جمله آورده نیروی دولت قاهره دشمنان را بردند و شهر را سحر کرد و ایندند و سپاه توایب شمار برام
ای مقام با شهنزای خون اشم در پی ایشان کرده تا دروازه قلعه رفتند و بر آمدند و به نام سید دست سر
عسکر حمزه شماره عدو افتاد و جوهر اوصاف ان حصار در عقد اشعار طاعت شعار شوا تمجیص ابن

سکر
44

سکر

سر با مضموم است و بقله سها موم سباه کردن امقام در روز بیستم در پای ان حصار است
از وضعی بودند و زمین حیات خفاقی بود و کشتن از بالای خلو کنگ تاران سیل باران پیش کردی
میکردند و دیگر شنبه و خورشید سیلابی افق برآمده جیش کواکب که در حصار بی شهر الحاسه بودند
فردی کشت و عساکر کردن ما ز ما سسوی جلاوت بقله سهاه سیال برآمدند و جمع را گرفتند و او را بخل
قله تیغ زاری امان خواستند صاحبان سپهر افتد ارتکوزی آید و پاید قلعه معاودت نموده
فرو آمدند و از التفات حسد ان بود که چون شب بگذشت و بیشتر شدند دوم خبر فدم سراعظم را غور
و اتحاد عالم انداخت صاحب جوار سطر ایلمی رسید و بختارت رسانید که حق سبحانه تعالی امر براده
شایخ فرزندی که امنت فرمود و نهال اقبال در جویبار سلفت کلی ناره بر آورد ما بران صلوات سحر دور
تحقیق و فن ولادت و استخراج خرد طالع و کزیر را که سلسله موت و لیس مواضع کواکب سهاه ستر الطحطا
مرعی داشته و دقیق اعمال کجا آورده را یک طالع سهاولش را بقلم دولت بر میان سعادت کشیدند چون
این بشارت سمرت افزای سمر مبارک رضا جفران کینی کت رسید و او بیعت مرد پیش لصاعت
پد بر رفت و از غایت خورجی و شاهانی بایره چشم عصب انحضرت فرولشت و لشکر اندان عطیه
حرایم حرام ایلیه این دان حوالی را رقم عنود انصاف کشید چون متوجه جاه شد لشکر از جمله کشتی
در ان محل نجابت سکتت بمورد و ان حصار در است حکام استواری عربت است که کس مثل ان
در عالم نندیده و نشنیده چه کوه پاره ایست نجابت بند از سنگهای نر شده بر آورده و کج استوار
کرده انده عرض دیوارش کجسی است که بالان و سوار پهلوی یکدیگر را اندر راند و در سحر عصری از انصاف
دست قدرت و قوت سحر شکر صاحب افتد از لغت و تخیل ان نرسیده و هر چند از انرا سنگ بران
ولا در ان بزود زبانی بر کجند چون کوه از جای کجند از خون شاه بر جی را انقب رده پیش از هر دره
بالای برج بر آمد چون ان نیاز نجابت است حکام عربت بود که بسج بسیار یکی از ان کده بند و خواب
کردن از روزگار بی با است باره از نر ای بازوی ان شده اخشدن صوفی باغی شده و باره از هر

مکارم اخلاق بگانه در باره او عواطف و حراجه با دست اندازانی داشته و با همه از سر نشسته بر مرکب
چون حرکات ناپسندیده است. رایت نفرت شعار محوف خون و با بیدار کردن کار متوجه اندک طالب شده
جای شرف با خزار عداوت بساطوس میادوت نمود و اسافل بنا بر سپکشن که از این جهت است
بود با هیچ اسپان نامی که حکام و بزرگان آدرده بودند و ایندینا هم بیدار رفت و هیچ باو باقی نگرید
سزید حضرت فیالبات که در سلطانه مانده بودند منجافی از آنکه در این باره در فضل بسیار که حکام
نواحی کل را بدین دو مومم موصلت بین و بسط است از آنجا که کرده موجب با بستر بر طایف کشید و از آنکه
بندت شوق بسیار عطف است از حضرت را یک و ابروی توچه ایوی ملاقات ایشان نهادند
صالح همه جمعیت آثار سعادت نفا که عمده اخبار و ابرار است چشم امید و در کار جمع شمال شمع افعال و
اتفاق دولت افعال در شش گشت و ممکن از شمال امان و امانی از میان وصول حضرت صاحب جوانی
بار بار و آثار بخت و نشا و امانی از است و بزرگند گشت و اید کرد و افعو جکی مور غم اندوز از ابرار طبع
سبح حراحت ان مصیبت تازه گشت صاحب جوان خلافت پناه زبان استغراق را با رعاده لانا الله
راجون برکت و خیره و قار با دشمنانه لکله که بصیرت برافروخت و رای ممالک ای ساریه اقیان
بر اشغال جهانی انداخت طهرین بدرگاه عالم پناه ابرویه لیکل نوام سر بر جل وقت ~~بسیار بلند بایه بر فراز~~
گشت بکشش ای لایب کشید و عاطف با دشمنانه او را با نوع نوازش فریفت اختصاص بخشید طهرین مطر
نصحت کرد که این چه بود ای فاسد نیست که بر فراز اقیان می دارد با حضرتی که سلطانیست قلم اند
مقاومت ولو پیر این اخذ از معارضه کردن به از طریق محض است تر ازین و در طر چو بشیوه و محو و شکست
مخاص ممکن نیست چون در دانش است بر کرده بود یاری نمود و متفاوت روی بر نافته بود دست کرس
نکرد که از سر غدا برخاسته بیای او عان و اقیان بدرگاه عالم پناه سینه بر و از ان مضبوط حد صبر و از
بانای محو که با کجاست در صحرای ابرار است خنده بودند و بر ان مستحق که از اطراف و جوانب بر افراخته
چنان سنگ بر روی ان قله بر ان گشت که هفت شهر بلند افشار گذاشت ان قله را سنگدار

و اینست که در این باره
در این باره
در این باره

در آن حال نوکران مصحوبین سبب بار بر خود و محیط یافتند از مهر ارض کرده روی بر کرد اینند صاحبقران
 سینه افتاد و در صفات فایده بر فردگان حاصل و سازش قطع کرده گرفتند لکن نصیحت شعار بود با این که
 و آنکار در چاه میخوردند که قیل و غایب میکرد **ولا وقت بجای منی شاهزاده پسر شاهان** پس در آن
 و همیشه و واقفان در اسرار کاخ خطه از پیش از جلای لای بی آنها و خرابی عمارتی بیرون از حیرت و احسا
 که در بعضی فضل نامتهای الهی نماید و ایام و لمبای علی بن اخطاب و العالی بر عالم و طاعتان مخصوص افزوده
 و آنکس فوج عالمین معالی ممکن ایشان فایض و البرایت بکاتب فرزند و پیش نشانی
 با این معنی فرموده و لهذا از مره بر گرفته اند حصول آن عطیه از خدیجه حضرت کعبه بی مانند غالی و تقوی
 بزبان بوعالی استند عازم بوده اند لاجرم چون عساکرت از بی بروی حکم از بی کجالت قدر دنیا سبب و کرده
 نمازی روزگار محمد علی دولت و اقبال حضرت صاحبقران یعنی مدبر فرموده کاخ راسخ ارکان سلطنت و
 جهانمانی اورا بگزینت اولاد و عظام و اسباب کرام فرخنده فرجام از طریق حلال و انهدام این کرد ایندیش
 انقضیه این حکایت و طوار خلیف این کرامت و عنایت اندک کرده و زنده در سینه نبت نهم شوال
 مبارکت فلان سینه و بعضی سخما که بحقیقت بزه ایام دولت و اقبال و معارج مبارک و روح و الی
 حضرت و ایام سلو از مرزاده و شایع را بسیری کرامت فرمود **ع** کی غمخیز باغ دولت و میدان بکر ایشان
 کی چشم کس فرماید **اولی سلطنت و بار سبب** بی از ماضی میاوشن امید ملائود و نواز چهره خورشید
 و نایان و نواز جلالت و بر روی از فرزند و نوحش خون فروع هموار اوج سپهر واضح و در نشان مهند
 اعیان بیدار زمان سر ای ملک عالم کس فرستاده منامع حضرت صاحبقرانی را از انصافی این مرز
 و لکت هموار میرو کرد و امید شما نوادگان و خواستین و امرا و نو بیان شایسته کردید حضرت صاحبقران
 در حسن مسرت و کار ای کلاه بیعت و بنا دمانی ماه بر فراخت و دست بخت و دیالوش خرابی از ذخایر
 و فانیس بر داحت کلا و خلیفی لایعنی تمام انعام محظوظ و مسرور گردانید و طبقات مردم را از فقر طر
 احسان بی انصافه و معجز ساخت بر لو افوارش دامنش بر سر بر صهار اکابر و اصاغراف و اولاد

اولاد مرده اند چرا فوج بخواند و سالیان موط
 سلطنت و سلطنت ایام دولت و دوران بود

اولا که بر مکتوبات و محنت بر جان و جسمانیان کشته **بانی** و هرگز در دم ازین اسباب **بسی** نبخشید بکشاید و چون
خراج **بکلیون** قدم بود و زخمه فال **بشد** از تفرقه مش مردم انموده حال **بصاحبقران** وین پرور بیکو اعتقاد
بر چند نفس مندانست که مجموع حوادث البته بی واسطه است نسبت لها و محارفت است اسماوه خاطر
خطیرش برین معنی اطلاع دانست که صلاح عالم حکیم علم است و با انکه وجود هم از شخص خود است نوع
بختیار در حجب حکمت بعضی بعضی مرطوف زوده خیا که اختلاف لیس و نهار و تفاوت طبع وصول ازین
سال است و صیف و خزان و بهار بر مشتمل متعلق ساخته و معرفت نکام زراع و حصا و موسوم
استواری بر کونه بدایع از انواع از ناز و استنار بان بار بینه و نظام عقد مشهور لای که شناختن لا
او قباب عمارت از نمود و حج در کوه موقوف است بران نظورات اشکال فرم بوط کرد انده پس
نوازد بود که فی الحال اوضاع احرام علوی علامت و اشارت ظهور بعضی امور در قوس سفلی است و لاک
تقدیر انور العظیم بنا برین اشارت عده مفا و پوست و دقیق نشانی صناعت محکم و مضمینان
استخراج موالید و لغا و هم تجویز مولانا عبد الله که برای صاحب روست بافت **بست** شرح فلک
جدول بجدول **بباصطراب** قدرت کرده محل **ببیر** منقبط و احتیاج زبان و ولادت فرزند **ببیکو**
بخریر زوده بجهت طالع بجاون مشغول شده و اگر کیفیت اوضاع طالع خجسته سهیصل گذارش پذیرد
واقفان و قاین احکام موالید را **ببینه** نماید که جوهر احکامی که تا دم در سکنه میان کشیده مجموع از اصد
انصاف و لایق استبانه کرده رای طالع بجاون محیط است بران شرح قواعد فی تصدق ان کوادت
پراز نسل اخرا و اعراق **ببست** خباچه شمه شرف است اما چون رعایت جانب خرم از ان فی حاصل او
اوضاع طالع با دست ان فرمان فرمان است در شرح ان شروع زلفت و بزرگ کند دقیق که غریبی
دارد انقا مبرود حال انکه از بقانون اصول و قواعد این فن در بروج دو از ده گانه و حالات لازمه هر
قطع نظر از خصوصیات اوضاع بر طالعی فکر و نیز کرده میشود و برخی که بطالع سلاطین نامدار که و لو جایی
جدود ایام سلطنت و افکار ایشان نواند بود و طایق بزود سارب تر بنماید است زده غنایم ازین

46

بمان برج طالع واقع شده چه در مثل چنان طالع هم امور حال طالع است و عاشر و نوبت در روز و پنجشنبه
است و البته بطالع برجیت که صاحبش از کواکب علوی باشد علی الخصوص گوگنی که امضا و اثر اعزایم
مقاصد از منوبات او شمرند و طایر است که البق با شتر خانه تواند بود **پیت** است بود عاشر خود مندر روز
کران دیده و شیمان گشت کور: و این جزا است که طایر بیان بان استبدال نماید و اگر در **رع** ابدل
در صورتش معنی رحمت دیده اند: و محققه آنکه **پیت** رشتان ماه طلعتش اواخر سردی صاحب بجم طالع
و سیر ساره نیست: و از انقافات بدیع که درین ولادت همایون دست زده الیت که بخواهد
علوم الهی لغتی محوشده که از امهات منجفات معدلات عواید ربان است و مکان زبان
او کجب اشرف توابع سال سقصد و بود شش بوده عبدالمهدی الرحمن الرحیم بیج و فاضل که طایر
مطلع اقیاب ان ولادت سعادت شتاب بوده از روی عدد مطابق شمار اسم بزرگوار ارفع است
یا اگر اسم ان شهر بر چند فاضل منوب پسند بر زبان اشهار که اعتبار ان دارد نه در پیش هر کس است که عدو
ان موافق مخرج در حالت فلکات موافق اسم مبارک رفیع که مسعود الهامی روح واقع شده و در
اینان این انقافات حسنه بسی اسرار از حید مندرج می باشد که واقفان زبان زمران را در با نیند
و اسم مبارکش ابراهیم سلطان معروف است با سخی خلیل الرحمان با سندیست سلطنت کج خفت کام یافت
بر خنی ابراهیم سلطان نام یافت: ارکان دولت و اقبال این دو دمان خجسته بزوی تفاوت این
شاهزاده جوان بخت و اولاد و احوالش مزید یعنی با نیند **پای** شامی که زبان کمرن خاک راوست
خوشید غلام طلفت انور اوست: نامش ز خلیل است و نشانش **پیت** زبان ملک سلیمان بنبر
تور اوست **پیت** چو سلطان خاور بر افراخت سر: بدانان کرده بر افراشته حضرت صاحب
در عین ست و مانی دکامانی از مغان فارسی به نصف فرموده بدست ملک کول نزل فرمود و او را که
بجانب کرجستان به نیت عرو و جهاد رفیع بودند عروا بسیار کرده و ولایات کرجستان را مسخر
کرده اند و لیس از قلع البستان راه بزوی دولت روز افزون گشوده منظر و منظر با عاشر عواید

معاودگی نمودند و از آن محل بشفق لباطوس قایل گشته نمودند بسیار جواهرات جواهرات را در آنجا در دست
خران جهت ترتیب اجناس طوی و این حسن بسی بارگاه یادشانانه عالی نزار شرف ابوان رحل و برآمد
خروانه فتح نزار و بعد از آن نزاره کان نامدار و امر او نوسان رفع مقدار و جمهور ارکان و سایر اعیان
حضرت از کمال سبب و شادمانی و غایت مسرت و کامرانی بعیش و عشرت مشغول گشته و طوائف
بکامر و انزوات و سعادت و موالی و عمال و مناسخ عالی که از اطراف و اکناف بدگاه عالم پناه آمده بود
بر کسب حال خویش به نین امالی و امان قایل گشته از شاخ شادمانی بیوه و کامرانی جمیده و زبان سبب
در اتم شادمانی و عبادت پر سینه چون حضرت صاحبقران محافظت و ات نزهت جو بر لطیف او را
که در کف حفظ عظیم تقایی و تقدیس پوسته محمد و حسن مصبون است بمهر اعلی توان اغاکم نفس
زبان و قیاد و عهد و او ان بود نامر و فرموده ان لکه ملک سنا و فلک اقتدار مراسم طوی و نیاز تقدیم
نمود چون عثمان و امیر عباس بر سر انالی کان شازاده جوان بخت بلند پایه و بر فراز گشته بود و حیلد ایش
ساد حسن اغاکم فراس نزدیک حضرت صاحبقرانی و است بدای یافت ایشان بر طو بسای لاین و
حسنای موافق مرتب دانسته بکشتار کردند و شارا افشاندند چون از وظایف طوی و نوارم عیسای
حاصل آمد و مراسم سکر و شکرانه با قامت پوست حضرت از نیک کول نهضت و بود و لغوم بخت گاه
بر روی سعادت راه آورد چون شازاده نمید که مکار در عین جدالت و افتخار بر سر سلطنت و ار
بافت و از میان انوار و او و لطف انار رحمت و عدالت بی بهایش غرض دلگشای روح فروزی قند
که بر زمین گاه بترین لبان شکر خدایت عبرت زده و سس برین و رشک نکا خانه چین گشت از جاری
احوال و اوضاع سگان آن و بار و بقیع الهی ان نواحی مصدوقه است بقومی که اقبال خواهد خدای دهد
خرو عاوان میک رای و بظهور آمد و گاه و خدایق و هماد امن و امان و لب با عدل و احسان فایح ابالی
و مرقد الحال مانسودند چه از آن کران تا کران ان محالک و ولایات از کلال جهالت و عدالت ان
مهر بر سلطنت و جدالت ایجاب کردی سح آب از نادر فریاد و قبا ی کل بکشتی پاره از نادر بکوثر

47

از غلبه اموتی مند بجان پیش خودی کرک سوگند: بحر مطرب کسی زرن بودی **بدره** کس
سوزن بودی: با جمع امرو کردی کرین از سپاه مظفر لو او با بلغار روانه فرمود سیدنی از خوف ان
حال از ملک مال گذشته راه کرین پیش گرفت شیخ نوالدین خاهاهی اورا چون دل دشمنان خاکسار خراب
ساخت و بباد ناراج آورده الترش ز چون از ان هم فرایغ یافت اقبال اسامیه بر سر بر اعلی شافت بالشرک
نصرت شخار چون افرید کرد روی توجه بسوی ایشان نهاد و شازادگان کاکران و امر او نوسان اعلام
دولت برافراخته و اسباب خنک جلال آماده ساخته فوج روان گشتند در او از مرستان که سپاه
سره فرمان سلطان رخ پوشش در آمده روی بروی بدشت نهاد از فرودم عدالت انا صاحبقران بهار
بنیاد نوک لشکر به او این سنبلگی برافرا در ای ممالک از ای انحضرت اقصای ان فرمود که لشکر کجاب
نومیش خان کند و او از نوکوشانی دیگر کرد که باره پای غور از حد قدرت و مکت خود فراتر نیند مساکر کرد
مانتر ماری بر چه نام فوج فوج علیها برافراخته و حسن کس بر چین مهادرت و جلالت انداخته متوجه شد
شش الدین مردی و ابایی سخنور که دیده بود در سوم تو اعدا نوره را بسکودالتی و سخنان و لیدر ادای محقق
بدرت اقصای بر مفاهی و التستی چون سخنان انحضرت بحس غارت و حرب ریائی او کرد و خاطر نومیش
جان نجات جا بگر آمد و میل مصالحت نموده خواست که بدست محاربه در امن اعتماد او برود و از بر صدق
وصفا نای اطاعت و راه موافقت نهاده نوعی سازد که غبار وحشت از میان بریزد و امرای روز از بر چهل و
غفار پای سیغ و افناد در میان ان کار زده بگذر استند و بدست صد از خاک ادبا چشمه دولت و بی لغت
و حشم شغوات خود را ایناست نومیش خان بسین ان میدو تان از راه صواب افاده در تبه خوب و
غور تخم وین و شوکت و سخنان خنوت امیر در جواب مکتوب نوشت **و من بدین لشکر** که در حرب لشکر نامه
مرتبی نام سوار شده متوجه که گشتند در جنب کوه البرز بلب و ریای قوم کرج فرسخ باشند صفها
برار است و از فرار هر که زرم از میان بالشیب من بلو بایان **مصرع** و خشنده چون ماه ناکاسه **ارکتر**
و بسیاری بمرتب که از زبان حکر جان مار سح او بنده لشکری بان انوی نشان نداده و ندیده و در پیش و

دور و گریستی بخشی که او قصص و حکایات بچس غزل آن خوانده و شنیده صاحبقران کامکار محبوف
بعون پروردگار نفس مبارک خود مرده دیده و به رفوح از سپاه ظفر ناپه که بر سپه امیرالبنان رمان احدی
و خدمتکاری بوف نما گسری و جاکسپاری بر یکت و واسپ بارین چنانچه هم منت بکشید اخصرت
نوازش نموده مواجید بادشاه از اسما لت میفرمود و چون در کیف حفظ الله بقلبکاه باز آمد کورک و نقاب
و کونس زد و کوفتند و کرمانی و بر خوشنیده از قلب جناح بمنده و میسرو و تیغهای بر بنه بر طرف دشمن انداختند
مورن بنوی که از صبا ای ان زلزله در کوه و غلغله افتاد ایلمی تو قیامش جان خون کثرت و غلبه
سپاه ظفر ناپه مشا پره کرد و سراسیمه و بر اسنک بچین پاکشت صاحبقران نصرت قرین نفس مبارک لشکری
کربن شکر کرده در ران شد و در وقت صبح چون باد از آب کشته بزم شینر الشباز مار زرد و کارخانان
خاکسار بر آورده عرصه صحر او دشت را بخون دشمنان لالاکون گردانید و سپه تیغ از شمال اقبال عجمی میزد
شکاف مید چون حضرت صاحبقران صفهای لشکر از اسنه نزدیک رسید بروی دولت ثابت ارکان و
شکوه عساکر کشورستان بیلاب و عب بر اس در خانه نبات و مکن تو قیامش جان امانت و توقف نشد
نمود تا بپیش انبک کر ز تیر ساخته با کشند **دست حضرت میا جعفر انور** صاحبقران سپه افراسیاب
پرو برای انتاب اشراق بر نسق و در سبب لشکر افکنده اطراف و جواب اول را بدلا و در ان صعد صف
شکن دلا و مستحکم کرده اند امیر شیخ نورالدین جان فدای ولی نعمت و توکل بر حضرت عزت کرده پیش
دشمنان فرود آمد و پنجاه کس با وی فرود آمد و در خشم بر جگر دوز دشمنان را بار زد استند چون آن
دو امیر صاحب تدبیر بن دو سپه دشمن شکار کشور گیر گشت اتفاق سموت یکدیگر باز دادند قبل در سبب
مخالف را که در مقابل بود منبهم کرده اند امیر زاده ستم عمر شیخ با نومان خود برق وارد و صاعقه کردار
بر اعزاز و در ضمن نبات البنان را اسوا البنده بگریزند و در ان حوادی سال نام بدر نامدار رازنده
گردانید و از سردری دولت فابره غالب اما اموال و عیالم از انداره پیروی درین فتح جانودن حاصل
وان روز بر کشتگان را از بنظر طرف غرب شینر قائل بود از ان طرف آب خونخوار اهل شینر انبان

۵۸

تاریخ

بسیار کرده و ایندی از ایشان بعد خود را در آب انداختند این طرف آن که نشد و تو قیاس حال
خالی را با خان و مان بر چه داشت از پیدا و پنهان گذاشت و از پیمان با بعد و وی که کینه بکشد مان
و آمد و از خیال شبران و شمس که مان بافت است عالی بهجت صاحب قرآن کتبستان که در برامی
بر لغایت قصوی ان رضاندادی بعد از شمس و راندن تو قیاس خان و قهر و قتل سپاه و لشکران جوان
که مجموع آن ممالک و ولایات را در جوهره شمس و تصرف آورد و نام او ام و احشام ان حدود و نواحی مقهور
و متناصل سازد بقصد ایوش دست راست خودی خان بجای اوری در ان دست بی بابان روان شد
و بعضی اوس اوزنگ که در آنجا بودند نالان کرده و اگر ایشان را در تخت ضبط آورد و چنانکه مکتوبه در جهان بیرون
توانستند بر داری اعلی تعالی عاجز و بیچاره گشت و از ضرورت و اضطرار پس اولاد خود را در
خاکل بلا کرده بانک بشیر بکریخت و مال و منال اقرون از حد کجین هم خیال صمیم دیگر غنیمت گشت و کله
در مرعجاب گرفته و زبان و در حیران صاحب جمال اسپر کردند و تمام ان ولایت از شهر بیرون ساختند
و مجموع امر انجا مکتوب محمد دل است خنده بیچیل تمام بان ولایت نشاند از میاس نامید اسمانی و درود
خبر صاحب قرانی مجموع اوس حرکت را بدست شمس و استیل تاریخ کرد غنایم بسیار کردند و بجای
و مسکن از انجا معاودت نمود و شرف بساط اوس استسفا و یافتند چون خاطر خطیر صاحب قرآن جهانگیر از
مهمات ان ولایت پر و اخت با تمامی عساکر درون با نر باز گشت و در بین اثنا ششمه عشرت و حیات
باوشانیه بواسطه همتی که در واقع نداشت بقول عثمان عباس فرمان داد و جهان سرور سی
سبب افشا و جمعی مفسدان فقال از پای درآمد **نوبه نوکب کردن** که **یکایک** به **کوه** انحراف **تغش** و
تغش را بهایی قلعه کوه البرز فرمان داد که حریب فرموده بخت دعوی محل بر آمدن در و در آمدن ان کوه
مشغول شدند بر حذب گشتند و اجتناب نمودند اصطلاحی که بان قلعه یون رسید یافتند بی از ان اتفاق
نظر فرموده نزد بان بر کبر اولین نهادند و جمعی بیادوان بیلا بر آمدند و نزد بابنها نهادند بر کشیده بر کر
دو بین نهادند و بیلا بر آمدند و باز بر کشیده بر کر سپوسن که قلعه در آنجا بود و ان سردان دل از جان

از جان بگریزه با شیر کشید اربابی بگردد بر رویان برآمدند و کردی دیگر از اول و در آن جان باز دست مبارک
 کشید و دل از جان برداشته و بالای کوه طایه سار میمان بستند و سرای طایب و رفیع کوه مستحکم
 گردانید و پانجمای ابد را لشکر برار بر سر زد و آمدند و بر دو گروه با اتفاق از زیر و بالای حموی آوردند
 و هر چند از فتنه سرسنگ فی پنداختند و بهاداران بدو چه شناسد برسد نیز بگردان و در اندازند و
 صاحب خوران کا مکار روی جلالت بان کاری نهادند اسلحه چون افت بمادی و رضی از نورانی
 با بط و صاعده یافتند مضطرب و سرسنگتند بپول و نوشت که او ترکور العویس و کرد با شکست شمار همسران
 و شمشنگاری ایم چون مکتوب به پول و رسید از ترس صهاری که حسابت حصار خویش داشت
 در جواب گفت که فتنه منگی دارم و اسباب جنگ آماده است و ترکو مهاد من آورده تا جان درین
 باشد او را بسپارم و تا تو ام نما حفظ نموده نگاهدارم و در راه آن حکمی بود چنانچه از کثرت اشعار
 و لشکر انصاف باد چایک از انجا افتاد و خیزان گذار کردی بسی حمل بود که فرود آمدن از آن
 نه سواره شمشیری بند و نه پاره ملک خود را می نالست کرد که نوبه سبب آمدن آن خدیو بود و بعد از
 از غایت شغف با حرارت خصلت جهالت نفس مبارک مرتکبان احوال و احتضاری شد و در محو
 که از غایت ارتفاع هم از عروج بران فاهر آمدی بقوت دولت جهانگیر و حسن رای تدریجاً لغات را مضمون
 و اسیر کرد و قلعه را بجزر نشخورد و آورد و بگذرد در دانش قهر چنان بر او و خست که بر و خستک این دیار در
 هم بویست و از انجا بارگشته پیشگفت روان شد و آن ولایت را با نوار عدل و احسان و آثار مکرمت
 و انسان این است و بر چه از تنگ بر مردم رسید بر از سر او افعال ایشان بود مجاهدان سپاه و او پناه
 نام که انان را که در آن کوه ای بزرگ نشست داشت بطو مع فضا و سوز کرد ایندند و انالی و حار قم از
 برادغان و مطا و عت بیای القیاء و مناجات بدو گاه عالم پناه آمدند در اطمینان شجاع و مکار و جوان
 برداری نهادن و لفظ نمودند و البت ز لایق خان میگفتند یعنی با دیگران **کشت انصاف حاجی حرن**
بدرین حالت ^{۱۶۹} **مخوفت نفس مبارک** ابلغ فرموده و آن منستان نجاست برود و برفت بسیار مکار

که من از طرف کوفته روان شد و حاجی برخان بر کنار آب بس و افق است حصار او متصل با کوه
ان همه کشیده اند با ریاب رسیده خندک از جانب سیرات بجای حصار است چون مستان بود و در کنار
سرخ نوعی بنده که سطح آب حکم سطح خاک دارد بر لب آب او ناپذیری کج کانی خست کل دیواری بنا می نمود
استنکام آب بر این می پاشند و جمع تریم است یک طشت می نمود و باین طریق بلند ساخته حصار بسیار
بان دیوار کنگره از رخ کمال میکرد و این دیوار در میانه و از هر دو طرف و وضع غریب است آنچه ثبت افتاد
و این الزام آتی بر روی نخ بلند شد و در میانه کجای از کجای از یونج فرسوده طعمه میمان شده و واسطه شدت
بر او شورت برودت هوا ضعیف بود کمال لشکر منصور راه یافت و سگی عله بر سر رسد که کین از آن
بهنفاده میمانگی و یک کله کا و بصد وینار و یکس کو سفند بر دست پنجاه وینار یافت می شد و شنان
دولره و سرگردان و متفرق و بی خانمان گشته در میان شکست و انگ را عذر او است تقیض بر کشاده
زینهار خواستند اکبر ایچ بر کاه عالم اندر و بر لب و کلبه خواست عرف نموده تمهید معدت و اما سب
مشغول شدند و مراسم مندی و وظایف خدمتکاری می آوردند حضرت صاحب قرآن زلال عفو را نسبت
نقش حساب ایشان رفاه بود و بر تو رعاطت خست از بر احوال همواره اجتهاد با انواع عوارف
و عوارف بنواخت و فرموده باید که همواره با نخی لغان رزم و پیکار کند و شمشیر انتقام از نیام کشیده دارد
و این معنی نصیب العین ضرب داشته بهیچ حال از اجزای فضیلت جهاد با عدل و کفاس رواند از یاد از نخی زبان
کردی بنوه کمر او علو ای کوه درآمده بودند و بسوزان و نکاهها که در میان کوههای بلند بود بنه برده حصار
قرآن کا منکر عین ملت و افتد ایچ استصال ایشان معطوف داشته بقلع و فتح قرآن و او جمعی
دلاوران جا بنبار تا اسبه سد خشک **مصع** هم شیره افکن و بلند انگ **در صند** و قهانتند ایشان
از بالای کوهها بر آبر کوه و سوراخها که ان کردار کجا تخمین داشتند و بر خم نبره و نبرد از روی کاران متحدان
برابر آوردند و اموال و اسباب ایشان را قلیل و کثیر حبس و حصر لغار بنه و حصار بفر و عدت کنند و
نازنین همواره سخت بودند ما و او است را بیاد تاریخ و نهیب برداوند و از انجا با قبال سعادت سالم

سلام و تکلیف نام و چون مجاوران معاودت نمودند از که بر چنان در دیوان سونات مست سبانه طرفین از
گرفت غنیمت در عین غنا و ثروت چون تمامی قلاع و ولایات سبب از زکوه که بجایت سماوات است چون
بناخت اسمانی و فرائض صاحبان بجزیره لشکر در راهت نصرت است بفتح و فیروزی زوان گشت عساکر
فیروزی بخار و نمانی و تحت نام بر یک راج و شش دهن سر و فدا کلف از در کنار و غنایم بسیار فوج روزگار
بجز آنها بر شرف عاقبت جزوایه البشائر الصوف نوازین اختصاص کشید و در محنت بدر لغت شامی ان اشیا
برگشت و صاحبان کتی استخوان در زمان عین غنایم رجم در حین از درین با کوه و منور نمود و صاحبان چنان
سنان محاکم بخش چند روز دوران محل دل فرد یعنی و کامرانی و غنایم و شادمانی گذرانید از اینجا به سعادت
و اقبال از حال فرمود و موضع آن نام مضر است نام نزل مجاوران گشت در آن وقت که صاحب فرزان
محاکم سنان با عساکر گردون ماز و در وقت فیهاق و انقضای عمارت شمال بدفع و استنبصال مجاری ان
اشتغال داشت قلعه ترخان که سال مص سبانه کشورشان بجهت شادمانان با لشکر سستان از
مخامره میگردید و محلی لغات چنان سنگ آمده بودند که بجز کوه در کوه نوال با شش کس خراب حال کسی ندیده مانند
بفرورد و اضطرار قلعه بسپردند و کوه در لغات عصیان و طغیان جان بر ترخان سپرد و بعضی خراب سنان
که از بقیه سبانه مظفریان در برود مانده بودند بخجالی فاسد و سودای محال که از دست و سبطان در دماغ
چسبند و ادبی ایشان افتاد باید بگرد و نفاق نموده مایه شدند و دلاوران نکام مال دو ساله ان ولایت
نقد کرده و رخا نه فالق مال دیوانی بنهاده بود و جهت میندای سراسری ملک خاتم چند خردارهاش در برود
خریده بودند و بنسوزن نقل کرده ان لی ما کان بقوه و اتمه القرف نمودند و مجموع دورندگان شهر راجع
آورده فبای بسیار روز از ایندند بر در بی رویا که دست از جان شسته بالیشان همه اسنان شد
اورا خانه بوست نهند و از دادند مانند فرستی بسی از دال و جمال از اسرار السش و قطع الطریق اینجا
جمع آمد چون این معنی سب مع علیه حضرت صاحبان رسیدن زمان انبی صادر است که امیرزاده جمیع جهانگیر
روان انصرف کردند و چون بدان حوالی رسیدند بر آنکه در نواحی بر علف زاری که او چهار پابان چنان

سیرت و اوست لشکر بان استبان را در ولایت اصفهان که استند بر در روز و نماز
 استغفار نمایند چون هر روز در سینه شهر را مکرر از احاطه کرده فرود آید و بر روز و نوبت با بخند و الی
 صان بخار به ذوق استغفار منقوذه هم در آن تکلم که صاحب قرآن که در آن اعلام کجاست و نیت بود این فرید
 بر لاش که مردی اصل کجوست و کار دانی شیخ پاک سر برت بود و در حین تفویض آن حضرت ولی
 نهادند و بقیه آنجا مشغول نوکری داشتند سلول نام غصبی نیز بر نهادند و کوشیده و جام از حین طاعت
 بر کوفران لعنت اقدام نموده این فرید را بکر و جلد ملاک گردانیده و عاطفت با دشمنانه بر نو رخ بر حال
 سلطان غنی حاکم اردین انداختند و مخالفت عفو و مروت سرفراز گردانید و او با نمر اعین کرد که در
 امر از جاده انقیاد و خدمت کسری انحراف بچوید و بر جانب که رایت نفرت شعار تو بر نماید طفر
 کرد از ملازم باشد و در هیچ حال کسری در وظایف خدمت و بگویند کی نفس و نهادن جایز ندارد و
 پیمان را با میان موکل گردانید بعد از وصول خبر فتح بر دستامع جاه و جلال حکم لازم الامباع صادر شد
 که بطرف سر نوبت نمایند و تمام قطاع الطريق را ستار اقلع و فتح کرده انشرف و ان خاکساران
 با پیکار اناج تیغ دشمن سوز بکی فروت بند و رایت نفرت شعار مخوف بچون عنایت افزاید
 بمان رسید و در صحنای فرودس این سر برده استهب مکین بر این سلسله زمین در کشیدند و فتنه با گاه
 عظمت جلال از اوج افلاک و روه سماک بگزینند و در امکان سعادت نشان حضرت صاحب
 قرآن ماه مبارک رباطعت و عبادت دو المنن و اقامت وظایف صنایع قام و بر کوزه و الفیض
 سینین بگزینند چون با شرمی محمد از اقی تحت سعید طالع شد و انوار بهجت و انوار مرست و
 داستار بر نشور و کار ساطع کشت صاحب قرآن دین پروردادی صولت و افاصت صدقات و است
 صنوف حرمت و برات قیام فرمود چون رای عالم ارای حضرت صاحب قرآنی که مطمح انوار الهامات
 ربانی بود و اطلاع داشت بر انکه الهی ان ولایت مسکین اند از میام مرام بادشاه دین پرورد مسکین
 نورخ افزیده از ابل ان و بار بهیج نوع بازخواستی کرد روز دیگر که خورشید سارکان بر سر خاک آسمان

آسمان سوار شد و از همه بخود چون پیکر وحشی برین تاج تمام و سعادت برده و ام روانی گشت چون بدین
بر امین از و هون موبک فتح امین غیرت جوخ برین گشت ایتر از او با بکر موبک بمالوان بویست و لغز
بناطوس اسل سفعا دیانت ماططف با و شیا لانه بنام زاده را و او در پیش نموده و در پ کت ظریف که
بیکر که اراک با برعت با و در آن جمع دانست با و داد و سعادت و القبال کراکی انجمن بصورت مستقر
بزرگ لطفت و جلال روان دانست و در کیف محفوظ و اولی بل سعادت و اولی بل بخارسان در آینه
امیران نوغیا با قامت رسم استیصال انجمن نموده لشرف با طبعی سلسله سعادت یافت صاحب جوان
و او کت بر دوات و کنور که بر سرین بخش مبارک احوال رعایا را بر دوش نموده و او مظلوم از ظلم می
سسته و مشندان را بجهت غیرت و بیکران گوشه انبانی بیخ میانه از برای تحقیق این قضی که نشاید از
قوی بر ضعیف نفی رفته باشد و از خلیل بر حقیر صدهی که شسته امیر المهاد را بعین فرمود و دولت
خزار را از فرق و هم مالون بر شکت پسر دو ار کرد و این همه را در برایش لعل الهی کان حجت و شادمانی
شکفته و دیده این ممکن از فروع طاعت بر اند و پیش گشته و وظایف نکر و انگرانه با و امیر سانیه
و در اوق ستر که از حیثات معجز مرتب بلذ جناب محضرت است بر اول فرمود و در تصنیق نسبت صفا
علیهد کت برابر بزرگوار رخ شمس الدین کلان و دیگر مرتب رخ و اکابران و نیاز فرمود و مجاوران فرزند است
بمتر که را بصرف قامت و صدای بنواخت و بارکان دولت و اعیان مملکت بسط سعادت فرموده لعین
شادمانی و عشرت و کفرانی مشول شد و از آنجا نفی و غیر زنی و خوری و غیر زنی کوچ کرده بپرسند
لکن سعادت با رخس از چو ماه بکران بره چنین غیرت خد برین و طره حور العین است و اول
الهی ای دولت سرست و شاد طبعی گشت و بود و در شهر را این سینه و از طرف بعد ای طبیعت
ایلیخه و میریان خوشش ای آن لطفه و انحضرت مرادت او لبها و اکابر علما و را و کت مجاوران
و سایر مخالفان زایا ما بصت ضد قامت و عطیات نواری نموده بر سر است طفت و جهان بانی
بر آمده کت با عشرت و کت زلی فرمود و جشن با و شادمانه مرتب و او در مهابی خبر خواند از است

بشد حرکات هائی مرصع زوده و بارگاه هائی المصغ از خانه سوادینی سبب است و سواجبان زریل اطلاق
 سازگاری با مال از نراب ز لان در گردش آورده و فو بر جان خوش الحان و لغو سر ابا ان شیرین و با
 نوای میخان و ارمون و صدای بر لبه و قانون در کند کردن و قضای امون انداخت چون خط
 جطر اخفرت از عیش و غزرت مبداحت سایه التفات بر صفت بلا و نیز مرصع اعیان و انداخت
 و ستار است و علم و مشایخ و صلحای مملکت را عی نفادت در جانیم و تباین طبقاتهم نوایش رفتند
 و هم را از فو حیات و غنائیم که طرز از واقعه دست صحیح و دیگر و بار افاق آورده بود و بواسط
 بادست این محظوظ ما و بهره دیگر و اندر احوال رعایا و وزیر درستان معروف طیر انکت و نموده بر کس
 طاری رفته بود و احوالت در محبت خیر فرمود و کار خدای وفا و طبقه مرابا از میان بصفت و احسان و
 کرمست و اینمانی این فرمان ده که گیتی خشتان در مینا و امن و امان مرتبه و اسوده و فایز ایال و نشانی
 دست و عابا بارگاه گریا از داشته زبان احوال با و ابر است که **تقریر** بار بر این است و صاحبقران
 که راست گیتی نامن و امان **ب** بقای زیارت زانند از بخش **ب** بهر لحظه اش دولتی بخش حضرت
 صاحبقران امان رستان بارگ سمرقند سعادت و اقبال در عین عظمت و حال عدل میکرد و ادوی
 فرمود و محمد سلطان ابریری منور شد و بجزر جا کبیر موسوم گشت بر سیم محمود مراسم طوی و شازده بوانم
 پیچت و استنار باقیامت پوست اول فضل مبارک که جنبه جویب از نصف جویب فلک الروح
 بچشم جهان اتمام نموده سرسگاه نرف و اقبال است طاب سر ابره شاهی از اقبال با بی گروه
 بره است **ب** نسبت خضر کردن مبارک **ب** صلح نام نامه بنمود و ابره علی **ب** تمید نشان طالع و محاربان
 نوای سالی در عهد باغ **ب** تقریر زده کا کین را **ب** بدیع نرو وضعی اسس ایباخته و کاخ شایخ بنوفا
 در شب از باره اوراق بخوبی صورتی برداختند حضرت صاحبقرانی باغ شمال نقل فرموده بر ابره کیهان
 شکت زده کند لاس و بارگاه و خیمه و نرگاه باوح اسمان و ذریه ما بهر افراتر اخته و ان از امگاه ارم اش را
 از ایستام اسبب تکلیف **مهر** رنگ بر سب سرای خلدین **ب** استاخته فرمان قضا جریان بصیر و

نصفه در پوست که در آن باغ زده و شش قهری رفیع و در کشتن عتق کهای بغایت خوش بردارند
شنان کاروان و مزاران چنانکه است روشن روان از عراق و فارس و آذربایجان و دیگر بلاد
بازار اسطوخودوس و در طرح من را کفک نصارت بروج مبارک کند به چهار هزار قول حضرت اختر
سان رخسیده رای در اختیار وقت است و فایق معجز و احتیاط امری داشته در ساعت فرخنده بطالع
بیا و پها و چند رنگ از برادر اقسیت کرده در دست کار بی انشاء آن مملکت و در دوران کشوری تعیین
تا جفران فلک تمام از غایت اعجاب تمام و الامام آن است بگناه و هم بخش مبارک شمت انکا بود
باشق و بخش در بندگی از شرفات ابوان کجوان بگشت وضع به بخش در نوبت و از جندی غیرت
زای روضه ضوان گشت ارکان در شمع شالین بغایت نبات و استحکام بر آورده و مهر کنی از ان ستولی از
نیک فرزند نصیب کرده مطوح دیوارش با بخورد و در میان طرغ و در نقش ساختند که طرولش تغییر
و نشویر از رنگ تالی و بکار خانه فشانند و در شش بخش از سنگ زرد و سنگ کوه نور نوعی پیدا خند
که از لطافتش **مهر** هموش هموش و عقل خرد گماند **ایرازه** اندرون و دیوارش بگاشی کاری راست
که روح القدس و فیض کمال را ان نگاه بخواند بعد از تمام در آن مقام مجابون فرجام خافان کرده
اجتنام طومهای بادشانه و بخش بی خردانه فرمود و صاحب جفران سپهر افرا تا وجود کثرت اولاد و واسط
که مرکب از البنان خرد بود کام کار و زماندی رفیع مقدار سبالت که فای دولت افزون دوام اقبال
دو میان مجابولش جو سبالت نشا زاده از حدیث برج و اعصاب خلدت استجاب او خواهد بود
رای صور استعمای عالم ای که بی سبالت بر تو انوار الماسات ربانی بود و پشای ان چشمها که در عمار
خجسته انارت باغ نخل میوه و در خالص سعید و رای فرخ ابالت ممالک تر استان و بهر سپهر سلطنت و
بیشتر جز خلدت امیر زاده شایخ طفولین فرمود چون شایزاده بر غدا که کسستان تزلزل فرمود ان
مملکت را با انوار عدل و احسان و انار بصفت و انشان ارسته رنگستان ارم و باغ چنان
گردانید و در او از زمین کمال انفر و دولت از برج اقبال طلوع نمود و انحضرت را در شب جمعه پیزی آمد بطالع

خواب بارقه سعادت از حسن مبارکش لامع و انوار دولت از ناصبه بجاوشن ساطع جوان کحلکای دلکش
کش رسید مبارکی نزول فرمود برابرده عظمت بربط اطمون کشیدند و فتنه بارگاه نفوس خورشید و ماه
برافراختند چند روز در آن سبزه و لاله زار که **آب** صد هزاران گل شکفته در **آب** سبزه پیدار و آب حوض
برگی کون کون از رنگی **آب** بوی برگی رسیده و رنگی **آب** ای روان این کلاب بر چه سگش به
لطف در خوش **آب** **آب** گامان و کامیاب توقف نمود و باین ترتیب بر طایفه بناخی عبور نمود و در
بر جاک والی و امالی ان بقدم الغیا و عنایه پیش نایند بجا شدند سرکش با بدست قهرزایی در آورند
لاجرم حیرت **آب** ملک بزمور ازیم صدرمان سپاه سرور محی کف سور سیمک اب بجا و فایه خود ساخت و
چون کشف در جزیره حرون سرور نقاب بچ کشفه از نسبت عساکر کوشش در غزوش که زلزله دیکوه و دوله در دریا
افکنند ی این سده و زینهار خواست مبدعی خانزاده در تبریز عازم پایه سرز صفت مبرکت و ایفرزاده محمد
سلطان برسم استقبال پیش رفت ان بانوی مخلص آمد از دیده فرزند و لبند دیده امید و نشانای
پذیرفت و در سر قد بناح علسا طوس در بافته دیده و روشن بخش از مطالع طاعت سعادت بر لوق
حضرت صاحبقران صورت نورانی نورش دیده نمود و نشانزاده از انجا کامکار و نقضی الا طارم اجبت
بخش ارده بخش مبارک بفرغدار کاکل که در **آب** **مهر** از پشت برین نمود از **آب** **آب** و طراوت
نکار خانه چنین از و نرغاری سعادت نزول فرمود اشارت علیه در باب ترتیب طوی بعد در پوست
سر برده کههان تخت بر امون سیه و امون در کشیدند و بسی بارگاه کردن فخت نوح کجوان بر افرا کشیدند
مرصع بزوار و در شرح بد و لالی فانزاد و نای جوانی و نواحی از زبانه غیبی از دلا و بزوار سن ای طرب
از کینز زب و آرایش دادند و گران ناکران ان در عقار حرج افزای سباطان ها کینزده جوان شادمانی
و بزود کام رانی بیادند خاچر که غیر مخمزش از نشک او فرو شمار غیر اینجه بودند نسیم و عبا را عالیست بی
اموخته و فروغ با ده فوت قام که ساقیان سیم اندام در غرزد و جام طرب انجام ریخته بود و بزود عزت
را از نور بر و بر افروخته شادانگان کامکار و سلاطین نادر و بزرگان عالیقدر از اکابر و اشراف

و اشرف که از اطراف و کثرت برگاه اقبال مطاف آمده بود و در کسب کسب تبت و منزلت خویش
در سایر برهان شده و حال ایشان به نام است و نسبت و لایق مقام صولت بر ما و پایان کوه پیکر ارباب
و کرز باورد دست و لغات و پرشت کرفت لیرین جرخ از سیم بر جان سگارشان از محادات آن
با مکتب و افتاب جهانتاب از بالای صحرای پارسان و لرزان مکتب است **س** هر روز افتاب بر کوه
نمایش **ب** اید چاک و سنی و لرزیده بگذرد **ح** حضرت عالیات و خوالین است سمات که بر یک با نفس عمد
و قید اند و در اینجا جنای مرصع بر پرواز دورای بلع و پرشت نمکن مسند کا مکاری باز داده و در آن
تا روی و پیری پیکر مشکین موی در مقام خدمت سرو اسما السیاده دوست **ب** بر هم نهاده **ایات**
تارک بدان سر و قامت و روشنی و دلبری قیامت **ب** بر یک صنمی منی نگاری **ب** سروی سمنی کی بسیار
از چشمه قید اب خورده **ب** با باستان شراب خورده **ب** کسوتان جان پرورد و نواز و ساقیان سر ناقدم کرده
و ناز **ب** بر کف نهاده می گرفت طان **ب** اندیشه لاله زار بود دیده گلستان **ب** خوشبوی ترغیب
رنگین تر از عشق **ب** روشن فرزند ستاره و صفای تر از روان **ب** که کز دوری پشت اندر شمع آن **ب**
از چشم مردمان توان شدن نهان **ب** از مشکران خوش الحان او ناز سرت آثار بند رعوی و سبحان
نواخته و لعل سرایان شیرین زبان از جمله ایشان خواجه عبدالقادر که نو از زبان و بگانه دورالت
بانگ عود و خنک زمره عنایت این نرانه در عالم انداخته **تتم** که از اقبال صاحبقران **ب** جهاندار
جم حمت کاوران **ب** همیشه جهان یار و خرمی **ب** که در ملک تو شد می پیغمبری **ب** در اول پرمان سال آن
محرقت نوبان داد که پرکار مرغا را کل که در نرابت و طراوت از باغ ارم و گلشنی پرواز لبان
زود پس فرخ آفرای نرافاده و باغی احداث نماید میدان و الشور و نمایان صاحب هر که خاور
نابا خیر از بر ملک و کشور بر سر خدفت مبر حسی آمده بودند با معنی خسته و طالعی فرخند
بر حسب اشارت علیه در آن محل شیار بیای می نماید دروغ بر ضلع نزار و پالند کرد و در میان بر یک
از آن ارکان اربعه در و زده عالی گنده و طاقهای آن لشکر مفلوس سپهر افراخته شد و

با تو ای رجب از کاسی کاری و غیر آن نکاشته گشت و هر کوه تنه انچه از کس آن برج کوه رسد باستان
 از نظر طایر بر او آخته و از انصاف گاشتی ارایی نجات تکلف و بیانی برداخته و عرصه مانع را بطریق بسته
 کند زای مریخ و جنبه های مریخ منبت بخش کرده و زمان شد که در حواشی کز زای آن سفید از لثا بنده و
 سینه های و منتهای اطرافش با صاف و رخسان میوه دار و انواع اشجار بار بار و انما پلارند چون
 نهایت خوبی و دلگشایی تمام شد بزبان اقبال انتقالش مانع و لکسا نام شد تا اسم مطابق مسمی باشد و در بیان
 آن قفوی انبیا پس انداخته مشتمل بر طاق رفیع و فیه منبع بر رفعت و منزلت علو نشان و وزب و لغوی
 حنت و نمانت بیان افروخته و پرور آخته گشت و رایت فتح آیت نفرت انعام بصوب با شکب نهضت
 فرمود چون میامین افامت رستم زیارت زین روزگار سعادت انانگشت است با او شانه صلوات بر او
 بسیار کجا و روان مراد و بر او باب استحقاق و انفسار نصیب فرمود از انجا باز گشته اردوی همانون عیون
 نمود و دلنارت رسد که مدد عبا بکل خاتم برسد جهرا غایبان و سرداران و اهراب حسب فرموده خرم استقبال
 سوار شد نه فرسید با قامت کرده ان تقدیم وظایف اغرا و تکرم هیچ و فیه نامرخی نگذاشتند و
 با اینی هر چه نامر ساکا عالم نیامد اسکندر دوران رسیده و ان کوه صرف سلطنت و خانی
 عقد از دواج حضرت صا جفرالی نامین نزع مظهر انتقام بد بر رفت اغایبان امر او نشان از کان و نوسان
 در بخت و استغفار با قامت رسم شد بر کشا و نه دها جوهر بار و زمین از زر و کوه بر کران با گشت مد
 همکنان بر او قامت و مساعادت و در شب مشرف استقای تمتع از عزت و طرب بود و زمان دو
 در مقام نیست از زمره این نزلانی سرود **رباعی** جهان حوان شد از ان اجتماع بار در کوه عروس دولت
 فرخ بفاکند بنزه طرب عروس دولت خلق عالمی دار و **سرد و نیست** و برده ساز رخ و طرب چون شهوار
 کوه و ن سیر میرز اشک مستور نرف نوشتن کرد حضرت صا جفران جهانگیر از قتلان نهضت
 فرموده زوی و حیرت بر سر فرود آورد و رایت نفرت شجر محو ف چون و نامر برود کار از اب
 محمد بود نموده سینه و وصول بر سر قری این حاجت و ان خط خلد این بر از نزول مویک ظفر فرین

انرا

فرین عزیز سیم برین سلطنت و از انجا عمان و عربیت بصوب کس معقوف و اذلت در آن راه کوی است
که در دیر آن رود خانه خاریست چون بر تو وصول باو شاه دریا مویست شهرت کوه بر این کوه افتاد و رایس
ممالک آری که از غایت انجم بر روی و انستظام عالم بر جا که فاین تجارت بود و سماع نمید است فرمان داد که
در آن موضع باغی را ایس اندازند و افزاوده شایع سعادت یفضل امل کرشمه استماع یافت
چند روز در آن موضع نزه و علف زار را فریختش لورب و قیم خویش بدولت و اقبال از اندازد پیش کیم بر
حفظ بانی در همه حال حارس نگهبان و میامن تا نمید استمانی فرین رده کار سعادت نشان لایحه اللهم
استمعان در آن دلا چون پیش نهاد عت عالی انحضرت از ارفضیت عز و کیم بود و بیاد شماره گشت
کردن وصولت رباب بهت مرتب دارت و داعیه لورس مند و ستان از خاطر مبارک سر بر ارد **پرس**
ساجقان جهانگشای شایسته ستان ^{۱۰۱} قوی شایست مودای کلام معجز نظام ربانی و مضمون نمونه نثرین واجب
الحمل اسمانی و نیست بقیه نهای رب ردای بر عوز زینت مبارزان میدان جامه و رفعت قدر و
فزلت نبرد از میان مکر و غرور و اهل سرک و عناد و مودات ایمنی از فصوص کتاب و احادیث صحیح
الاشتاب ربودت از آن است که در منازل و مودیات ابن محال معوض ابرادان توانیست باجرم
عت متعالی آثار صاف جوان موبد و بنذار پوشنده در بند غرور و تکار و محاربه و قتال زمره اهل صلاد و
استکبار بود در بار خجرت نشانه نایه با سپاهی چون قطرات امطار در زمینان و اوار بسیار و مانند
لورق و از اراشجار در فصل بهار بیرون از جرف و شمار روی گشت و اقتدار بان و بار آورد چون رت
نقرت شمار و زمان جفا از یک کار سایه و وصول بر نرمد انداخت از عفا که نشسته اندران محم نزول
همابون ساحت ^{۱۱۱} چون رایت نقرت شمار به شوکت و اقتدار از با نذر استماع المالی ان
ولایت روی نظام و استماع به گره عالم پناه آورده از جو و عدوان کفار کور و ساه و نشان داد
خوانسته چون موضع بران از وصول و نزول موکب همابون منرف گشت بجا است شاه لوسان روان
کرد امر او لشکر بان با آنکه اختاب در جو ز بود و هو اکرم برف غایبی بود که اسپان را دست پای

از آن بود برشت و در شب که می بست بر بالای می را ندانند و در روز که می و لوی شد اسپین را بر بالای
زبلو بادند و اینست بوقف بنمودند و باز در خرد و زروان می بند تا بالای کوی دیگر غایت بلند براند
چون کف را ندرون اما مقام داشتند و از بالای آن کوه راه فرود آمدن نبود و نام برف داشت مجموع
شکران بر روی برف خسته و خورده نشیب رهان کردند با لوی از زمانی بر سر رسیدند و بعضی بطن
فرود می آمدند و بچیت حضرت صاحبان از خوب تر شب کرده و حلقه بران زده طباهای دوران
مخالف البته بودند و آنحضرت بر آن نشسته چند کس از بالای کوه از مقدار بسیار فرود می افتند
بویک دو کس هم در برف جای با نماندن و محل فرار و ایستادن راست میکردند اما آنجا
فرود می آمدند و چو فرود می افتند و با این طرفه نوبت پنجمین بیان کوه رسیدند حضرت صاحبان
غازی که در سر درازی بای قدر بنا کرده کیوان می تمامه اعضا بدست اخلاص گرفته مقدار یک فرسخ
راه پناه بر فرموده و بعضی جدا کرد آنها را در حسن اعتماد لبند از کاب این شدند و مشقات نمود لاجرم
در جمیع مدت جبات روی عیب بر کاری خطیر شکل که آورد با بدن فرود می می شد و اینست
هر جا که رسد منظور و مقصود آمد چند مراتب خاصه را طایفهها کردند و دیگر اعضا اینها را بالای کوه
فرود داشتند بعضی را که بکشد نشستن نمودند از کوه و راه نمانده و بر اینست سلامت
به نشیب رسید کفار آن دیار فقه داشتند که در دامن آن الی غایت بزرگ می کشیدند و از آن سوی
اب کوی عالی بود بر تفلک کشیده عقاب بند بر دراز از رسیدن بفران طبع برده و آن طایفه
از وصول به طرف پناه بیک شام روز آگاه شده بودند مقام خود را باز کرده استند و از آن ایستادند
از بالای آن کوه کشید و در محلی مخصوص شده چون شکر اسلام با قدم سعی چهل مان فلو رسیدند
خانههای آن خاکسارانی را نشاندند چون با و از آن بگذشتند مجاهدان دلاور چاک رزمه
تکبر و بدین مسیحان که بواقع افلاک رسانیدند و شاه ملک در وقت فتنال و حیدر الل بان فرزه
صلوات معی و کوشش کمال صفتند و حکایت آن فرودمان را مانع حجابی بر شک بگاشته اند

آنکه تا بادی بود که از حضرت **ع** اجبار مطاعه نمایند و شمه از کمال شوکت و اقتدار صاحبقران موبد کام
کار دریا بند چه الی ان دیار بر این که در هیچ عصر از اعصار با دستا ز فتح بمقدار نمی اسکند و اولین
بزرگای دست نیافته و از خانه محاکم محمد اراد دولت شاه را با چهار صد تن که سلیقه ناخاک
مقدم بریم محمد اراد بخش حال امیرزاده رسم در آن ناعلم فرستاد و از راه ای تاک و شوار شقیقیت
بسیار کوهسای بلند بر آمدند نظم بر حکامان **مانند بنده دانه که در پیشه لعنه است** اجرام کوهستان
شمال در میان برف **بی سبب و وضع** آن حال بود دلاوران صاحب فو تقی سر برودش
استوار کرده و در پشت با صلبند خود را بر روی برف به نشیب بر کرده و کوه را از زانای بر پس رسیدند
چون بصدیگاه و نشان آمدند چندان گردان گریه کردند کسی مانند ندان و او را کسی نشنیدند الهی پای علی خند
که بظرف دره رفته بودند و آن در واقع بی سبب و نشان بود از توجه لشکر مضرا گاه شده بودند و از
قلعه پرون آمده و در دره سک کن کرده چون بان دره رسیدند با سبب پوشان شراری دو
چار خوردند و در بان محاربه عظیم کرده داد مردکی داد و بسیاری از آن کفار خاکسار
بشیر انداز و خندک زندان کرد از جنم و پیش الوار فرستاده مقهور و مکتوب گردانیدند حضرت
صاحبقران دین پرورد بعد از فتح کوه و قهر و قتل کفار و یوسرید احرم جمع را بپوشتاد با محل بیرون رفتن
از آن دره تقی ش نمایند و راه اماوه سازند و در رمضان عون پروردگار غفور و کاکم کار روان **شیدار**
که کلمه بی کلمات از زبان حضرت **برج با سمر است** **۱۹۴** بعد از آن محل قره العین سلطت بادشاهی امیرزاده شایخ
را اجازت که بجز اسان معادوت نماید و در هنگام وداع او را بر بان عطف و مهریانی بی نصحت
فرد چون معادوت آن چشم جریح دودمان سلطت را بجا موعظ و نصیحت مبارست و داع کرد
و حفظ اعنایت بچایب الهی سپرده روان ساخت چون ظاهر بخت بلند پرور از حضرت عالی
منقبت پیوسته در بان عدل و احسان در هوای تعبیر و معرفت عماد طیران بنمود و درین نوا از رود خا
که در اینجا حالت بجز بهری زمان داد چون مرغدار درین از فرزند مولک نصرت این غیر فری

پس برین گشت ایچمان جبر را بیاید بر بر اعجاز سینه بود از قامت رسم غیبی بود پس بیان را بدعا
و نشان از اسد رسالتی که داشتند او نمودند و در حضور پیغام همه این بود که پیش ازین حدیثه محالی بود
و حل من تا فراتر کشیده و با از جاده مطاوعت بیرون نهادیم که کجبه در میان ما کشیده و جبران کردیم
این زبان فصیح در شتی صورت در این عقل مشتمله کردیم و از این محال گفتند تا بلند بده که باعث بر
آن و سوسه شیطانی چهل و غرور بود و پشیمان گشته اند که ندامت بندگان تا سرفکرند که کرم طغیان
انحضرت بشاید احوال گشته نفوس این حوام بر لال غولت بود و کما را بخند بعد ازین قدم از جاده
شکیلی فراتر بریم و از فرمان بندگان حضرت بجای ما و انحضرت ما برین اعلی در کنار گرفته بر زبان
اعزاز و اکرام بر شستن نمود و بیصوف نهایت و عاطفت ما و نشان مخصوص فرمود و خلعت طلا دور
کر مرصع و اسپان زموار و اسپران بمطارد و سربسار باخیم و مزگانه و هر چه در عدا و تحلیت سلاطین
باشد در باره او از زانی داشت شیخ نورالدین که بر حسب فرمان لغایس گفته بود در سید و بی شخصهای
از چند گرامی و بر کاسه گرانیه مای منس حاوی از آن شکاری از بطور زبیده و یوز جمیده دو دیده و صورت
و خایر از نفوذ نور وجود و گرامی مرصع و خلعت مای طلا و فاقه و نفایس تاب و افشانه رنگین که گرام
است و بر گونه آلات و ادوات خنک اسپان تازی مارین زرد مران شکوه من کوه بکره اسپران
بسیار بعضی را هواد و چند گامی با رخوت و آلات نذر و نفوذ بکمال سینه و خرابی برای آن نجه
کرده و سر برده و با گاه و خیمه و مزگانه همه از سقراط الوان و دیگر تحکات و شنوفات فراوان مجموع این
طراعت از صفت خوبی بر تبه که دیده سبده گان از نظاره آن جبران می ماند و از بسیاری بسیار که البته
محاسبان از شمار آن سرگردان می شد و حساب بیوان جلالت است ب سینه شایر و متصل آن را
فکر کرده بسیاری برداخت و بمطالعه امرار سینه ندر در عرض مجموع افراد و نوسان با اتفاق از
بیاید بر بر اعجاز عهد داشتند ایزاده شیخ نورالدین از اول صباح که فی سیم مای اسمن جوهر کوکب
نشان کرده و در این اقیاب بر سیم شگش بر طبق عرض نهادن از زمان شام آن سگشهای سبکه

میکند زیند و در آن بخت کجایی که شوکت زیدون و عظمت خضر و تره برادر نظر روزگار کرده اند
بود و بچیان که حاضر بودند از مشاهده آن تعجب و حیران ماندند هم از لطافت و غریب این برکات
که مثل آن در محمد بنان برگر بگذشت و هم از رفعت و علو شان حضرت صاحبان که یک بند
از زندگان او تواند که جناب محمد بن موسی با عطف با مشاهده بنان را بسنی از آن میر کله
از زانی داشت و بگویندی که این شیخ نورالدین در حضرت اعلیٰ محل قبول یافت و از جلالت قدر
غرت محل زبانی جانش از پرده الغال این برود **س** کار و بر مشار که کنز جانی بود **س** در حیات
این آستان بود **س** بر آورده عظمت و کامگازی با طباب دولت و بحیاری استوار کرده با وج
سعادت بر او افتد و لشکر کرده رسیده بود چنان فرود آمد موسی را با اساع ملک محمد میر
و او باشد نوکر البشاره القصاص بر او بخره انتقام عزرا تن جدا کرد و ناب دسته الش فضل ان با و پامایز
بر خاک سداک انداخت و زبان و فرزند ان و اموال و اسباب ان طالان بدست مظلومان ایرباب
افتاد که سالها عوض مفسدان ولی باکان این شد **س** آنکه مساعی مشکوه که حضرت صاحبان
دین بر در باب صلاح ممالک اینی طرق و مسالک از معظم طایر معجون کرامت فرموده اگر کافر
بسی آدم تا الفراض عالم با دای شکران قیام نماید از عهده ان بیرون ما بنده آنچه الصاف او عالم کرد
که تواند که شکر او کوید چه برانند و دست خن جهان **ع** فضل بزادان رضای او جوید **س** حضرت صاحبان
چون مصالح ولایت ارباب از فرود دولت خود انتساب ساخت و امور انجا بر نهج استقامت حیران
یافت رایت نصرت شعار از انجا نهفت فرمود چون هوای ان دیار از عبار موبک ظفر شعار شکیار گشت
مقارن وصول فرخنده بس مع عیب رسیده که قدر بر نیایی از فابل او عالی که مثل متهم الا ماشای صادر
شده که گریه کی لبسته با شکر خود بچنگر ظفر ناه آینه و بوطایف ملازمت و خدمتگاری قیام نمایند بای
از جهاده القیاد بیرون بنهاده اند و بقطع طریق اقام نموده از وصول این اخبار الش حتم ان حضرت زانه
رون گرفت و بعد بران روز با عمار کردون مانز که تکام باعث با دجهان کر کرد ان سن دریا فی فی برق

این فعل عبارتست از نشان شکافی زوی قهر و مقام بصورت آن بگردانیدن و کوشیده فرجام نهادن
 و زمان داد با کربان پیاده گشته بگویم با جنگلهای برانید و آن سرکشگان عاصی را بقوت بازوی جلاله
 و مردی بر بست ازند و از پای درارند بر حسب زمووه بقدرم رسانند و خلق بسیار از آن یاد نمایان خاکساریم
 تیغ ابد را بالش دواج و رسانند فرزندان ایشان را اسیر کرده و اموال و اسباب نشان پیاده تا باخ بردارند و
 چاهها را بالش زده و دو واسطه حال از دو دمان آن دادان بر فعل بر آورند است با و نشان بقصی آن شده
 که در آن مکه وقت نه با باخ آن قوم فتنه انگیز نیز بر بریده کرده و در امپای آن دلالت بطنی از خوف
 و خطر معندان آن دارمیده ماند در انشای آن حال کلا خزان قوم ردی اخلاص بهستی صادق بر گاه
 عالم پناه نهاد و بشرق بساط بوس استعاضا یافته تور و استغفار و مسیحات ساخت ضرر که بشرق
 فرست مکنه از عنوان طایر اسرار بطن مطا نو فرمودی دریافت که اورا سعادت یاوری دیدن پاک و
 خاطر صافی از در این خدمت کاری درآمده صحیح دلالت او را رقم نفو کشید و نجابت و عاطفت خسرانه سر
 فرار گردانده میان لبی از کرد اب بار سنگاری یافته با انواع تربیت نوایش محض کشت و چشم
 کلا خزان که فیل با قوت و کروی با عیب و با بهت اندر برج لازم الاستماع را بطاعت و انقیاد تعقی کردند
 و از انجا در زمان حفظ و تأیید ملک بان روان شد موضع ماو محم نزول مایون کشت و هسم ماه مذکور سایه
 اقبال بر کنار آب سنده انداخت و در همان محل که سلطان معظم جلال الدین خوارزم شاه از جنک جهان گریه
 خود برابر زد و کینه کشت و حکمران فرود آمد و آب عبور نموده بار کشت اطاب سر برده با و شاهی نیلو
 تا غنایت الهی مسدود شد و فتنه بار گاه خفت پناه بر رفت با و ح ماه بر از احوط و طاعت که در آن در
 زبان دیمت مهارت بر کشت و نه از سر مایه کشی ولی حریف معبر را بسند به به بسفند و ایلچیان که از افراسیاب
 جوانب آمد و بودند و وی نوج پیایه سر بر اعی که فیل اقبال و کعبه امان جهانیان بود نهاده رساند مجموع
 حکام و انزوات که آورده بودند بروض رسانند که همه در مقام انتظار بفرموده امیدوار اند که رات جهان گشتا
 سیاسیا به سعادت بر فروز میکنان گسترده و آن مملکت را در پناه حمایت و عنایت خویش آورد بکنایه چول

کمال خرد و زود اندیشه و این است در روزی طول امید بوستان گنبد بر عرض آن عصر کرم
 محبوب پیشان افزون تر در حوالی این از آب و آبادانی هیچ از آن چون رایت فرخنده فال سبیه
 نصرت و اقبال بر آن خرد و انداخته معلمان و زبان کوه جو در زمان طایع مسعود و بدگاه عالم پناه
 نوردند و کرم سبکی بر میان سینه سر بر خط فرمان و قدم در دایره القیاد و اوغان نهادند عاقلان و سبب
 رفتن طلی ایشان شد و احکام جهام طاع در باب رعایت و مراقبت ایشان نفاذ یافت خوشتر
 آسوده خاطر گردید و بفرقه مقام خود باز گشتند بر آینه سال ادب و نصرت تر و سبکی و اسباب
 باز آوردن شباب الدین که طوق سبکی در کرون جان افکندند فقه القیاد و اوغان آمده بود و پناهی
 پوشش بر فراز گشته بصنوف نریز و نوارش اختصاص یافته و چند وقت بولای نصرت و ملازمت
 قیام نموده چون بمقام خود باز گشت دیو غوروش زاده و کجی حریره و است طهارت زود شده سودای
 محالفت و سرگشتی در داغ چهل او افتاد و بر کنار رودخانه فنا فصر ایلی نیا و نهاده آب که سبب حیات
 است او را واسطه ملاک گشت و اشارت **اکبر** ای که بخرج ایمنی زینار **بنگنه** برات میکی شد از
از نظر نصرت او محجوب مایه زمان است که ابریشخ نورالدین متوجه آن جزیره شود و بحسن بر فرزند شتر دار
 از دور کار آن سرگشته بر غرور و نه از او در شباب الدین جنبتی عمیق فرود برده بود و باره رفع بر گشاید
 سر حوالی آن محل حصین محده اب بزرگ بود چون ترک مشرقی استاب اقباب روی اسرار است بجو
 گاه مغرب نهاد و نموده شب نیره رای دشت افزای توهم سب چون اشک یکن بر گشتا شباب
 الدین زاده بر کسین لطفی دیگر از اطراف است بخون آورده ابریشخ نورالدین با سپاه طغر فرین حملی برده
 لصدات متعاقب هول ساختن در آن نیره شب بالشان نمود و لشکر شباب الدین مانند طایع بر کنار
 دریا باضطراب افتاد چون مرغ در مضراب حومات دل زده جرت بگشاند و بسیاری از آن خاک
 سبلان را با حجاب از آتش فیر بنا و قنابر و چون از آب تنغ عساکر گردون مازر **بها خنان** بالاکرف
 که گشتی حیات محالفتان را که در ممکن بود بعضی خود را در آن درینای خود از انداخت و از کوه آب حرت و با

که خیزد بفرات در عبادت زودت دوران شب خفته بچکان خاص شش سفید عبادت را شش در مویست کند
و میدان نام و نمک است بر روی و مردانی برافراشتهند و کوششهای دلاورانه نموده زخم نبرد ستمگر
داشته در آن مجال صاحبقران دریا نوال بر سبیل اسجالت سعادت و اقبال رسیده بخوابی آن خزیره
نزول فرمودند و شهاب الدین حریفی که در است رعایت کرده دولت کشی فراهم آورده بود چون از راه
شون بانسپاه مکن و کحت و ازون با کنت بهر از جلد جان ازان و طبر برون برود هم در آن شب با نمانع
خود در آن کشته نشسته روی او بار بار بر زنها و الحفرت جماله در آن خون آثار جلا دست اظهار نمود
رغم داشته بود و کجوطا نظر عنایت و ترنت گردانیده و به نشرفیات فاخر اخصاص بخشید چون فرستاد
شهاب الدین بنور کاج افروشد و از آن هم فراغت زدی نمود و ابیات نظرن مابات فتح متین
نگاشته و باوح سپهرین برافراشته از آنجا نهضت نمود و بلب اب حیات برابر قلوب العاق نزل
افتاد و در مقابل آن قلوب حمد و ات حیات جمع میشود و از بلاطم امواج آن مجمع البحرین شاد بده می افتد
و آتشی از ابیات قدرت الهی در نظر قدرت می آید سپاه طوفیانه چرب زمان فضا جریان خنجر کرده بران
اب بر لور که در بای زرفلی پایان و چون مغز بی کران بر لبین حرش قول بسته دست و چشم هوش
عجب نمایی هم نبرای و جبروت افزای عقل مسکوتی با نامم پوست بر کار دشوار که مطمح نظر صاحب
کام کار کنت باسانی دست داد و بر زمر خط که ضمیر خاقان جفا کیر بران التفات فرمود از کا خانه لغیر
تاجر آماده و پروا حزن روی نمود بر کار چنان پیش کرده است او در اطراف اساقبه بارگاه خلعت
پناه باوح هم راه بر راه سادات و علمای عظام کلبه های کرانمایه سر فرزند و بلند پایه گشته با اقدام افتخار و
اجتناب فرق سپهر فزونی قام فرمودند چه اهتمام و اعتبار حضرت صاحبقران در باره این دو طایفه
عالیشان که از عباد ورنه انبیا اندیش از آن بود که مجلس تفریح و خبر و ادبی وصف آن توان نمود
و در آن ولانام عملگر کردن مانر که بکثرت از شمار بیرون و بقوت از چو در تصور اند از رون بلوید
برسدند سینه کام که دماغ کسی از قلبه باده سودا بنهم بر آمد و چشم نامه را سپیدی بسیاری اینجمله

اینچون دیده رکشید بر یکس مانند شکران عادت بلب عذی چون موجود بود و بشهر نهادند و بر سر هم
مجموعه قضیه بان انجامید که طوفان بر آبان گرفت و آتش رخسار از دیو برجه یافت غارت برده مردم را
ایستاد و فرمان جفا بریان لغا بدفت که بان ماحه ساخت که در آن قوم را کبابی حساب است اینستماع مناجات
ز سر و فن بنیاده اند و بر عتاد لبه راه بنیاد لبی بر ضمیر کفاده اند که شمالی دهند که موجب غیبت و بیکان کرد و
البته در بخت فرمان روی کین بان مهران نامور و ملا و بان حطکای که پناه گاه ان گروه کرده بود و راه
تو و بر زمینده و لغت مریح نشان اصل نشان و شمشیر بر افشان فتنه نشان بی جان و سخته و تنهای ایشان را
طرد و تنی مرفغان کرد و ایند لغت بی لغت که کریمی که **مصر** بر عین مدام دلی کا و **بصر** بر موضع حطاب را
حصار ساخته و ان بلای سفت عظم چون در که صافی طبعان نیکب عین نامند و صفت کربان نجابت نهاد
چون نوز که بر بال بی زهر بر درازا خار و نوز در و بیارزه و عقاب است که نوز در آن حصص جمل زور و بار از نوزی کشید
سلطان غی با پیادگان از غلبه ایشان بابت ولای در آنجه بر رخ ابدار رخ نشان خاکسار را بیاد و قبا کرده
باشش و لوح فرستاد و سرای ایشان را بر زمین نشان خون نشان ساخته بچکر نظر نیا آورده و ان لغت نام
گفت و جام محوم شد که راه کز بیاید و بر سر کرد ان است ایام و دیگر گنگان بنیاد و پیش التوار انقیاد کرده و سکر
منصور از ان کول و وصل ولای که برای بدو و و طریقی غلبت و شوار غفور و نوز موضع است نواز معکر طهر نیا
گشت نیز در هم ماه رایت نظر نیا راه نشاء نواز نکر است نواز نوز و ان گشت و بر لب آب نیا راه انغان نزل و افساد
وزن روز معتدی بری ملک نام از نوکران است نزهه کرده و نعام شایخ معیکر ما چون رسیده خبر رسید نوز ان
بی حال ان مطهر الطاف ایستاد و مجال رسیده چون مدت محافزه لبیان بنیاد است اندر و همان از
بی قوتی تنگ آمدند چنانچه با ناکل مردا و و سبب شده بود می ساختند تا نیک کرد و ابی ملان بود از سر
خردت و اصطار نیا بی غر و ملک بر برون آمد و ملان مسوکت حکام و مرداران ان جوانی که پیشتر
المنان بشیر را و زاد خان دلی را و راه بود از نواداری و خد شکر می بی در بد مجموع روی از جاوه میساخت
برافند و در اخبار می لغت کاسر نوز نیا گاه انجا است ریت فتح ریت حضرت صاحبقرانی از افق

ان نواحی برآمد از آنجا برودن بخرمغان بدو صفت نزهت را که از دلش و درنگ رفت باقی
نجات هزار از جای بیخوابی بر سر آمد و مطرب کشند و از میان آن اتفاق که محض کرامت و شکر باشد
لم دولت بود نشانده با اعیان از بعضی هفت و جرات بجای یافته اند است ظاهر بود معرکه طرفین کشند
چون بجهت الحقت از این امر از موافقت بکرمت بروج و زنده بود لشکریان از برزاده بر حرجی را که اسباب
در لشکرکشی یافته و درین معرکه شکت بسیار کشیده معرکه طایون و سینه بود در آن روزی هزار اسب
تا ایشان شکت بسیار ساخت نهال بر برد که از زمین امالی و امان دولتی انان سر بر جی زد و بعضی از دست
کو بر راه صاف چون که در آن افتاد از سر و نشاء اب کشته و کشت بر مایه و دست که در شود و در آن
اصل عباد بر می اندازد هر قدر جان و سرش بر بوده و با خبر شده زبان با نام و در تمام انعام و انتقام برسم
حطاب بگرد که **ریایی** کف که کم که کرم که در افاضه خود که در جرات خدای است با انان بی شفاعت
نورانی است در دبار خود که جز اصل نبود فطره های بارانش بعد از آن زانست لغت نشان از موج
چنان بخت زوده سایه اقبال بر روی سهواً از آنخت و برسم اریه شوال از کمال غوده مرحه اصول
محم معرکه طایون نشان کشت روز دیگر از اصول روان شده مرحله جهول مرکز از اب است و جهول اند
انالی و با جهول از قلب و است و سالفه سعادت طایران سلطان پرورش منفی شده ساروگی را
باز از مرد و تیغ بی باک کشید زاننده و از سرش را بکشت خست زمین و امان و بار خود بسوزانند چون طایون
روند زانست لغت شعار جهول ان دبارانش یافت ان در فصلان ازیم جان جان امان بر روی کرده
که کج بودند و کعبه نظیر رفته چهارم ماه علی الصبح خورشید زانست نظیر نو نور و کج لعنه و کج از افق
فضه خودین بر آمد سرخ منور طلعت شعار و تیغ سجد کویست انار انالی این شهر را از راه صواب و جاده صلاح
گردانیده بر جهول و وطن داشته بودند و ان ترا انوار کرده همراه خود ساخته درونی که بر نظیر و نظیر
و بعضی مصوب تیغ منور ظلم برار الملک سعی رفته و جماعتی که بر تو بر از ادب قیام از انان ضیا و در مساحت
حال ایشان یافته بود مکارم اخلاق حضرت صاحبان دانسته بکلیت ساخته باقی نجات بدامن توکل

وکل کشیده بودند و در میان خود سوده و ارباب و در آن صبح نور و شمع مضمون **صبح** صبح مبارک است
 نظر جمال شاه بگوش سعادت نشسته و بدر کاو عالم پناه شد قند و و بده ابد را از غبار موکت مظهر فرین
 روزین تخت بنوازش برکن در جمعی پایان احفاس یافته جدا مان که احسن اعتقاد و بیگمنا دی کمال
 برده بود و بی جای خود و اگر که بسدست ملتذ و از صد ناله و ضول و در هر دو زبان لشکری شمار اصدا کرد
 ای صبی بره این احوال ایشان نشست و جماعتی که انبوی ظل بر اندیش خدای وطن اختیار کرده همراه
 شیخان ضلال مصل رفته مجموع نعل و لبر و ابرج که فدا کشنده ایست که سخنان نظری که بر صورت پسر و
 نازند و نشید و زرن صورت زید و صلاح بر اراسته با غافل با فواید مشهور است در و گویج ایشان از و زیاده
 استعدادت طالبان را از راه راست می آرزاند و در بد صلاحت بر کشنده مسیاز نسبت خیم با خود با
 در آمد و از صدق نیت و صفای طوبست در فتنه در قدمون و شیخ محمد بشکر گنج فرس بره استقامت نموده
 بدست مبارک گنج دست الهی ذخایر رفوحات نامنشناسی اندوخت چنانکه موکت لکلی بی حیا کبیر
 نظار نظیر رسد و گو که زه که خروش سوزن و غلغله شلین و کما خرچ باغبر که نشت و هر چه در برهون بود تمام
 و در نیت و غارت گشت و الی شهر او در دلجس که ز نام اموران نواحی قصه اقدار و اختیار او و با و چون
 اردو سوده و یوز و ر و بند اخصاب بعضا در تیغ و ا... ایستاد خود گشته سر بر زده و بنا به نیت و مطابقت
 در کفایت بطوق سبکی و اطاعت در مبارزه لشکر بفری اثر بی وقت دوی جلا دیت بتیج نهاده و کجا اول و
 صد و شصت شهر سده را بر کشند و کردی اموه بقل او رانده و تاب تیغ نعل جلاست بسی از خاکساران با دجا و
 نشت و غنیمت فراوان بدست استبدادی سپاه کورستان افتاد و هم در دم دلاوران عساکر که دون
 مانر نصیای او ای بر غو به کربای مغز و سلی گو که در کوس جوش در آمدند و نالت مردانه شقاقت که او ایچ زید و سنا
 رعیت قتم در خانه فراوان تکین را در دو چلین فناء و از سرخ و اصطراب اغار شقاقت و خوا به لشکری بناده و زمان
 بیخی که کشته از فساد را میضاد بود و در پوست که بر یک در مقابل خود لقب فرود برده بر در بار قهر رسانید
 و هر چند از بالای قله آتش و شکر ناک خنک بر لشکریان می یاریدند استی بر بران دلاوران کل

اینان میگردند از اولین آتش فشانند در نهایت افتاد و در جبروت از کوه عظیمه خوف از آتش
اساس کل ازیم در کجیت مصطوبه مصطوب شده نفع و زاری را وسیله نجات در سنگاری ساخت و
بریان مسکیت بخاری عرصه دانست که در جوشنا هم از مصدق رستنی قدم در جاده خندنگاری و
طاعت که آری میباید و از خضار بیرون آمده بر استان سلطنت اسان که سبزه گاه بر فرازان روی
زمین و بوسه خای سداطین حشید مکن بود روی نیار بالیده سقاوت سقاوت مسلک عاقل بافت و
ده لب استنما کتبه دست امید بدامن مراد پوست آری عطیله طالع حضرت صاحبان غله کفصل
ربانی و نایب صمدانی مختصی ان بود که بر که کبر روی پای از جاده مناجات حضرت سهرنگت فراتر نماند البته
از دست فخر سبزه نظر ما شش اثری در یاد و سر مایه در بر که نه از مصدق دست اخلاص مامن اقبال بی انقا
زیند سبزه در بر دست و پای در کتبه شمشیرش با خال گیسوان کرد کمال الدین در بر او دو دو و پنج چون امر
سیاست سپاه کنگرستان نسبت نامحمان و کنا مکاران نشاندند نمودند و نیمی بی حکاکر خود داده دادند
و از غایت خوف و بر نفع سر سته صواب از دست نقل صلاح اندیش ایشان زلفت دور دانه قدر سینه
و در بر و غنای رودی حال خود با کت و ندر ساگر منصور سبزه چون شبر عمو غیور جو سن و خروش مزاده کتوب
و کرب سوزن شش نه این قدر بقدن استند که اگر دانی باکی اهرار نمایند و اقباب فتح چهار از غریب
فهر راید در نوب سینه مایه و امید از خلاص و نجات لعلی کسند کرده از راه غر و بخاری بیرون آمدند و
ندامت بر خاک اغیار نهاده زبان نفع مورش و استغفار کنند و رایان انجا از نزه لای روح
دلیله و بیگانه در بیرون مال و او کردن وجه پیش ساندند و از استنی که کوی ای مهر کسباید شای سب
رنگلای سب انخاف حسند و فیه بختوب و سپکا را انجا سید چون باد این جزلت حدت صبر ز خافان
جها کبیر و دیده زمانه آتش ختم بالا گرفت و زمان قضا جریان لغا و بافت که ان خاکساران را بیخ ابدار
که زانیده دمار از روزگار کفای و کرد استیصال از دماران منافقان بی اعتبار بر آورند و طالع کرات
انگ چنگه میدان غم زرم و فعال کرده که روی قوی بیگل سنگین در این خاک و خنری سر کرده

کوه چنانکه در پايي پندار ملک بنک ~~سپه~~ عوسى از بر چون آمده زود جز و باخ بزوان آمده
وارث که اسلام ~~بگفت~~ سبای نیست جوانوخ دریا کردی بکرت جوانواد اختره که حیرت خویش از صفا
چنگ نهادی جوانواض لازم زوجه ~~سپه~~ بر حسب زوده و رقعه رنجده و تنه خباها اخصه و غلغل کبر و تبیل و فحم
فرخ انزله اخنه باقی که کو این چنگ عظیم کردند از الامر بنم نفرت که خجانه ان عاری را بر حسب وعده اپنی
بهر چنگ از همه باقیه بدین گرفت و صبح فرود ری و میدان اغاز نهاد و ازین کشتگان و چون آن بر
کشتگان تمام آن خطه را که و در بار کوهانند و اشقی در خانه و بناهای شهر و در ~~سپه~~ شهرت مجمع عمارت
را بر حسب دوران کرده بارین جوانواضت اخفوت زخم دوران را بر او ارم با کبریت مانده نوزادش نمود
او کسلی را که کوشته های فرودانه کرده بودند و در مقام سر سازی باقی داشته دست برداری و لا و نه
نموده لعینیت و مرتب اخصاص خشیه شریف و انعام از ان داشت چون تمام آن شهر که شد باقیه
مازی کشتگان آنگه بود جوانواضت مردار بسیار متغیر و بر آنگه حضرت صاحب جوان از ان محل
نهفت فرود بر چشم رایت فتح آیت سازه زده مشاطه طوف و جشن مطوف نوبی کتوکتی بر اجنود سوز
اسمانی طلبه و بر بر بقیه فروزه رسیدند و بفروری از انجا کشته بدان شب شهر سر سطح از غیاب و کعب
نوروزین این بستند و جوانواضت او فرود آمد غنای از بی بر شکون و انتقال سندن احوال و لطف لم بزنی ندر
نوروز و از ان حال کامل نمود دولت و انبیا و مردم فتح امانا و با عوای غول صلابت از طریق تویم و سبک ستم
عزیز کس روی او با زنه بیابان از انجا ده بودند و عینت نموده طلوع از سپاه طوفانها در بی البستان ان
شدند و بسی از کشتگان را بدست فخر از پایی در آوردند و چهار بیابان و ذخیره و علانی را از رشتها و
استیلا بدست آوردند و جمع کرده و رایت نفرت شعار از فتح امانا بفروری روان شدند و از
دم تور کشته سایه و سقون بر جوانواضت ابروی انداخت چون در ان موضع حج کاروان صواب
انگیزش نمود که برسم استقبال پیش آمده خاک ساخته با کاه عالم پناه را بر مرده دیده دولت سازه تا بفرقی
با دشمنان بر جوانواضت بر جان مردم ان دیار اندازند تا االی انجا از صدقات عمال گردون بعضی طلوع آید

کشید و بعضی در میدان که فنار خند و سپاه طغیان از فریب او بی برهنوی تا کشته و الجلال عزت ساختند
 و در صحرای توپنه بوی دولت و اقبال بر او افتاد و آنچه در آنجا روی که ایشان را جان کوبه کردی بانوه اف
 ویرگاه استبداد یافته بودند و غمان بی باکی از جاده سندان درستی بر نهانند و دست برید و فتنه و ندای
 و یاره زنی گشت ده راه برآمده و رنده سبز بودند و بای طعیان از حد بیرون نمانده کارها میان را از قفل
 سبب بوضع نمودند چون نان ناخته از او را می داشت فتح است روشی یافت آن تا اهلان کرد از پر و جان
 پیش نهادند که در آن روز در حجاب لاری کشیدند و از آنجا که سبب عالی بهمت حضرت صاحبقران بفتح
 و فتح مفسدان و مالک جهان و امینی را بسا و سلامت میافزایان موقوف بود دوران روحان و بلور شرب
 غموت بناد و دهنر مردار رخ فند سوزش کربان قبر زنی روز بخاک سلاک افیاند و باد شرو و فساد آن شراب
 که از مدنی مدیدار خاک استم از آنجا و بر پیش و هم مکتبش بکلی منقطع گشت و جماعتی از مسادات که در
 جلالت است درین برامه راست و در همی مقام داشتند بدالت و فخر روی امید بار کا چخرف
 بنه آورده و لغو بقتل انیل کردی که نوک خادم حقتم بر یکین تکلیف خودی است بر در که سعادت رعایت کشید
 معراج فتوحش بر آنکس تو باشد **تکاشته بود** استعجاب یافته عاظم حضرت صاحبقران که شمش
 به باولش از صدق نبوت و حسن اعتقاد بر بودت و لای عزت ظاهر مجول بود مقدم ایشان را با و او را کرم
 بفتح خزنده و در باص المالی و اهل ایشان را بلال زنجبش و تعظم و احلال و مکریم بر سبزه و شاد است و می
 سرنا بای جامهای که نمایه از زانی فرمود و قامت حالشان خلعت کرم و افضال اعتدال سرو و کج
 و دروغه گاشت که ایشان را از بوض سپاه دره شمار آفتاب انار صباست نماید و صدها با جو رهنده مشا
 و طریقت ابر شامک مفر گشت و لغت بود مرکز اعلی مظهر انجام شکر اسلام گشت و در آن دما بدید و بهرام
 ماه لغرت بنه سایه وصول شیر پالی است از اجت اسانی است اصطرار در امنی قرار ده بر غر و حجب
 احشاکشند ندر و حجب و شتم ارای بر ابغار با سپاه بر روی سغار حده لو شمشه خک را مانده کشیدند
 شد ندقون زبانی مغارن است محاکم اری و سعادت اسمانی ز نمای عمار کثرت گشای فرمان مضا جریان

جریان هفتاد و هشتاد و نهمی بر احوال ابرو صبح جهان نمایی که عبارت از آنها نیست که سلطان فرزند شاه
در دو فرسخی باسی بر بالای کوهی ساخته و در آن کوه آب چون در پای روانست میگذرد و باخت کند
و مظهر و مظهر و نمایم و سردر باو گشته و ساکنان اولی چون از دالسل میاید و از شعاع است پیرانه
یا قدام اطاعت و ادهان پیش میاید و طریق طبقات و عصیان سپرده و جنگ مشغول شده چون است
فتح است بنای و حصول بر آن محل انداخته می که از بر عقل ارشاد یافته بود پرونی آمد و از سر صدق کردن الفیاد
را بطریق عبودیت ارادت دیگرگان قلبه پای جنایت از طریق صلوات از از شاه و در دست سجایت بی باکی
باز گشته است و احوال الامتثال استصال ان زمره ضلال صادر شد و عساکر کردن مائز بر دی جلالت و اقتدار
بمعان حضار کرده و لغت زده و فک تا برین که حکام رسیدن است نظرفرین بود و فک و بکند و نامی
ایلی حضار را غارت کرده ال سادات که نوز دیده و علیان از و سپرد رسیدن این ایمان و ابراهیم خاطر حضرت
صاحبان جهان گشتند و اجناس غارت جهان نمایی فرموده از بر برین فک حضرت فک شکوه فر
سیر بر آمد و ما و نیت مفصله سوار چه پوشش کوشش بدلات سروشن پوشش روان شده و از اب خون
گشته ان عبارت جهان نمایی نام را بحقیقت جهان نمایی ساخت و همانا سلطان فرود آمد و در وضع
این مظهر بود و این معنی که عبارت از مظهر عالی در ادبی و جهانی و صورت انسانی جهان نمایی خواهد گشت حضرت
صاحبان کنی گشتند و ابرو ج جهان نمایی اجناس فرمود که می زرم و جدال و میدان مجاری و فعال که مناسب
گشتند در انشای این حال موهان با جبار بر سوار و پنجره را با و و پیش از میلان در حان ظاهر شهر
پروان آمده نزدیک جهان نمایی رسید حضرت صاحبان در کیف حفظ ربانی از اب بظرف لشکر گاه
گشته بود و روانان لشکر مظهر بر گشته بر و کنان نایب آری بنامند و در انجا بر آن حربی قال
است حال یافت محمد لغاتی چون سفید و شجاعت و ولایوری سپاه طرف بنامت برده نمودند کاتب قرار
گشته و در هر وقت می روی کریم بی شده چون حرف می از مژده بخت و سنج و مرکب بر و
بش رانده لبان انشا بجات با و ایمان برابر خاک بکاک بچین گرفت و در حال کریم بی حتی نقاب

61



و سفاقت عقل و شور از وقوع این اثر طبع انساب فتح و ظهور منجست چنانچه صامت از کرب ابره
آواندی بخنده و بیاض استدلال کند و بصیرت ناقص از دیدن لبم بهار بدیدن زوایج کلرک طرب
از عقل نماید **عجیب** حیات شرقی قلم بوی مصیبت حسام نزول رخنده گفت و فتنه با و کا و خلافت پناه
با و چهره و ماه بر او آفته است دوران بورت سنا را و کان بر زوایج نام از مجموع و بدین سر بر ای دیو
سلطنت و جهان با بی انصاف زدم از ای و کس و سنانی مودت من عند الله بود نفس مبارک در چندان
تیمهات و میر و کس که کاه حاضر شده بود که سر در سبای چشمه و آب است بر او با آمدن با آب و سنا
نمایان است این دو شوکت جدا از جدا جزم دوران مجمع خاص و این سخن با عاظم اما جده خواص با این
مبارک که در میان مردم دولت بود بر کشید و در جباری که جاسانان از آن سر و نوره با ساق سلطین
فیم و عزت مبارک و عروفت او ان خود و فواید بر و از نامی و صف شکلی در سوم رخ گذاری و دشمن
برایش فرود قانون محو کردن و بلی در یابی و عقاید و فتن و وطن کوشش نمودن و از کرد ادب سنجای
امان و جمیع ادب به کار و نظر از کم و کارزار نوعی در سبک بیان کند که اگر روزگار سمع و استی
نویزی در خان یکاشی حاضران مو کوشش بوشن از استماع آن کلمات خلقت سمات که دعوی کام الملوک
لوک الکلام از آن برین میسند بر او سناوار است خنده از من عبودیت بلب ادب بوسید و زبان
بدعا بر کشید و بعد از آن عزت شهرت فیم بر پشت جماعت سخنان و اخیر شناسان در باب او فتنه
فعلی پوشیده تجسس کرد و از نظر سعد و کس که سخی برانند حضرت صاحب جوان پاک اعتقاد
علامات نجومی را اعتبار نهاده و دست توکل بر او نه غایت بر و در کاری رد که اس شفق فرود نام
اسمانی و آله جراحهای خشنه نورانی از و خنده و الواحته قدر تان بی علت است غالی و تقدس
حضرت صاحب جوانی که نظر از افاد کریم ما بش از مقدار بحسب غم و شادی چگونه بخاطر خطیر راه و در میان
و آلی که از این وجود مبارکش باید نرم دولت سازد هیچ و این را زوار و نور سینه اوج ملک و ملک
در و در شرف رخت زاناب افکار و میامات او از و چگونه از اندیشه از نظر آخر تعظمت مهمات در

طرف

سرخه و نوبت اندازد و در وقت صبح که مقام پرورج است آن حضرت بعد از نماز با دعا و فرغ

از ادوی و طایفه او را در گذارند چون سوار شد از اب گشت و بطرف اب متصل شد که آنرا

نشد بهایی خوانند و حضرت طو مکت **کفایت در ترم صاحب ترموختان و سلطان محمود و ابی سید**

نورانی که از بزرگان است است بی اسمانی که از اسمانی معانی رسیده او را که واقفان برار

نرسید می نماید و در شب که ضمیمه شد اتفاق از آن زمان و در وقت که بر روی سقا و نمندی که از

چیزی صاحبی بی حیا سخا و خدای مرارت مبارکت او طمان بر جلا و ت نواصلت اجز خصال

و نیز که در ملک احطار اسفار کرده و در راه بگویند که آگاه الی حدی و علی بن ابی طالب و حضرت زینب را

بکلام محبت کامیاب عالیجناب شریف ساخته در موافقت بول و خطر از بیم جان و خوف سرسبید

برایند به سنی غنایم از عظام قو حیات و موی و کرامت معزات منوات از روی فایز کرده بخصی که قید

بست از صفای طوبیة افضل اعمال و ایمن عبادت باشد و از نظر براسق است که چون صاحب

قران مودون بر روی محبت بلند نیست و خراجها و ایوب مالک بند و سنان نهاد بر دبا که سب

فتح و ظهور استیصال مویک باولین استحال نمود و چشم ریح البانی روز سه شنبه که از روزار زمین ابام کوکب

توبت و در ایام یعنی برک حضا فرزده قام بهرام چون انعام توبت علی الصلاح که نوبت و خراج خاقان

شرفی است اب افتاب مکرکه شهر است طلوع بر از اذیت و شاه سباه حضرت را زینت داده جهان شاه

سکندر و کنونی در نوبت چون از اذیت شد و در دوران طلماب برداشت خود رشیدی کنوکت بی حضرت

طاه جعفرانی از مطلع نایب است اسمانی بر آمده بر نو القاب بر قدر و شهن سباه نصرت سباه اذیت

و در ایام
و در ایام

حسن و کرامت از ایشان یافت از اول بهرامت و شهنشاهت این مرد است که با برادران نظام گرفت
و تا بخوابت شرف است محرف صاحبان بزواج قلب بطایع و خنده برآه و انوار رخ و فیروز بی نظیر
مکملان کنیز چون صمدانی لشکری از استه کشت با جنبه خوشید شش و شش و شش چهارم است و پیدان
اشمان جولانگاه مناه ماه و سپاه انجم چشم زان بر مثال انجوی بمفاده و سپاس جان کزیت و شجاعت
زهی جلالت بر یکای استهلاده و بدین شیوه ترتیب پیش رانند و از جانب مخالف قلب مرکز است
سلطان محمد و سره فرور سینه کشت با بلو خان و مشه در تمام طعی جان بود و جماعتی از سرداران کسوف
شده و منبر در حوضه ملک محسن الدین و سایر سربسیدان از ان بر نویسن بدین شیوه و این صفت
باده هزار سوار کمان کینه در او حسن هزار پیاده حقی با اسباب و آلات حرب و یکا روی مقبله بکار
نواز او رهنه و عمر است نظار ایشان میدان کوه بیکر و چون دریای خرو سینه از با و سیاحت بکوش
آمده و بعد از سیاحت بکنه فریب داشته برود ایهای سون کردار سینه و شهنشاهی ز بر او دستور
کرده و بزرگت سینه مثال بر یک از خوب خنثای محوط حکم ساخته و نیز تخیل از ان چند تا ک افکن و چرخ انداز
در کمان بکین کین نشسته و بخش از ان در غده اندازان در پیروی هفت سینه از اناده جدا ان و قال البتاه
و با اینهم معارضه با ان سپاه از سوار پیاده اگر چه بصاف مصاعف ان بود یعنی در نظر من دست
فوجی از غما کرد و در آن ماز و فوجی حدان نه است اما این برادر کند بود و در ان فوج و البت شنبه
که بیک نشان از صفات محسنی است که بر و شکر کار گشت و وقت نشان بر هر که که در بی بر ان
نه در زمان فوجی را میا و حواری بر آید و میای عالی را با شایسته همی و بسون سازند و هنگام کار را
طوم اجناس کردار است با برادر از زمین دوری مانده و هوامر اندازند و از کزیت جماعت این میدان که در
بیشتر طالع مرگ و می باشد و غنچه کجا بعضی لشکر بان راه یافته اند چنانچه در وقت کسوف مواضع زمان
و اعتبار در محرف صفا جعفران که در محال است و احوال اس عم و کمال بودی از جمع علمای سرفراز
مفسد که در کار و در تمام و کلبه مایون اندر بود و در میان این استخراق و استنار غالی فرمود که جای شمای

کجا خواهد بود میان این دوستان که شایسته بودند بی اندک جواب بهادرت نوره که حاجت
را بماندگان در محل که خواستش بود و عزت شدت **سحر** درانی زبان که بودم جان شکفتند بر بر
چهار ما نهند که خرد برام و خالی خنک بزرگ از این ساخته بودند و لعین بنده که با دکان آن را
نگارند چون پس از حمل آورده در راه ایشان افتاد چون غنایت از بی درم نام با دو صاحب
قران کامیاب بود پیش از آن افسان فتح از مطلع اقبال بر آمد که آنها بکار با صاحب جوان موی
پیک اعتقاد چون بنی فرقیست به روز بود چنانچه عبادت سعادت اناران موی که کار بود که در
بره گزار بفرم صدق باوه شد و روی اخلاص و بنا بود که با دست بی نیاز آورده مگر صدق ثبت
صفای طوبت عفو کار است بتمام توجه و زاد اکرام ملک عدم و روی خصوع و سحر و شمع و شمشیر
بعین اتفاق است بر ارکان سیرم و ادعان دو گانه از برای بیکانه حقیق بکار و دستانی مسکت اقبال
بر خاک نفع و اقبال بخواد از حضرت ذوالجلال فرست و اقبال طلبه اصلاح و کوشش خویش
و کسرت انوار و الفاضل است کیش و میان تدبیر لاجرم بی توقف میان این بنحایت و عامرین در کار
تمامون اما کسرت و از عوایب الغافیات که غنایت بجایست بر روز کار و صفای ضمیر صاحب جوان
سیر افتاد به ران موقوف رهنمون بود که چون آنحضرت با دای باز و عرض بنا بر مشغول بود بعضی از
که در اول بودند در خاطر که گفت که اگر حضرت صاحب جوان از لشکر غول بر العار مانده کان را مد او فرستاد
که گفت قوت دولت و بی است فتح و لغت با است و چون آنحضرت از تو خجسته داشت بر و اجتناب
وردی دولت که از کله که خاک سجده گاه بر آرد و خند بود با حوال لشکر منظر او و جمعی از امرایان در اول
فرشاد و از رافا بل صاحب جوان بهمان برکت آن کرامت که اطهار فرموده بهمان زمانه از آن
معنی است نظار و افشاد از اول فرود و آثار جلاوت و وردی آن دلاوران در آن عالم است بند
یا فواید تجاری روزگار را پیش از این و بنا کسرت و صورت الحان و کیفیت آن حاد و نه و قال
چنان بود که اولان لشکر طوفان از طرف بر با حاد آمده گین گرفت و چون قراول و سمن از اینان

در کثرت پانچ از آنکه در سبب یکا از کسب الشان در آمدن در رسل بر انعامت افزوده
ترجمت که سیر حله ستاره غده جو در از جای بر کرده بر دشمنان حمله زد و ابر کسب همان شاه بنر ابوی
کوه توان را در نوبوران بزرگه عنان بدست جلاوت سپرد و پشازاده بر محمد بنید دولت سپرد
بیل را بر سر سپید بهادران بر انعامت اتفاق سپرد سپاه خواه را که اساس فرانس با پست نظاره
طبع موقوف بود و در وقت برانند و در خصوص خاص بگذرانند در جور انعامت افزوده است سلطان حسین و دیگر دلایر
بغوت بازوی که میگردد و فرم نفع و سنان ایدر الشان از همه مخالف که شکست و کین ملک نفع الشان
کوه ایست نموده که بریم شکست از عقب الشان روان شد چون قلب دشمنان با میدان حمل آوردند
و دلاوران بغوت دولت حضرت صاحبخوان بر صفت پهلان جنگی زدند و در میان نهنگان بی مسنون
یکجا بخاستن روان در آمدند و سلبان را از دندان کوه مانگوت بر ساختند و سپر و شمشیر خرطوم از او
صفت پهلان را مخرج میگردد و بی انداختند مبارزان ممالک هند و سنان ملزم خان حرکت کند
لوحی میگردد و بعد از طفت و توان پای جلاوت افتزاده و مست برود انود اندام چون سره ما با باد
سرمه بزوی صفت پهلان و سپهری مفاومت با پسر زبان زدنی بنا خازنه قدرت و ملک ابوی
تا توان از غلام مرتب با فتنه روی جو بگزیند و سبب سلطان محمود و طوغانی که کجه خود را سپهر انداخت
و در واره به سینه افزوده خیل سلطان به بزوی تخت جوان و ضرب حمام زرد فام یا فوف افشان
ازانی پهلان که بست اینست نظار معاندان میان نومی بود یکی را در قید اسب را آورده چون از غنای
افرو بکار نفع و بفروری بر رایت نفرت شکار و زید و محی لغان بیکبارگی لب دوازه و بفرار او درند صاحب
زان سعادت فرخ و صف نماز پیش عنان یکران که همان نوزدهم از جای بر نافت و کجا روض خاص شد
و اقبال نزول فرمود و روض خاص در باجه البت از سحر با سلطان فرور نفاه و صفت ان بر تبه لب
که بزین صفت از بگرفت او بد بگرفت چون در موسم سگال از اب بازان بر می شود و یک سال تمام پهلانی
اب ازان بر می دارند و در سبب سلطان فرور نشه بر کمانان واقع است چون انخل از غنول موکب معنی

66

پس درین وجهی گشت بجهت تمامت مراسم نیت و اندر شجاعت و دلیری و درین میان از آنکه در آن روز
 بهادران صحرایه بود و غایب انور که بفرودت فایره در آن مهضاف در کس لفظ بر ما مستجاب
 می راندند حضرت صاحب جوان را از خط و قورنم ابی ابی در چشم مبارک در آن وقت برفت و بود و شکر
 با بنگالی که او را از عالمیانی بر کرده چنان فرزندان کامکار و احوال و الفاضل خدیو که از ازالی و
 با در استند و ان سینه ان شیشه شجاعت نمیکان دریای مروهی و جلالت و غار و الوالی از منیل و دیگر
 در تجاری احوال ان صاحب جوان بهمان بعضی بودند که ذات بر زر کوارش حضرت قدرت و سلفه و کار و
 مصدر کرامت نامرود باطله طور بوده جهان فیه و سیاست که از او گرفت جلالی در بر مقام معلوم می
 شود و رف قلب و تکدی بخشی و چون شکر میگردد و وظایف سیاسی برود و کار بجای ارباب
 از بدکان روان میندازد و اشک بنابر چهره حضور و خشنوع می باره با وجود استقلال ظاهر ممالک عالم
 نور حضور باطن متعجب که بر حاجت که بندگانش را اینکام ضرورت بخاطر میگردد و از دل دوستش سپر بر
 می آید و مصلحت ان را کار می بندد و حاجت رای بر نه که مدت العمر بر یک بر بندد که کلک اندک بر لوح
 صبر مزمی نگاشتند لعمری صورت نغز بود که واقع شده از اندک یک سر و تفاوت نداشت و
 کمال شجاعت و دلاوری بدجه که از میاوی حال ماجبی ان حال که عثمان ازین برای فتا و وال بر تافت
 بگردد و طره است و اتغال بخاطر خطیرش راه تافت و ایمنی و لیس روشن است بر صدق توکل و دوایم توجه
 بگردد حق و از غایت اخلاص و انحصار بر مردار که در وقت غار حضرت که ما سینه بنما به محمد و اسحاق
 ازین غیب بی لوقت چهره میگشاید اما حکایت مولد ترکست و ذوا و و پیش از حجت و سایر ملکات
 مکانه باوصاف با و شایان از مطلق که هم تاریخ اخبار جمیع اطوارش ششم از نواد بافت چون سلطان
 محمد و بوخان شکسته و عقده دولت و شکست از هم کسبه بشهر اندر آمدند از ان حرکت که کرده بودند و خرابی
 که نود و پنجاهت پشیمان شد و بعد از او قیوم نداشت حاصل نداشت بعد از ان شیب چهار سینه که زمانه
 چون بندوان نیره و زخام و سوسل سوکوری زده بود و بد چون هم از شب بگشت سلطان از دروازه

نموده و در میان آن دروازه کرده بود و چنانچه در واقع مشاهده شد و در پیش
و میان او ازه کشید و در آن از عقیق البینان بچشم ستافه بسیاری از کربخکان فرود آوردند
و عقیق فراوان گرفتند و در چهارشاه بیستم با علم طبرستان و سبک آن نامه از نصیرخان صاحب
فرمان از اقی فیروز بی برادر احسنه حضرت جهاندار کیستان بر دروازه میدان فرموده در عینه ثبت
وان دروازه از دروازه ای شهر جهان پناه است و در مقابل محوطه خاص واقع شده و در اینجا با کوزه
و بارهاه و سبک است و قصات و اکابر و اشراف که در شهر بودند مجمع بدو گاه عالم پناه نشاندند و در سابق
در باب فقه فصل السنی که بابت توخان بود و سبک بر این دیوان و سیخاک استخوان را بر سر دیده اعمال
ساخته و جماعت مساوات و علمای شیخ است بر او کان و لوهیام و قسطنطنیه امان خواستند و
از دروازه محال حاجت البینان را عرصه داشتند مراجع با داشت اندک البینان را میزد و داشت
و اینجا کشید و انالی و بی را مان کشید بر سر محمود و طوق فتح آیت بالقاهره ایامی دروازه بر او بند و طوطه
بسیار فتح و فیروز بی از حصار فروزه سبک گذارند به مجموع را از سبک در کون آنچه بود از شهر سرور او بند
و در گاه عالم پناه حاضر گردانند میان هر بر سر خاکبوسی سبک بر زمین نهادند و ما جمع که امان خواهند
بکار ناره داشتند و صد و بیست من کوه بکر کی می و طرف بزرگ کائنات و در او مولانا ناصر الدین عمر کوش
که دیگر اکابر و اشراف شهر در این خطبه با نایب عالمی حضرت صاحبقران بیارند و منتهی حدود آنجا
چنان بود که در خطبه نام فیروز شده و دیگر سلاطین گذشته با دیگر دین را هم قلم کشید خطبه فیروز
حضرت صاحبقران ریب و زینت یافت و لا و خطبه میره پایه افلاک خطبه حاکم بعت ایدم بنام حجه
فرجام این پادشاه کردن غلام مرا استند و همی دیوان کج و خلاف روی زمین با هم حلال است
این ان همیشه اسکنر مکنس موش ساخته و در میران لطایف بکار و منشیان فصاحت سخن را عفت
آنها در فوجات نام از قلم مسکین آورده حران است و بزرگ را بسبب مع الی برلا و در در سبک
اواره و عوات و صفت از و مقامات حضرت صاحبقران در اطرافت و الکاف جهان واقطار

واقعا بجز در ارکان تارکین است باقی چون هیچ فیضی از انانی بر او نماند و در بعضی ارکان
انالی و انالی جوده کرده ارکان است و در میان بزم عشرت نغمه این ترانه از پرده دلجوئی و در بزم
مخال نشانه حال میرساند که همان بکه چون بگذرد در بزم می نازده کرده در شبستان بزم با خاطر
مایلون حضرت صاحبزادگی نشانی کمالی فرمود و نهال فرخ و شادمانی در باطن اهل انالی نشود و با
نمودار رسم پاره مسکوبی مقام محبت و سرور معطر است و از صفای جام حشرانی نیز پیکاه جمعیت و حضور
شهرت. در آن بزم و لکن شای فرخ از ای عاطفت حضرت صاحبزادگی بر تو نوازش در تریب تعقد اول
شادمانه کان و امر او ارکان دولت انداخت و در آنجا این نوازش یادمانه و جودین عطایای بی کرانه
نیکباده و سرور است و صدای سرور و در جهان خوش الحانی برده است که در انبساط فرار و در
ساز طرب را مین ترانه و نواز نواخت که ای صاحبزادگی که ای صاحبزادگی که ای صاحبزادگی
کشور آبادانی تو نیست اقلیم را و در غبار چشم زخم از درد است دور و در محبت پاره گاه تو بی
ار شکرمان بر دروازه وسیع جمع شده بودند و چون شعاع بر کار جوی که در کوه و آبها افتد مانند
عقاب نشسته که در هر مغان صعب است لب کند بر مردم حمدی برده و در معروض غالبی
تند حکم جهان مطلع و همه را بوسند که امای عظام منح ان طایفه اقام نماید اما چون از ادب
فیه محبت ان ملا و اولاد انالی ان سبق لعن گرفته بود و اسباب ان دوست و اسم داواز
از شکر و زلفی ان حال حضرت عالیات بوزم نامشای بر استون که ملک خود در جهان پناه
احداث نموده بود بشهر آمدند و امای دیوانی و نیکان مثل جمال الاسلام و دیگر اسب و در
نشسته بودند و وجه مال انالی بشکر و در بگردان حال چند هزار سوار ار شکرمان که رایت عبده
غدا شدند و در شهر نهادند و بر الخ و احب الامتاع لغا و بافته بود که بر یک از امر اجمعی ان
انالی ان نواحی که باغی است بوده و در شهر کعبه که در برین سبب بر غلبه در اندون رنجید چون
کردی انوه ار شکرمان در شهر جمع آمدن جوق جوق نمودن ان کبر در شهر ای وسیع از شهری

وچنان چاه و دریا دست نبرد در کرده و جنگ و معارضه انان ^{بسیار} سبب است لطیف
و بیان خابنها و مالکها خود را شناده خوبتر را با زبان و فرزندان بسوخته و لشکران است
تسلط و امیند تجارت و تاج بر کشند و دیار و وجود حیات بی ادبی هندوان و بندر صیانت
بهره و از راه آریه بسند که بالسر کردن با نذرند نوانند آمد و خرابی بسیار واقع نشود لیکن در
ان سخت بود غریب پانزده هزار مرد از سپاه طف در اندرون حصار بودند و از اول سبب نار بود
عاریت میکردند و الش در خابنها نبرد و در بعضی مواضع کران بی باک بجایه و قتل قیام نمودند و بعضی
که از ترک نام نبرد سپاه کون به هندوی و اخ نکلی عرصه تاج کشت تمام سپاه بشهر آمدند در آن ازمینه
بفدیم ماه عاریت عام انفاق افتد و درون ششند مردم بر همان دهنه بگشتند و بر نوری از لشکران
صد و پنجاه کس از نبرد و کوهک اسیر کرده بیرون آوردند بر غنایم فتوحات از انواع لای و جواهر
بمخلص قوت و الماس اصف انش و حوت و نفایس کوناگون و ظروف نر و اوابالی نقره و
نقد و چند شمار از کبابی عیالی و غیران بخندان بود که شیخ شمر از ان سفارت کلک دوران
در جزایران اندازد تومس خوار که اسیر کرده بودند نایب و حلی الهیای ز نقره و دهرت پای داشتند
و با انکشتیهای پای با کشتیهای قیمتی او استند بودید و نبات و او و پیه و عفا و و نظایران خود
کس القات بان نبرد و در کشتند نوزدهم ماه به پای کیه بر او افتد و بیست و هفتم بان شهر که کجه بود
مسجد جامع جمع شده مدافعه و قات را آماده گشته با انضام در کمال منوجه انجا شدند و بفرستند
خااااای و دشمنان دین بدخواهانی دولت اندوزی در هر دو اوج او او اندوزار بر خاندان بر خابنا و کونا
بر او افتد و از سببای ایشان طعم در دلتان و در مغال اناره و در کشتن و پیمان در تمام دین کشته خاا
کردند و ابلی و ساکنان ان دیار بجز نقره نمانند و در سبب اسیر و در غنایم که فرار و اسیر گشتند و از نظر حفظ و
فایده این داستان محذره است یعنی بر نظر بصیرت حیرت و کمال جلوه می نماید چنانچه طف و اگر عیون است آن
رغم امان بر عنوان حال زن مردم کوشیده مال گشته بود و در ان خط خطبه لغات همادون که چیم

وزن

فقد بود چون که در مجمع سیه روی نیره رازی بکیش نای حبارت از خولش فراز نهادند و از سر
ان بود واسطه آنکه جمیع سیه روی نیره رازی بکیش نای حبارت از خولش فراز نهادند و از سر
طغیان و عودان دست بر وضو تعبیر کردن مآثر دراز کردند و صیقل آنجا مید که شکر کدارش یافت
و وضع این شهر که ذکر کرده شد چنان افتاده که سری محو است بسوی بدود و می کند بسوی
مثل بر که است از سری و در سری که کجای منقوح مایل شمال واقع است با سود می کند که از
طرف غرب است مایل جنوب از دو جانب نادر کشیده اند و المراجمان پناه مینویند و از دیخی بر کسند
و از سری سه دروازه بجهان پناه ده است و چهار دروازه بیرون و جهان پناه سپرده دروازه
دارد و در این جهت مایل جنوب است از جانب جنوب مایل مشرق خانی از دیخی که عبارت
ازین سه شهر است سی دروازه بیرون کشیده است و الله اعلم حضرت صاحبفرمان بی جمال دست بازده
روز سعادت و اقبال در دهی نوبت فرمود بر نو ناهج رایت فتح و ظفر نیک ادای این شمشیر و
محاسن سلطنت و کثرت بی عبرت افروان چشیده و اسکنه را نظام و التیام امور دولت کامکار
بعون عنایت حضرت باری چون دلی ما التمام از سوره عقاید فتح افعال و اعمال التیامی خرابند
حضرت صاحبفرمان از برای فتح اهل سرک و طغیان عازم دیگر بلاد مواضع هندوستان گشت
و بی کلام به نصرت همایون اشارت عده صوفیافت که سادات و فصاحت و علم و شایخ در مسجد جامع
جهان پناه جمع آیند و از ملازمان خاص بی را و غاکاشت ناطقند از که از حبس سیه طغیانها که در حجت
و حال بر زمین روزگار آن طایفه برایشان که ای شبنم روز چارست بهت دوم ربع الاخره لاجری
و ناکامیه وقت حاکم سلطانی لاجری الله از طبرجهان پناه کوچ فرمود و بطالع مسجد حجت فیروز
در فروردیاد که از شهر ناند آنجا که کرده است فرود نمود و برات انوضع را بنظر احتیاط و راه داده و مسجد
فروردیاد که بر کنار آب چون از سبک تراشیده بر افراخته اند و گاه از برای بی ابنا بصیق و شمار
بگذارد و شکر و میانس نعم الهی که از اندیشه و فحاشی بیرون بود و یاد ارسا نیز چون سعادت سوار

که گفته از هر دو نوازده فروردین و با بروق فرمود شش اردین و عمار الدین که از جمع طغیان بر سالت بطرف
گونده رفتند و در نزدیکی رسیدند و عرصه داشتند که بهاد و حاکم آن خطیر انقیاد بر خط فرمان بنهاده و گرفت
کاری بر میان جان بستند و زوجه بشرف خاکبوسی درگاه عالم بنهاده و ابهرت چون از آن طرف جهان برفت
و بر ایاد تزلزل فرمود ایچیان دو طوطی سفید که بهاد در صحبت ایشان فرستاده بود و بفرض رسانیدند
ان دو طوطی از عهد فعلی است. نارمانده بود و در میان در مجالس سلطان سخنوری و شکر خانی کرده خاطر
خطیران تحفه که برت بکلم از سب بر حیوانات عجم استنایافته و فضایی نفاذی الی طریقان بنمودند
نفاذی فرمود و وصول آن بدیهه بامون انار را در آن حال مبارک داشت و از پس نابود بر آباد نهفت
نموده و از اب چون عبور فرموده شش کرده راه نموده موضع بود و از فرود آمد و از نمود و الی روان شده
دشش کرده راه قطع کرده موضع که در هر جملام نزول گشت و از گنه نهفت مرحل ماعت و مصل
رایت لغت شعار شک باع در بهار و عمرت نخانه و خاک گشت مسافت میان این دو موضع
شش کرده است و از باغیت کوچ کرده موضع است که میان دو آب است معسکرفر و فرین است روز
شنبه سبت ششم چون امر از فرستادند که جماعتی که بقلم مرث بخصی بنوده اند ایام شنبه از آنجوت روی
فر و انتقام بسوی آن پترة ربابان سعادت و حاکم آوردند و میان کرده سبت کرده محافظ قطع
فرمودست ششم ماه رایت جهانکش سایه و صیل بظرف مرث انداخت و حی نغان را از غایت و جسم
و بر اس تیر و دو ان از آن روان برفت و مانند صدی صیف ننه که چون عمر شیرخان بنده شک بر حاکم
بنامه دست و پای ایشان از کار بفتاد قلندز که بشیر بن شجاعیت و مردی بود بیشتر از همه مکنه بر لکره فلو
ان اجنه بیابانی باره بر آمد دیگر بهادران چون اقیاب در نظران باوج حصار بر آمدند رسم بر لاش
که رسم بقیاس اوزالی بود سرداران قلندز چون سگان کردن نسبت بدگره اسلام بنهاده آورده صنی
که او کلانتران ان حصن بود و جنگ گشته شد و بالشی که بختی بر ستد بشیر انوعب گشت سلاح
غیرب اسلام بنوع حیا بمفضل موفق بر کرده پوست جات از سر صامت باقی کبران که در آن قلع

قلوب بودند در کسب و مجموع کلمه را گفت بیخ با نسی و واج بودست و بر حبت فرموده و نسی در لغتها آمده است

۵۶

بروح و ناره ان حصار اصداب نران قهر فریادی که داشته است حاکمان با زمین برابر است و این

فتح در یک فوجات از جمله افروزه نران روزگار هست که از این نظم اندازیم نموده زمان زمان از

سپهرین بدی که با نسی فرودند و درین واقعه با یکدیگر از موافقت با نسی حضرت صاحبان برین

از دیوانی و فطره از خالی بس است اگر بگویند برود شمع از جلال انوار و اگر با نسی و اوست از آن حضرت

بطور کلی میباید در همین که از ان سخن کرده است که این قلوب بر مشرب جان بکشند و از غلبه و صفای

نیت فرود که این تعالی است و ان بر انسان کرده از او از غایت نیت محبت عالی نطق روی

توجه با مقام ان بی او بان آورد چنان حصار که مثل خوشترین جان واقع ان است و با یک

شاه مکرانش مکران بکشد و نسی که پیش از این از این حصار نوسرقت و استظهار روز و نسی

بار و بر آمدند و نهایت آثار سوکت و اهدا از حقوق همین مقدار تواند بود و فرمودی برین مقصود تا وجود

این حصار حبه و او اب سینه بد که بر کیش از فتح قلوب انوارت غلبه و با نسی بود که نسی نماند

نال حصار نسی و لغاتون سست البان را بر او راست و نسی نماند از غایت قهر بر سینه از نسی

و حال خرابه بود با نسی و با نسی چون نیکام عرض ان که خوانده است خاطر مبارک

از ان عبارت هم بر آمد و با نسی که نسی نماند را گفته بودند که بر ان نسی نماند خطاب فرمود و نسی

اوست و نسی که بر مشرب جان بر ما سابق و فائق است و از جلال نسی و ضبط نسی نماند است ان نسی

لطایف نسی که جان رفعت و علم نزلت و وسعت اسباب و سلطنت مملکت صفای مشرب نسی

از خلق از شور بندان و بلوغ و نسی نماند نسی نماند نسی نماند نسی نماند نسی نماند نسی نماند

ایم بود و نسی نماند از نسی نماند ان بر لغت نسی نماند و نسی نماند نسی نماند نسی نماند نسی نماند

بسیار است که در این زمانه و مسافت بسیار فتنه برت و دردی کف جهان و گرویی و موضع
مفروضه مرکز اعلام نرفت شعاکت اول صبح پنجم ماه یون الله مرکب دریا نکهه نخبه مثال دران وقت
طلوع که اقیاب و زردی که نزد موضع برود و در سه دور شای آراه و انت مایون را که سلا معش
بسیار استقامت عالم و عالمان و غیر مراجی طاری گشت و در یازدی کا یگار اندک مایه یی بد آمد و
و حج و داد و بنا و بهادران خالی خیر آمد که انوی عظیم از گران بر خیل دست کتی سوار است و بروی دریا
بسیار استقامت کتی از ان کوی باره کویست از دریا مار موسسه ماریده می برانفته در رود و بیل حنه همان که
لوی غیر مشام اطلاع انحضرت رسد از غایت شغف و سره بخاریه اسل ترک عناء و شوق تا جرات نصبت
غدا و جوادان ثلاث مراجی که روی نموده بود و یکی را بیل شد و بی توقف سعادت و سعادت سوار است
چون از دهنون ان بر حرکت و احداث بکنار در بصورت جمع البحرین وقوع یافت دلاوران جهاد
این و مجاهدان طوفان است در اب انداختند و نیک سواران بر عین شاد و گشته بسوی ان خاک
سار ان شادند چون بخانان رسیدند دست جلاوت بر کنار گشته زده مانند رون در آمدند و از خون
ناید بیانی و بود دولت ها جفائی که از ان زمان موج دریا بقدر و اوج فرساده و نول نظیفین چون
موج دریا انحر بر روی بگذر بر آمدند و سما به تعالی که رفع و خفص معاج و مهابط سعاده و اشقیاء
آزری از انار لطف و عطف او است و در غایت و دولت بر نامه دولت و کت اسل اقبال و ابان
بگاشته خاد رضا و سخط او درین ایته از کلام بحر نظام انوارت نبارت انجام کر امت فرموده که کند
و بر روی مخصوص و انان گشودین و بالعنان احکام شرع متین است بر موبد صاحب توفیق که نصرت نزع
و بر او ضمن اعلام اسدم و دوران ساختن سان ترک و بر انکس من عمده اصنام و جبهت عالی
سازد سز از انقب رب الگشته البهری لفان و معابد همان نظیر کرده و غالب اندوز بی سعاد
که از طریق حق و جاده صواب الخراف و اجناس حبه در بنه صلالت و جهالت مبر که در ان شود از
رب سلطان باشد ولی شک سکوت مغلوب کرده از مصلحت این سخن است که چون حضرت صبا

صاحب آن از دیده اصحاب که نمی که در دریای کنگ به بند بار بر داشت او فریاد می کند که در کنگ
اب کنگ که فریاد می شناسد از کفار باستان و در آن و ابر بسیار جمع شده اند و در دریا مبارک
البتان فلک مبارک نام را بت عناه و استند او را از اجنه و اسباب خدای و خال از اناده و مباحه
ساخته چون شعاع شوره و اطلاع حضرت صاحبقران بر کیفیت آن احوال و اوضاع افشا و سخا که حکام
و وزیران لغات لطف الهی می باشد به نیت غر اسوارت ماروی کامکارش معجز نماید الهی از است
و در چشم رایت لغت شعاعش را مشاطه لطف نامتهای بر است از عنوان هو انصار فروری آن از
خروش کمر که کوسن کوشش برام ایستادند و در لیس از جن منقلب شد بند
ظلمی را که کوسن نوروزی رومی روز نورانی پودت شد به نیت حضرت پیش از صبح از دریای کنگ عبور
نمود چون نزدیک محافل سید فرید مبارک خان بود از منوا و پیاده زینت بوده بود و باطل و علم
و صل و خدمت الساده در آن حال با خطره حضرت همانکه در مطرح او از اسرار غیبی که در حضور بود که خالق
بی دین بعد بسیار اند و سپاه اسلام درین محل اندک تپیر ز شخص توکل بر فضل خداوند حضرت
مقران این اندک نغمه از سوار که با حجت رفته بودند بر سید مذکور بود که با او بود سینه این العاق
از غایت الطاف حکم کارب ز لطیف بنده نواز است صاحبقران کسی نماند شکر و سپاس حضرت
میان ترغ مکان اقامت کرده فرمان داد که در نماند رانده و اصلا کثرت و شوکت البنان نظر
الست در سینه مبارزان میدان جهاد ابر عالی را انبیا و نموده دست توکل بر تیغ غوا احتشالی
اندیشه بر مران کیزان با حجت دولت اسلام و وفای اقبال صاحبقران که درون غلام ترسد
بنیت در اول آن بد بخان جهان که سستی اند که بی توقف از مقام استنگ و دستبرده و بلوادی دراز
و کر بنمادند و چون بطور ضعیف بر کله است پس دو خوش ناوان از صد در سینه فرین بر بندند و از این
و نیت عنان از رکاب فرود نشیب بباران خند شعاع در روز چنگها چو نیند لشکرمان را
غیبت سید است آمد از کوه کوه ای کاو بود از جزیرة و شمار بیرون و از اناده و نم و قیاس فرزون

در آید و در قلب حاضر غایب از غفلت مگر و نه بدین نفلک و در آن است که در وقت بیخ ابدار
آنست در زمین عمر کفرا انداخته و آن بی دینان را بان کثرت و غلبه محبت مقبول گردانند ملک
شهر که بعضی از آن گویان اسلام را بیخ رسیده و حضرت صاحبان عنان نگاه و کسی بود که
این چون یافت و در زمان آن کبر نمونند را شهری شکم و شمیری بر سر زده از نیت زین بر زمین
انداختند و در آن کرون لبه نزدیک رکاب لغت استاب آوردند حضرت صاحبان از او
چال بر سپید و او کجای جواب خان داد و جهان از جنت وجودان یعنی اساعلی و شمس بر داشت
و به این ازان غود بر زمین و در کارهای او گفت و جهان سعادت خبر او و دیگر در اوله کسده حضرت
ابنوه و خلق بسیار جمع شده اند و درین مسافت بنده است که از کثرت در حقان و شکاک
اعضایان ما در مسک رود از مصیبت این افسان و خیران بیرون بود و از جمله مسلمان بسیار بود و تنها
چنان عیظ و دوی که اگر کسی بی ازان را در فعل میگرفت دست اینهم نمیشد حضرت صاحبان
در آن روز و دویست بیخ مشق زکوت و احتیاط شده بود و بعضی مبارک دیگر که غرافات و
جهاد فرموده و هنگام آن رسیده که زمانی برسد استراحت اسالیب فرماید است ملکانه شومات
جاودانی بر طلب رحمت من اسالی اعتبار نموده متوجهان دره شده چون بنده ای و بنوار که در راه
بود و بنده آن کار بسیار و لشکر حاضر اندک بود و خاطر خاطر که نشد که اگر در بنوا فرزند بر محمد سیستان
بر رسیدند از لطایف صبح پروردگار تواند و حال آنکه سر در در بیشتر ایشان را بر سبیل ماحت بنا
فرستاده بود و متوقع نموده که درین موقف حاضر آیند بوقت نماز دیگر بصورتی که در آید ضمیر نفس
بود که از روی عیب عکس نمیکشت برسدند و بموکت بهمان بنویسند مگر که لوح قضا بود ای شاه
جهان که بر چه بود منظور نیست ازان و با لفاق بر آن بر آن را ندند و در آن طاعت و دست
نجا عت بزرگ و دیگر و فریب بیشتر در می بر برکت دند و تعلیم فرادان بدست لشکر اسلام افتاد که بجای
و هم برین لحظه امان عباس و مجلس شماران خوانست که چون آن چیز با جز سید چهره روزگار چون

چون روی سنده ان درای بگوئی و چنان سیاه شدن گرفت در آن چشمه در آن جای موضع بود
نموده منظور باغیام و قیو حیات نامحضور بموقف عدوم مرا حجت نموده خود آندید رایت فتح است
با و ج اقبال و فیزی از اخصه و زکمه دعای دوام ایام سلطنت و پادشاهی الحفرت در زمان حش
دره کوبیده گویند بر دامن کوی است که در پای کنگ از ناخاروان میگرد و باز زده کرده راه باک بر ازان موضع
شنگ است بر شکل گادی و اب و یا ازان سنگ برون آید حضرت صاحبقران موبد در اولی که
کردی همت اعلی برود هندوستان آورد بر چه در راه بود از بلاد و فجاج و نواضع و قری هم میسر مساجد
و اهل کفر و هزل را بر آن اجته می رفت بعد از فتح دجل از ان کنگ عبور نموده درین نواحی که بسی ندر ازان
رسیده و خالیست و مفیدیم رسیده پنجم حماد اول جویشید رایت نصرت شعار از انی عنایت
طلوع نمود و سپاه اسمان چیش شاه در حرکت آمده موجه و رد کونده شد چون از ادب
دیم باستصال زمره کوه فضل یعنی گرفته بود ان بد بختان بعد و کثرت مغز و شد و سماجا بوقف
نمودند و خیال محال مغایر و جدال بد باغ بی مغز راه داده جنگ را آماده و چینی کنند هنگامی که جنبه
شرقی استیاب آفتاب سعی از نفع اگر ازان معرکه شهر بر اواخت بان اهره رسیده و میند از فرسوده
و مهات جماعتی از امرای نامدار رحمت یافته و در صفی قول ابرشاه ملک و پهلوانان رفیع دار
رایت کشت و افسد بر اراشته چون صدای غیو گوید و کوسن لغاره و لغردان کوه و در افتاد
درین کسین موحشان و کبر غارتیان بان حدود پوست و لشکر بان ظفر و قری و با صفت بوس در اهره
خروش بر او در ندره کاه ازان خاک را ب کشت و خوف و اضطراب در زمین ثبات و قرار ان
با پامیان افشا و مجمع ندر غایت هم در کسین دست بخورد ان فرار زنده و کوه سبای که چینه غارتیان از پی ایشان
در اهره بخ زمره مقام را ازین سنگ ان بزره را بان کوه با قوت ربانی بخشیدند و اکثری را به منع خوا
بکرا باند و اندکی ازان در طهم حالی بیرون بردند و بر اکنه گشتند و اموال و اسباب سجدی شماره
فوج رو کار کسیدن نصرت شعار کشت الحفرت بر فتح ای ارجیند و من در حیات مبدسگر بخنایند

69

والمؤمنون هم الذين حفظوا الدين والحرمات وسكون حارسين
كل من كان في الدنيا من الله العظم المنان زاي عالم اراي الخفت که در این حال صورت مال اشغال
مش به نماید و حسن بر سر رسد تقدیر بار ما ندانم مرا حجت بصیرت خود و خبر که او زند در درانی کوه
سوالک بران بسیار زنده و آن سبزه کار جمع شده اند چون صورت این حال بر لوح ضمیر برها جعفران
چهار یک نفس است بر لوح عالم مطاع بقناد بویست که لشکر منصور بر او ان کوه روان شود بستان بزرگان
و ظاهر اعراف ما شنید که اگر است فتح است بمسک طوفان مرا حجت نوده ذات بی مهل بر سر سعادت
و اقبال استراحت نماید مانند کان و جا کران بر سران بنده و آن صاحب بریم و نفوذ دولت قاهره و باز
از روزگار این برادیم الخفت جوانی فرمود که اگر بحر کتاب مشهور بود که خاور و سواد دیده خور و بوی
منشور و کنایه نیت العزیز نگار و سزاوارید محفلش انرا با قامت فیض جبار قیام نمودن بقیض دو فایده است
یکی از چهار شویات اخروی دوام حاصل غنایم و فتوحات دنیوی و چنانکه شمار ادرین دفع نظرین
دو فایده است باران بر سطح نظر ممت مثل سعادت سردی نیست و لطم با بی از برای خود و جمع نواید بادل فنا
منافع حال از برای لشکریان که ملزم اند از غزوه و حفظ حال بر درستان نمودن است و است این داد گستر
است و رحمت فرمودن و زیاده ضعیف و مایل این از حاصل سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
سوالک بنده و آن دره برایی بود بر زمان و بحقیقت بهره بی بود بر روز بر و جام خلق بسیار جمع
کرده و خشمی بحد دشمن فرام آورده و کعبه کوه و حکم جای مزور است و زلفه بند است که عبادت و
مازندمت جلالت و زمان سعادت بعون کفار و لوح ملک جبار است ده روی بان کران نیاوند
فروردین بس که رفوت دل و بی روی باز و از و در زمان نوح بخازیان سیرانندی آغاز شده و داغ
کمان مجاهدان عفا بان جان سکارا بر و در او خنجر زرد و سکن الماس فضل را دل دوده کران نگویند
مشامش و تمام سنگ خاک ان کوه دوده از چون بنده و آن سنگ یک فعل قام گشت از اول امر تباری طفر
در سبزه است اسد مال فروری گشت و غنایم فراوان صبر دیگر فتوحات غازیان و مجاهدان

اسم حضرت خدیجه زموستند که با دست خاکی با دستانه صد و بیست که از مردم نوی حال نفس خدیجه
نارسی بر مردم ضعیف بخش کند و از میان آن بیعت و بنده پروری اجاد و اولادش که آن
مجموعه از آن غنای و وفو حیات بزرگ کند که بنده است که بنده شرفی مبارک شود بیست
موجب خراب اخفرت یونان بزرگاده می نزل نزل شاهزاده از آن حدس القاب عربت هم رفاق
بفرود طاقی که او ن گفت این ایام رام و خشک فلک بر حسب و افقش یکام حفظ ملک غلام و جوش
ارام هم نزل و مقام حارثش دات پسر اخفست م روز جاریست که خیر سارگان از بزم عیب و جفا ببرد
نوده بجای دیگر از آن راجت طلوع و ظهور را تراخت بیامع حال است نمیداند که در آن جزو یکی از
رایان خدیجی نام نهایی و غوث در داده و کند احمد و در اندام خود و خلقی که از اطراف و جواب
هم پوسند و در راه مال و حکومت او داده و بگویم بیای متع و بنده ای حصص بنامه حسد که از عیاش
بلندی کوه سماع تصور است این بفرایند و از غنیه در خان پشم بر تو اوقات ماه از مالترین کی افتد
در خان می باخورد و چکی بر خرد جنبه آن بفرمود که کبیر و هم در شب از استعدا از و خند و لشکر مرشد
ساخته زوال و سر آمدن و انداختن در خان پداس فغن راه دست جلاوت بر کشند و چون
برق حافظ از آن است که است چون خیر سارگان راجت بر یکا در اطراف قاف لاجوردی
مطابق بر او است اعلام طوفانم السلام میان دو کوه سوادک و کوه کور که رسیده بود و در حقوق
آنرا خدیجی رتن در آن محل میزد بر سر و این زمین داده شود و اما اساع و استماع جنگ را مانده گشته
اسباب قتال جلال همیاد است اما همان که خدیجی طغنه کور که و کوسن و لغو در آن کوه با افتاد و
وزیر مکر و کس غازیان بگوشت گاه بخار رسیدارگان نبات و قواربتن تزلزل یافت و میان
طافت آن کرمان انهدام پذیرفت بی توقف عنان و اضطرار از راه زمیست فراداده طریق کرپوشن
گرفتند میان و اسباب اصامت و باطنی بدست غازیان و می به آن افتاد که مطابق لفظ از احاطه
بیکران فاعر بود بزرگاده سر حرد و ابر سیمان شاه بنده و بکر اقامت فیض بهار و تغذیر است بنده

اصطلاح

و موچه شمشیر را از حمید العقب کاوان طو لینه داده و غنیمت بگیرند است شکر اسلام افشا
از من کوفه حخته دگا اسلام ساخته چهره دولت افروخته رایت اقبال افزا حخته دوران دریا مگر کت
حدان جنگل استوار بود که در خبر حمزه و احظار مایه محکم که با غایتی که در هم هم را عروج بران خمتی و محفل نماید
و در آن پیشه کثرت کبران نیره رای دهند و ان ظلمت افزای ازان که صورت کسب ان در این
خیال چهره کشیده سبزه خراسان ساخت زدن و عوار دن ببادت نمودن و ابره کردار هر که کار ناز
مخاطب است بهیت جلاوت بقرون قبل برگشودند و ساعتی شمشیرها و خرم جبات اهل شرک و عناد
شوخه غنیمت فراوان و غنیمت و اسب بی با بان فراهم آوردند حضرت صاحبان عان کبران گیتی
تت ان که بر صبا و شمال پیشه میگرفت بصوب ان دریا معطوف داشت غازیان تبع جیاد در نهادن
به بخان مبنده سیل چون از طرف روان کرد ان بند زایت نصرت شعار بر فله کوه افراشته شد تا میان
اقبال حضرت صاحبان قرین رونگار مجازان شود و فتح و ظفر که بویست و دست بفرارک دولت روز
افزون زده اند اندک حال غازیان کرد و ان حضرت ازان فر کوه بطاره فرود و سران پیشه بجامت و مبارزان
میدان جلاوت در ان دریا سیاه درآمده جگوه و اوجها و میدند زهره کوفه فضل ای که فتح میند او کنار
روزگار می نهند و ان شب در ان زهره فرود آمدند چون ربانی بدست آموال خراب و تکلیف و حفظ بر ذلی
درگاه و نگاه برک دار با سپیان در خدمت سی روزیست قلعه که ان مخطرات قلاع بند و سنان بود از
زو دولت فابره مفتوح گشت و ان قلاع هفت گانه که در اسلام نزاری با سبع اطباق چرخ پهلوی است
بمرد به یک فرسخی دور نمی بگذرد واقع بود در مردم بر قلعو مخفی است الهی دیگر قلاع طار ارون القبا و بنفوق
بنی که فرمان برداری بیار استند و دلایل نفاق و علامات خست اندرون از صفحات احوال ایشان
لاج در دشمن بود چون مال الهی بر ایشان انداختند از مجاری او ضاع ان گران محاد بل غنیمت و
بوش بر رفت بعضی همان را بغنل آوردند بر دست غازیان بکر اسلام انتقام ان بی باکان
شقاوت فرجام واجب گشت مجازان کون سوز روی جلاوت به شمشیر ان قلاع آوردند و و استیصال

استصال از خان و سال ایشان بشرف و دو اندو اسمان رسیده و جمع نیمی اقبال
وان بانگ زمان حرکت در موقوفه آن موند باک اعتقاد رایت بسی و اجبا و بر او احوال
نفرت علی سعادت گشته و در دست به اش اشیا ساخت و در هر موقه که در کتب او از او بگویند در
آورد خود فتح و دور نیر زنی غمان در میان بناده همراهی کرد چون بیست علی از غزوات کوه سوادک
و اطراف و کثافت ان فراغت یافت و ضمیر از کفایت ان هم بر او احوال رایت نفرت شعارد
نمان حفظ و نایب برود کار نیت نموده ای فرید مایل مفاصله و معادل راه اما ده گشته و رایت
و عباد بر او احوال مبارزان لشکر اسلام خوشنندی که در یک کجنگ مبارات نماید و در آن حال از
موقف جدل کس آمد و فرمان رسد که محراب موقوفه و از تدار و دیگر که نوبی نفرت اسما سینه
بر ان بعبود اندازد حضرت صاحب ان کنوکتی بر کاه و جهان سوامی سوارند و بیاه طرف نایبها
گشده بمیزه و وقت حاجت چار استند و غافل سید و دیگر مع سنا کنان صواب افلاک
رسد بنده و مل عین سید را در جود استماع طغنه کوس و نقاره و غزوه و خوش لشکر و آگاه طومار و پرو
جاکت جگر بار کشته علی توقف و بنده اگر بخت و شغال وارد و جکند سنان سنده شاه اسکندر
والی کتیر که کرام سیدی سید روی بیار بقدر اقبال و کعبه امان آورده بود چون امرای دیوان علی معز
فرمودند که سی بر است و صد برادر دست زوار کتیر سق نماید بجهت اقبال ان امر بار گشت چون امینی
سبع عالی رسیده رای عالم امرای از راه بسندند و قوم از نصرا بران گشده و بار خواست فرمود که
را بکلیف مال بطرف کرده اند و زیاده از اندازه و سبع و لایب او طلبه استند بنوعی که جراحی خشن
و احراری خشن است و حسن مویا گشت که از هر مملکتی مبلغی مطالب نماید و که جو وسعت و سخت
ان مانند با نثر ابط لصف و عدالت مری یاد روزی که بیستم ماه رایت نفرت بنامه و صد جمو
سند رای ایشان با جمعی از گاو ان جاسس مشهور که در پیش بودند با ان زحمت حیات از سر خود بار
گشته بجان بگویند که جان را با و فاد و سید بموضعی حصین از کوه بنامه برده بودند و السنا و

چنانکه در وقت ظهور ماه باو از آن کفره بزدند و بر بی انداختند و بر بی انداختند و بر بی انداختند
که هنگام تدبیر شیخ لاج نقد بر او و خواست که بان ما بر بی ما که را بنوعی در دام کشید و او که سب با اسلام
را از آن دو وصفان باو نسبت بسببی برسد فرمان داد که است بن را بر حال خود که است مقوم شوند
روز دیگر رای جمعا با بیجا که بر او دست گیر کرده ساخته و گاه اسلام بنه او چند حضرت صاحبان شکر
و سپاس از بر کار زمین زمانه روزی در جرح دولت موجودان و سوزنده خرم شوکت شیرکان از ارباب
نمی علت ماوست بجای آنروزه وزیران شیش کوش امر از ایچا بر این کلمات مبارست که ز بی قادر بر
مال که این کران منکر منهور که دی روز در مقام زور سر کشی هیچ افزوده انقاص بنمودند امروز هم را کردن
سینه نمود و حضورت که اسلام کرد اند و آن فتح را از فیض فضل و الجلال دانسته اصله است بر صفت سعی
جیل خویش در میان ندید و بر اینه بر آنده که دیده بفرش از بر بند فوق روشنائی بافته باشد از بر
خبر واقع کرد و از اسباب قدرت مسیبت الاسباب دانند فعلی است از نه است و در وقت کابن
و هم که در بین و فلک نهند کار سازد بین زمین منش نده اند است خیم خدمت افکنده اند رای جورا
در وقت زنجی اسب بدو وجهت مصدق استخراص مال رعایت عبادت که اسلام را علاج کردند و موجب
انما پس از شرط است که او را رعایت فرمانید و دولت به حمایت نگاه دارند و او با یاد و شکر بی وعده
سعادوت غلامی استمال دولت ایشان یافت خرامه الخ که سخی کوکر را کار کار اد موافق اول با هر کشته
انگاری بسبب در میاوی امون حال حال است و برفت و حال کرد و احتمال بیار است و در زحام از فتح
افعال درست کاری که و از ترش بی رند و بی مردم در اینه ای امیر حمزه سندی خدمت کاری بکلکند
فرمان بر داری و طاعت که بری بر او بزد و عاقبت چون اینه استمان در میان اند سبانه روی و
بزد و جناری کشید تخصص در حضرت صاحبان که نفس کنس باو است بی فوار خلعت فرمان داری
اور استی مات بر که درین دولت رفرازون قدم اخلاص بر استی سبانه اند که بعضی مش مطاف
سبانی امیر کرده و در که در جاده خدمت بان اقبال بی انتقال اندیشگی بی طر راه دیدار بر تجارت و جد

فصل

و در آن کتاب ... حضرت یافته بعام خود با کت ...
و عزت بیارست و منقادی که در خان موهومی مفرور کرده بود در لبستان بران کشید با وجود خلف ...
که از نظر علامت لغات است عدم تملات و بی باکی شعار و روزگار شفاوت انا خود است و با جمعی از
بندگان و گاه که از طرف ما و الهی آمده و بر تریب کی از ایشان پایی رفعت بر درده جاوه حاصل پی
توانست تبادیح لغات نمودند و شاه را بطرف دارالسلطه سمرقند روانه داشت تا نبارت
و چون در آن روز بی شعاری مع انتظار المالی ان دیار رساند و نوکر امیرزاده سر محمد از فرس
آمد و فرود رسیدت ان شهرزاده رسانید و استقامت احوال مملکت و جریان امور بروی
ارادت جزو او و یکی را به در الملک سمرقند فرستاد تا نبارت رساند که معافیت را به ایشان
گفتی چون روح که گوی کاین خواجه و چون نسیم سوار که جان درین روزگار مانده است سر بر سلطنت
الغفار خوانم رسید و روزگار که با منظور نظر او کار بر جزو و در با استقبال نشاند به مقیم ماه در کنار چکن بر
برین محو حضرت صاحبقرانی محو حفظ و نگهداری بی در بلخی بود که فتنه و ران روز شیری در ان وقت پدید آمد
بما در ان طوفان از طرف بران ماخت و از جانب امیر شیخ نورالدین بشیر در نیزه می ماخت
و حکم بر افکنی ان شهر را به نیت خیر اراکان بر عزت است اقام نموده و گران بدین شیخ جهاد
سرازمین و رداوه و عینت و روان حاصل کرده بود بطوس فارس شده و عینت انحال عوض رسانند
صاحبقران در میان و زمان بر یک از سوادان را که السباد بود و نیز انعام فرمود اعظم و اکابر جهان خیم
امید بران داشتند که کمینا انصاف از نظر تربیت انحضرت شریف نمونه ما بخت بند سب به بر حال ایشان
انتهای و بساطین سباطین در ان عمری بر صمدی نمودند که بخش تمامی از ان ده گاه علم بناه اختصاص یافت
تا تمامی دولت ایشان در بر میان مساوت کرد اولی سحر که بطرف نظر انصاف صاحبقران کتیستان
تجدید بر یک زمین و خیر ان زمان فایز آمد چون در حدود سنان سکار کاهی مؤمن و عصمت کرمان طول
و عرض در آنجا شید و سر کرد ان و گونه بانی و اموی شده و کوزن کبود و سب بر انواع نیکار بسیار بود و از

داعی صید جانوران سر راه و حرکت در میان کوه و دره
شماره کل از راهی که از راه کوه و دره

کلیتاً ظهورش طلوع و بکر رخان کوناگون می در شمار افاضات افسانه چندین هزار حرکت
شدند و بعد از آنکه بشیران شبه ترک جبالست و این اکلان سدا کی کوف و ضلالت را که در خاک جفا
و موافقت خرابی اراخته بودند بخرم شکار حیوانات هم بر شست و به بحر و حوش شبه و حوز و بطور دیگر
کایان فضای هوا غیبت نمودند و چندان در آن پشته و صحاری چون باری نداشت که به بای بغبین
بیرامن فیاس و کجین ان میگشت و به دست کمان نداشت حفر و شمار بر سید چون کثیر یافت بگراند
که معموره بنیام است و بوضع غریب واقفست و در کسی که مقصد سفرش همانجا باشد که ارجا بر یکت
بوقی اوضاعش که از نقات متعمده هم از مکان آن سرزمین اسکناف رفته و بعد از تحقیق و ا
نقیضش مفرگشته سمت گذارش می پذیرد کثیر و لایسی است و بی حای وسط اقدیم چهارم جاول
ان اقدیم انجا است که عرضش سی و سه درجه باشد و سی و هفت دقیقه و عرضش انجا که عرض ان می باشد
درجه است بیست و دو دقیقه و عرضش سی و هفت درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرضش کثیر از خط
استواری سی و پنج درجه است و طولش از حراره سعه صد و سی و دو درجه و عرض ان ولایت طولانی دارد
و از جمیع جهات محو است بر و اسح خیال کوه خود بش کجاست و سی و زمین بند واقف است
و کوه شمالی طرف بدشت ن و صوب خراسان و جانب عرضش بصوب مواضعی است که محل
افاست و لورت اقدام ادغالی می باشد و بطرف شرقش منتهی میشود و بیادای از ارضی است
و مساحت طول ان و عرض انچه هم بود واضح شده از حد شرقی با جانب غربی جیل فرسخ است و
عرض ان از جانب جنوبی حد شمالی است فرسخ دو و هفتاد و هشت هزار و هشتصد و هشتاد و هشت
در کوه پ واقع شده ده هزار فرسخ است منتهی بکنه های خوش کوار و آب سبز و بسیار در بان
زده عام جیان است که در تمام ان ولایت از کوهستان و احون صد هزار فرسخ می عاریت و در امت
است و از غوا خودت آب و هوای ان دبار است که حاصل و لطف شمایل جوان انجا در است
منجوتان فرسخش شده و در کوه دو شش فرسخ افواج درختان میوه در است و انارش لغایت

گاه بینه نوبت سارکارا چون توانش من لسی دارد در فضا عظیم می نارد بیهوده ای کم سبزی
زمان و تاریخ و همچون و امثال آن در آنجا حاصل نشود لیکن از کم سراسر نزدیک نفع میکند و در وسط
آن نوبت چنانکه از طرف شرقی و غربی نزدیک است و نسخ است بنا که سبزی بود نام است که نسبت
حکام آن و بار می باشد بطریق بعد از هنری عظیم و پیمان آن خاریت که مقدار آنش از حد نفع است
و غیر آنکه چنان آب قوی مجموع از یک چشمه برنج و در بعضی حد آن ولایت است و از اجزای دیگر که
امالی آنجا بر سران نیز قریب سی سراسر کشی در خرب است آن در راه کشاده هفت حشره از آنجا در شهر لکره مرکز
ولایت و محل حکام است و افع گفته و این آب بقا از آنجا که کمتر میکند از آنجا که موجب مواضع است مثلاً
و آب محمد بخوانند و بر بالای طمان آب حماوی می بوند و در دره از طمان که گفته بابت راه که در کوه
طمان میگذرد متصل میشوند و بعد از آن آب پناه باقیان مرتب و مجموعی است که در آب سندی می بوند
و در آب سندی می بوند و در آن من بدیای عمان می بزد و از قانون حکمت الهی که معارضه سوری از خیال
پرس آن فتح الحاکم گفته که امالی سترین بان سوار نشون بعضی عادی این اندکی کلفت
مرت و دانسته اند که بد و زبان و اسب با و در آن خلی مان راه یابد چه معظم راه پهلوی عام آن
ولایت سده طریق است کی بصوب خراسان و آن را بی است نغایت دشوار چنانچه نقل احمال و العال از
آن طریق بر است دو آب میسر نشود مردم آنجا که بان کار معیشت ه اند آن برادرش کرده و حکم کای
چهار مای توان باز کرد و راهی که بصوب هندوستان دارد همین عنوان است و طریق که بصوب است فتح
از آن دور راه است آن مرتب اما چند روز راه تلف بسیار است که طلعت نه بر آید و در سوار آن را
از آن طریق بود دشوار است که چهار پیمان تلف میشود و نصفه است رایت نغیرت شایسته که تا
برده و کار از وی که برات و نه اند با شایسته غلبه بودند که از فرمود حضرت صاحبزادان بی مهال استیصال
بصوب مسعود بر سلطنت جلال نهضت فرمود و بر آب و نه اند بر او موضع سب است که از نوع
کوه است محل سردن بخاریت و خود کشت و غره ماه چون بشهر نگر و یعنی سهند عالم نورد بر آید

باطن سید روان شد و آبی قلوب بود از فرزند و خنده عبرت بچرخ برین گشت دوم ماه و هفت
جاست سلطان سلطانی صاحب آب سینه از وصول در بای کرگشت و توالت غرق غرق محالست و الغافل سینه
و نایم روز برب توقف فرمود و حکام نماز پیشین با قامت و طه و وقت تمام نموده در آن شد و بر
پایه فرزند بایون شرف گشت امر اگر جهت دفع معاصی او عاغانان بر حسب زمان در بیاید و از
دست هفت ماه باز شرف ملازمت ساختن سینه و زبانه درین مقام چشم سعادت را در کرم
روشن کرد ایندند برب بودیت زمین کوس رسیده و بمن غیب و فتنه دیده آمدن انرا شد
جمله صفه بر خوداری یافت چهارم ماه چون البه روز او سه قلوب بر وصول رایب فرزند از معسکر
جنوح فطو گشت درین روز کشت بر او بران شاه را روانه داشت تا اشارت فتح و فتوحات
بکران و سعادت راض دولت و بهیال اقبال از آنکه خزان نقصان بمالک ارحام بسیار و ابر
سپهان شاه در زمان نوبت کشتورستان بصوب هند و سنان چمنت دفع سرو عاغان
و رجوع بیان امن و امان مسلمانان قلوب نور با حسب فرمان عمارت کرده بود و لیکن در کتا قلوب چشم
خوشکار بود خارج از حصار واقع شده در بیوتت رای اقباب اشراق حد بلبلان که چشم انوار صلاح
و صواب بود مقتضی آن شد که آن چشم اندرون حصار مانده و با وجود کلبه اشتیاق بدیدار فرزند آن
رعایت مصالح عباد و نهد بر حصول از روزه مراد خویش راجح دانسته در اینجا توقف فرمود چون موردین
رای او افتاده که از همه اسباب احصا عامه خند در او برعلی مانده است اشارت علیه صورت یافت که آن
لعلمار ابر اما که ملازم ملک ظفر فرزند این کشته مردم را از هوای اصل طبع در الس از و بافته شد و
بر کس از سببان شاه مجمع نوکران و اشاع خود را که رسیده بود و در بعضی زیاده بران سر مار خاندان بعد
از آن زمان قضا بران لغا و یافت که قلوب را اضمحی گشتند که چنانچه چشم نکلور داخل حصار باشد حسب
مفضل قیمت من سبحان از آنکه در شب ششم ماه و یکشنبه در شب با نماز یک کفایت آن و اشتغال
رفت بجای که مجموع امر او اشرف مابدر بکران چه بدست خویش بر حسب فرموده میگشاید و بکاه

گاه دوشنبه که هم با نام بخت شیخ احمد خواجه او غالی بنو ذی قفل و حضور در بهار عالم آینه نازش بود
سنان و دوشنبه از لعل دست دریا نوال از شاق و در ایشاف زلال سعادت و سمدال اقبال نمود لیکن
شیخ از اقامت و طایف سعی که در اقبال این ولاست جوان و سعادت اضافت رسیدگان خواند بود
فاخر آمد و پیش بر دراه و رسم فخر و در پیش موی یکت همان روز وقت نماز دیگر حاجت سر عبدل از تو ذم
سبک حضرت صاحب جوان نمودار در روز رمضان کت و این شیخ از سعادت توفیق و طایف جبهت
بعد از مسع تقیوم رسبند باز در ماه و در مرغ آب محمل نزول میا چون کت و حاجت همان روز در
اجاز دادن کشته هوای کابل از چهار موکب طوفان مشک الین کت زمان فضا جریان نشاد با صفت
که در آن راه ریاضی متغیر از غزف رت طاعت که در آن باقتفال امر میا در وقت نمود و در جبهت تو
با نام بخت همان روز از اجابت عین الیکال در دست و بای ان سرور افان و در ما در به
و ای غور بن بر آمد سپهر از ان حادثه برگردان شد و اقباب از ان ناب در اضطراب افتد
ولن نزل را که زمانه در اینجا با خوشی آغاز شده و این عارض دست دلوه ناخوشک خواندند و شب
نکام هم از روز نو که از راه شبح رسید و جزای مایم مع جلال رسبند چون الحفرت از شد
و مع محل سوزش ان نه نشد در روز دیگر مایم توفیق فرمود و دوم روز در ان شد و در محفل سالیش
حسب البران بسکند نیز چون در محفل زوجه زیارت میت بنده کان خاص دول ساخته محل عالی را که
عالی در و درج بود بگردن گرفته بر راه اب دره می بردند و ان برای اقباب نیک است و در انشای
ان حضرت سناح نام و از اول دره تا ان عقبه است و شش توفیق و از عقبه تا منبابت دوشنبه
و دو توفیق ارایی می ناید که کت و بوالرطه طالت فرج میا چون خاطر بنده کان دولت خوانان نیاید
برش ان بود در روز و شش چشم صبر و کبر نره نزار شب روی تو می نمودیم ماه که از اب دره عبور افتاد
و روح الامین رب الغالبین بر دست و بای ان سرور سپهر نکلن و مید و انوار صحنه صفت
از طریق عنایت بر خنشد و ذات نزول از خرد وین دار که سلسله شسب استقامت جهان و جهانیا

په در حضرت ذوالجلال کمال اعتدال باز آمد بکنند مراسم شکر و شکرانه با قامت رسانیدند و قریه
از خزان شرف نزول فرخنده بر رخ برین لغات نمود و نوزدهم ماه رایت اسلام پناه وقت جانش
سدطالی کوچ فرمود و موضع خرم از وصول موکب جهانگت ی مشرف شد بمروز از ایروان شهر
بیم شب بلب اب چون رسیدند که **شرف حضرت صاحب جوان** از **بیم چون استعاده** **چون فرزند** **چون** **چون**
گاه صاحب جوان در بانوال بکشتی از اب عبور فرموده در آن مقام درازی سپهر سلطه و جهانداریت
و مجموع ایگان و اکابر و انزوات از سمرقند و اطراف بوم استقبال پیش آمده بدولت ملاقات حضرت
اعلی استعاده یافته در آن بخت و فرخ دوانی بنیاد فتح اراسته دست استنار با پیشانان مبارک
برکت و ندرت چندان جوهر و در بنا رسم نشاء بخدمت که تمام ریک همچون چون خاک کان کجوار در میخانه
گشت رفرد و شنبه خانه زاده علار الحاک که صحبت پس برودمان ثبوت رسالت از صحت شنبه
و از ثبات مصیون و مایه قدرش و رفعت جلالت از منزلت اقباب بنده جبات از دن بود
حضرت صاحب جوان کبی سنان را طوی داد و پیشکش های لایق بموقف عرض رسد در پیشینه
کنار اب نار یک محل نزول بکرمت و افضل گشت درین منزلت زاده شایخ از برات
رسیده و بدو دولت و از امت بهره طلعت جهان آرای **بیم چون** کثورت ی بدین گروانند
و مراسم بنیاد ثار بخدمت رسیده پیشکشهای لایق کشید چون در بخت با قامت طایف عمل
کسری و رعیت برودنی بگو قیام نموده بود بطول نظر عنایت و تربیت شد ماه خطارم در پیش
کش از وصول موکب نظور پس بمنت این شد مدت با تروه روز بقصد دلکش ای افق پیرای محی است
چشمه فرخندای بود مجاری انور دولت و سلطه بر وفق مراد و مردم **مهر** سپهر تبارح احکام و در زکار
علام و کشنده از شهر کس بمنت فرموده و کنایه اسیار و ک فتنه بارگاه خلافت پناه با وج هر
ماه برآمد روز شنبه نوزدهم ماه در باغ دلاور کوشک جهان غای از فرسکو که **حضرت مهر** **مهر**
جهان غای آمد و یکشنبه باغ دولت آباد را از میان مقدم فرخنده رسم مسی مطابق بکر کشید

چون

شد و از اینجا بگوشتک باغ و لکت فرمود و آن عمارت بخانه ابراهیم بود و جهت نفاول و
بیم در اینجا چشمی داشت که در ترتیب کرده است چندان زرد و نیارفتند که کسی از احاد ملازمان جوهر
میرد زرد برهن کشید و نسبت یک ماه رایت جهانگزی چون روح کراچی که بجای اید و مانند سلطان جهان که ملک بدن
را از اید بسم قند و آمد و زبان حال خسته مداع فرخ مال صاحب جوان بی حال سئالین گذارند و بعد از احکام و
نظر نام بر باریت فرقد قسم بن عباس رضی الله علیه ما فرمود و آن دست بر مسطحان را اصواب و صفات
مخبر صاحب لوازش نمود و از اینجا در حرکت فرمود و باغ بهشت را از فرط طبعت مایون نام جاری حقیقی
گردانید درین محل از میل کجی در عقب بودند یکی نرسید اما بی باور الهی که بر کرم سیده بود و در آنست به این شکل
عظیم و سبب غیب شجب مانند بر کمال صغ فادر ازین تا خوانند و عواطف با دشت و جهانگیر تاج بخش
مجموع شاهزادگان و حضرت و کاد و طبقات اکبر و انشرف از انالی فلک اطراف علی احتساف در
جانب از نفالیس مسوفا ممالک هند از معالی ارزانی داشت و سایه رافت و رحمت بر معارف عالم
و عالیان گزرا بد چون نوکب جهانگیر جهانگزی در کیف حفظ و نامتبرای لغت بخش را تنهای
بردار سلطه معاودت فرمود و خواست که در سمرقند مسجد او بر زد و شرف ان یقید افلاک بر زرد
ابو علی سبای ان عمارت سپهر درت نفا و بافت همید نشان صاحب نرو و استاد و ن بار و انشور
در سبب غیب و طالعیت لینه اساس از طرح انداختند و عمدت پیشکاران چابک دست سرآمد گشوی
و نکته مملکی بودند و فاق حدافت و مهارت و نشند ارکان دو طبع بنیان ان بطور سبب بند و مکرر
برت نرادگان و امر بخش کرده از گوشش و احتیاط و انچه دیر قدرت و لطافت نشکر گنجی سح و قیقه در سح
باب اجمال بر رفت انحضرت انعمت و اعتنا و اتمام که در تمام ان شعر داشت نهضت مبارک عمارت
حاضر می شد و اکثر اوقات فضا بای دینی و ملی که بد او گسزنی و رعیت برداری تعلق داشتی مهای تقصیر
درست بنده از زمان انصاف همایون سرفاب عالیش چون مصاعده قدرانی محادات با او ایوان
و طبع و صفای صحن و لکت و طیب هوای روح او را بش خط لبندان را و صاف باغ خندان در و صفوان

کسید چهار صد و هشتاد و ستون آرسنیک ترا سفید هر یک بطول مفت که بر او خفته است و آنست که نفع و
 درزش بدوش تمام آرسنیکها را زاننده برداشته گشت و در هر رکن از ارکان چهار گانه است که در
 بر او خفته رجاء اولی که آن باد شده بین پروردگار جفوان را بر سر زده از آن قهری از زده و شش برین گزین
 کرده و هر چشمی بشنوی و هر نسکی از نسکی از ریاض جنت دوری شود رای عالم اروی صاحب جفوان در با عطا در باغ
 و لکن بر فوالتفات بر سلسله سرب و اسباب انداخت و طوسهای بزرگ و جشنهای باو نشانند
 ترتیب افتاده که نایزه فبزره فام سپهر انگاشته همین ماه و صحن ازین سپهر برین گشته زهره چنار کسر آن
 نوبه بود و بر صاحب نه سر را بطیران بر کرد و بر کله **چشمه** از حاکم نغیر اسمانی که جاری است و معلوم انگار
 و نهایی مطلقا بر آن ترتیب است بر مزاده بر آن شاه نشاط سگار فرموده بود و راشای بر کنار جوی با جود
 و از درین دو گوشت **چشمه** خواست آن فبزره بگردید **چشمه** دست نداد و قضای هر کوه است
 شاهزاده که مایه او شهسوار در روی زمین کم افتد بشر کردن بر زمین اقلند و از نشئت آن سقظ زیای یک
 از خود رفت بعد از بد وقت اندک حرکتی کرد و فی الجمله از جناب در و پیداست و نماند شیا زورش چند
 نوبت غش طاری گشت و طبعی که مصی اصلاح بود موجب افتاد و اندک شهسویا بعد که مطلقه آن بود و معالجه
 خطاره و از مفسد او رجاء و اوس بنا که جان از کمال شهادت و صراحت جمیع کلام دانسته بود که مرتبه
 بر آن صورت نمی گشت از اسب چشمه خیمه بوز و فوج آن حادثه چنان شد که اکثر افعال احوال او
 از رخ استقامت انحراف داشت گاه از خود بومی چون یکی حدیثی و گاه بر او انحراف و انطاف و
 اطراف گنجی نبرد و خنی و محب عمارت ابر بر منو بود و بس کارا که در جرحان سروری بود و ارکاب نیبو
 از خود بی مومختی در او رنگ فضل نایبان بر کوب عساکر زمان داد و همانا بصورتش آن بود که سلطان
 احمد چو داو از او فخر را بت نفرت شعار کالت نبات و زار زارل پذیرد او را کذاشته فرار شد کرد سلطان
 احمد چون بد است که نه موسم محاصره بعد او است لب و فار بدین آن کله گرفته جای نکل داشت جو زین
 او از استعراق اوقات شاهزاده و طبعان ایشان بشیسته صلابت مهر حضرت صاحب جفوان ملایم

نقشه بود و برشته نماند و آن دست که اخفرت نوز بند و نشان فرموده پای خسارت از جاده عتبات
پروان بنامه مخالفت افکار کرده و بنوم استخوان ظاهر که در مصیق مخلطه کلرین بجان دکا کرده
با نجات رسیده بود و موجه الحی نشسته سید علی سکی از قلب پروان باخته روی انعام با برزاده ابابکر
سند است برزاده جوان کینه با او در سن برده سالگی بود پای نبات نشویده یک خود سر لیکن جلا
در او در انصاف ظفر کند و او بر دامن زره دکا کرده خود سید علی اند و از آن که از زره بزرگ کردن او
نشسته و آن بی پاک بر خاک بر کف افتاد حاصل غرضش که در بده امانت اند و حد بود و باد غارت و
نارنج وقت **خمسبت کابون ها چون بیست و یک ساله** در بر ماه خنک فلک
را از نو غلبدی بکنند یعنی بسبب نوبی در ابام لبالی بر چند کمال توان رسیده و اقباب بر بام و شام و آن
آسمان در خون بکشد که جهانگشای در مان روی و سیخ از نای و کمان تمامی میسر شود و از آنکه از غلام
تخته و جام سی نام و گوشش بر دام امین ابام رام نیست و کردش رو کار بکام نه و در مرکز امر صام انعام
خون اشام است به عقد و نشانی انعام ناید و نه ذی اعدا بسطش است حکام لاجرم حضرت سر سلطنت
صاحب جوانی که حکم گشت بر او اید جهان شالی چون از نوز نس بند و نشان که درت یکسال بوسه بقطع
مافی و خیال و حکم است اید جلال و قال نامه ترک و صدال استغال منجود و مراجعت فرمودی اندر چینه
کاری با سباحت و اسایش بگذراند تا بر اسالی که که از ایشان پذیرفت باز نوبت جانب ایران پیش نهاد
بگفت عالی ساخت و رایت عزم خزان بر او احسنه زلزله در زمین زمان انداخت و امانت بزرگ بحرب
زمان به طرف فرستادند تا سپاه استعداد نوزش هفت ساله کرده بدگاه عالم پناه جمع آیند و بعد توان
و امکان در استیصال کوشیده اصلا نقل تمامند و مانع و او بود بفرز اول سماون شرف انحصار یافت
چون نوز رسید از نرات نیز که انجا تجویض مشبه منور سادات و مرقد مطرف قطب الاولیا استمه
جهت نموده صلابت صدقات بجای و ران و سپهر سخنان رسیده از خون عبور نموده و سپهر عذار
بای خصم رنده و آن نزول نموده همان طریق مرصع سوک دانست و از اوج مقدس اولیا که در آن زمین

آسود و انداخته اسناد و اسفالت مدار کرامت نموده خاندان امیران و کرامت و او غایب
و در از فرودم فرخنده منوکت سپهر برین بخشید و در رات از ملک اغایسرت متوانست و مشمول مینام
نظر حضرت صاحبزادان گردانید الحظرت دیده عطف بر روی او فرار کرده تسبیح و سوز گشت چون
از پای منصف نموده و عیادت فرموده برار مرکز سج الاسلام عالم تمام احمد جام در آمد سانی
باختن کلان مال احسان و افضل در درجه رفیعان فو و فایز بر جریه مذکور در صدقات بر خوش
و دل شد و گردانید و از روح برزگوار صاحب مراد است و است بود و از انجا در کف حفظ بروردگار است
و نقد پس از راه است بود و نظام روان شد و ذریه الواجب از فرزندان همان رشک ابوالکوان
شد چون بس غلبه بر بیاید که از او اطاعت شایسته از راه بعثت که موجب اختلال مملکت گشت
بر عیبت جمع بنام شد و این سار بود که پوسته طاریم بودند و او را بران پیدا شدند حکم واجب الاتباع
نفاذ یافتند که ایشان را بدار عیبت بر کشیدند بدان محلی که پس شایسته را من مولانا محمد حسینی
با وجود و وقف بر مصلحت فنون علم در سیون نظم و بر وجه و در هر یک از آن در آن و در آن زمان بود و
او سنا و قطب الدین بای حسرت خودی و عبد المؤمن گوینده که بر یک در فن موسیقی گانه روزگار و
سر آمد و دور بود نیز بر این گشته و چون بای دار او و مذ مولانا محمد سعادت شفا طرافت است و قطب
الدین گفت که در نیت است و در جمیع حالات مقدم و بشوای با بودند درین مقام نیز همان رسم موعی باید
و است جهاد اول قطب بای را در همان در بای انداخته بدار کشید چون نوبت مولانا محمد رسید
و در وقت نظم کرد و آنچه از او فضا حکم خود در باید با مان کار و از عمر است محمد که بادت و گزین اختیار
است و منظور از گزیندت بر در در مردان با در جهان ناید از نیت و در فضا بنام الشیر از جهان
نزدت خندانند زانواع را محرب خنام جلال در مرکز است و اعلام دولت و اقبال گردانید چون
سید علی از لات نال سر کرج اتفاق نموده بودند و بهر الحی امده جان بر سران نادانی کرده چنانچه نزع
داوه شد در وقت بر او سید احمد که مصعب ابالت ای دولت او شده بود و بواسطه حرمه پیش

برش از سینه هم فراخ صاحبقران کردن غلام مطرب وی آرام گشت و الهی علیحده ابراهیم نزد شیخ پادشاه
عقوبات نامه او را پای به سر خرافت مبر آورده لوب جلیه سلسبلی درین عبودیت جلب و جلب بود
داد و شیخ ابراهیم غفوریم او را حاجی مرام با دست اند در خواست کرد و عواطف حضرت صاحبقران نقوش
بفقرت او را رقم غنوه و انعام کشیده بصورت تربیت و تکریمش بر او را کرد و این در انامی احوال مذکور خیرای
تایم که بنواهد و عذرات قوت دولت روز افزون بود از ابراهیم و انعام جهان رسید ان حواله که
مور صبح اعلان که بعد از شکست و ضعف لغزش از پیش حضرت صاحبقران رفته بود و حاجی الویس
حوی بر او و آرف کفران لغت کرده دم محال لغت می زد و در بوقت وفات کرده است و ان الویس
هم بر آمده در پرت ن گفته و مگر آنکه ملک ظاهر که ممالک مهر و شام در حیطه سلطنت او بود و دولت
حیات عاریتی نایسره و بیان از او ممالک او مخی لغت و مناعت واقع شده و بحایه و قبال انجا
میده و بسیاری از ابراهیم او بقتل آمده و روح بسرا که وی چند برست و خودی و اخباری بداد و مگر آنکه
موقوفان حبابی که یاد شده ان مملکت بود و گذشته است و در هیچ مایل و الویس او با و دیگر اگر خضر
خواج که حاکم خند بود داعی احرا اجابت نمود و میان سرانش بواسطه افتاد مردم سر بر مخی لغت بار دیده
شده و وصول ابن اختیار که هیچ ملک او را اتفاق افتاد و موجب فرید بیعت است نهاد و او ان سعادت
بارگشت انصافه است که در حساب و محکم مرتبه که انالی ان نواحی و موالی از اماندگاه روزگار و فلاح و
تقدیر اندک شایسته از چون برسیدند در طهاران فرود آمدند و برترت اسباب خبک و سپهران چون ساختن
طیور درین لغت و رسیدن نروبان دعاوه لطایر ان مشغول شدند و از او خواجها ساکول که سر حد
جسای است از کوه ناکوه دیواری کشیده اند و دروازه است نه و خانه و بام خانه ساخته و جماعتی در ایامی فقط
سر حد قیام بنهادند از براده اسکندر از برای انحضرت پری بکران مشغول و جووشن جنین دو توغول
اختیار کرده مصوب شیخ مساوی بدرگاه علم بنابه روانه داشت از انجا که قلع و قمع فی دینان بکار و ابراهیم
مطرح نظر سمیت صاحبقران کردن افتد از بوی لاجرم در همان مسمان که فرامان از ان معکرفت

استان بود بیلک سر کجاست و در لب آب که محم نزل بیاورد گشت و مجموع از جگر سنان بود
کسی که بیلک بکنج و اعصاب یار و در لب استان از جلال ان گذار نو استی که بکنج
طرح شده ده روزه و ده چرخان را بریده و بر دره سینه اخند و راه ساخته و در ان ایام در سبب
روز متصل زین می بارید و بوسه از بر سینه کشیدم شایر کوه و امون خورد و کافوری سخت چون ک
اسلام محل مقام کران تفاوت و حرام رسیده غایب از زمره کبر در جسم طایر و فروزه قاصد انداختند
و منع حیاد از تمام انتقام کشیده روی برفت را که گشت زمین در جواصل گرفته بود از چون بی زمین
غرضت را در از جوان ساختند که بافت شد اما ان بیافت و هر که بدید آمد ماند گشت و حمت
که سلا و استظان از نمره بعین بود از غر و اضطرار برک جان و مان گرفته خرا اخبار نمود و از بیم
جانان ان تبرک استغفار و از جگر سخت سپاه دین پناه خدای دو در جان را اس زدند و در
بشرم نهیب و عارت و بر ان ساختند چون عیش ان کران بی حرمانند بود و در ان اطمان
استان معاد بودند بغایتی که بر می مردی شراب دهن میگردند از عالی ماورث نابا عا و بپایین
ظرفین صفت که در مجموع با لای که بسیار آمده از آنکه اسل ما را باید باده خوش کار برورده بود نیز هیچ
برگردد و دیگر در جهانی بعضی برزند و بعضی نوست با گردند و از غراب گفتا گت دولت زوار و
انحضرت انکه در استان سال سابق در بلاد هندوستان و نواحی و حوالی هندی و در بای کنگ غرا
منفرد و در استان مدت بسیار تمام شده و در لایت که حستان بجایه مشون بود **ب** براق عزم نو
کاهی که گرفت از بند نهاد گام و هم براقی ایران **خ** خاک اگر اسکندری بود است پیش درین
طول و عرض هزار جا سگ خودی اگر از دوان دوان مار بیدی از عمده چرخه قطع مافت بیرون نماند
چون جباران جهاد فریب بگما نشیت و از ان بلاد را ساسک مراکت سطا و استندار سپردند
و بسیاری از ما در ان کفار و عامی و بنان بگردار و برنج ابد از انبار بعضی جنم و پیش انوار رساندند
حاکم استان حمت او را که او را گشت و دیار کوفه برانی پیش از اندازه گرفت در ان حکام سینه

شده است بر دوت هوا از حد که شسته بود در آنها از کثرت بر رفت در تمام بدنه است و سبب برین از وقت
یافت نیست و اسان را غیر از پوست رفت پوشش کما حد حضرت صاحب جوان مرکب را حاجت دوز بر بران
غیر نسبت کشیده در جوکت فتح و ذمت زلع بوانع معاودت نموده مانده امید فرزندان را بطولعت
ذخیره روشن گردانید و در آن مقام از مویب ذوالجلال و الاکرام امیر زاده حسین سلطان از پیریه
حسن پیکر خجسته سرگرم است چند روز نموانی برسم نسیب و شایر فایم نموده طو سهای با دت از تربت
داشته عیش اگر کند و در ماسا فرموده عاقت با دت از امیر زاده ابابکر را که در جنگ جلد است تو
بود و سید بی بی را یک جبه بر خاک انداخته بصوف زرتیب و نو از سن اختصاص فرموده و از مردم
ابری بازده کس و سبک کرده و بیخ بر افشان از پا در آورده و سندی بر عهد نسیب و ناراج ساخته
و امیر زاده سر محمد که جلالت عارض که از راه برگشت چون بشمار رسید بواسطه اغوا اف و جمع با جنگ
به محل خیالی قاسم بد باغ راه داده و زرتیب سوم قائل و دیگر بصورت باطل افرام نمود و الحفرت که کنگر
چوستان و قطبان بسروالی ارزانی داشت بود و او را در بخا دن بر جمع مال شسته دت است بدار کش و
و از شمش الدین در باور دیگر مغنیان و بمولان ان و بار زار بسیار بر جز و اصرار رسید و بعضی از کفران
را بقتل آورده متوجه لخمه است و اگر در مسکری بسنه با قدم بود اداری پیش سلطان احمد والی بخدا
رفت و کعبه نماز و اساع از دوسمی در آمده بر کس را مبعی که انچه مخطور گردانید در انصادم تعذیر الی
مقتضی وحی که بر کس بود از نو بسنده اوضاع است دیست یکی از نو کزان سلطان احمد افتاد و پستان
نومی که بر اثر شویب دوز کس از مردم نمود یکشت دو خانه به است و ح افزیده را راه بند او چنانچه
ان حاصله که باور حمل می آوردند و وحی زدند و از اسیر مردم از در بار یکشتند چون رستان که او ان
چولان بنفشه لهرانی سعادت بر کس بهبودی عبارتی باشد باز آنجا سید حضرت صاحب جوان کا نگار سپهر
افتاد ارطمان پروین آمده **ساعات** و سانی فرموده وقت بهار است که گشت بین شده جو ردی نگار شدند
اینچنین شهرادگان: بررگان: در گردان و ارادگان: جهان جوی با سروان رای زده: بوج اند آمد

مختار بود بعد از آب انواع استنارت بقدم احرار فضیلت جهاد و عزم و مازره ترک و عمارت و عیبت
اعالی بیست گشت و رای انقباب از قراق بود نفعه و انقباب بر احوال انوعان و انقباب از احت و سازگار
و امر او که در شرک آن منظور از او کار داده پادگان را سوار ساخت و در میان همین معین از فرامیغ نوی
نویز بود لایت ملک رکن نهاد و صوبای روم مغرب حمام گنی سندان مشهور فتنه پاکه کرد و در این شبانه
باوج ماه برآمد ظهوری که در این وقت خواب دو الیمن بنی و هو انجوا بی انحضرت انقباب مایه بود رسید
و انحضرت نجابت و کلاه و کمر سرور کرد ایند و بطریق و علم لغاه بنده او از سخته رخصت تراخت
گرامت فرمود و در این وقت شعاع نصرت نمود و مکارگان منازل و مراحل سپری میشد چون حدود
کوچکستان از غنا جوکت ظفرین غمربای گشت قاصدی پیش رکن و ستاده چون دستاورد تمام
بان بگشت شعاع و زحام رسیدند از غنای جن و صلاحت خواب برنج صواب داد و لاچرم چون
دستاده باز آمد و صور کمال و صبر داشت از حیات حیات مال ان بدین بد فعال ناره چشم
صاحبان پیمان از و خسته گشت بچرخ روان است سیاه طوفانه فروش کمر و نهیلس در دما که فرایند اختند و
دست خودت بر کشنده مواضع و مسکن البتار از ایران ساختند و اشجار و عیاب را موه سیده و خوشه
کشیده ابرخ بر کشنده و کرسیان در مواضع سخت که در هوس بان بطریق عکس استنارت از ان وقت غنی گشت
خضارای حکم کسجه و مسکن از داخته نهادن را چون است شجاعت بقوت دولت قاهره صاحبان
قوی بی انقباب روی هموار قطع و قطع کفار بنامه و بعضی دلاوران از مرغان برخاسته و صده و صده
نشسته و معنی ان را بر بگرد و طایفه استوار کرده از بالای کوه فرود میگذاشتند و معانی معاری رسید
دان هر مردان موفقی دوران صده و قهای معنی میای مردی و مردانگی بر می خاستند و از مرغان دست جدا
گت ده انقباب اسلام از کفار تفاوت و زحام میخواستند و بی بنیان بگشتند که در ان معاری بحسن
بودند بر نوز و ضرب نزه و شمشیر حضور گرداننده بخار ادرمی آمدند و بعضی مواضع بحسن البتار بود و
نقطعی از لخت عاری که از جوت ساخته بودند و هر چند اس شکر که وصل بسیار بودند و در

در موافقت مقابله و جدال از بیم جان بجان میگویند و در موقف بسم لغزت الهی در غیب فضل ما شایسته
برایست اسلام می دارد و حمای ظفر از سوای نایب خانی قدح حجاج کجاکر شاه دین برورد و گستر
میگسترانند که گریستن مبدین چون اما گریستن جان میان شرح مین بندیده یعنی شایسته که در خون رود که گریستن
از مهابت شیر خونی رو بگریزند از ماوران کرج و بزرگ بران دیار از غایت عجز و اضطراب و نهایت
تذلل و انکسار روی نفع و اسهال نقد نفع و جدال آوردند و در موقف القیاد و اطاعت تزلزل اسکات
و خضوع امان خواستند چون ان ولایت محلی شیخ و نفع سپاه نیرام ان مقام اسلام در راه برکات
ان غزوات برود کار این دولت باید که ما الهی قاضی احتیاجات باغیانه و مستدام باه و اصل و
منو اصل است بعد از نفع و تسخیر ولایت ملک که گریستن برای زمین ها چون سعادت زمین غزوه و کربلاست
که حسنان مطهر نظر نیست ساخت و زابت غم در باحالی ملک کرجی اواز است چون باغچه خیزد حساسی
از مطلق ان در باره باحالی ملک باحالی نسیب رسیده و دلی خون نریخ هم پس از خوف و براس در خون
طبدیه لغوم مطاوعت و القیاد بیرون آمد و حصار و غنایه بکنا از بیم کرم که لشکر منصور که جهاد
و بازوی جهاد بسته و گشاده بد نفع نزار که بصیف ظور روده بود و از چشم لغزت اب داده الش فارس زمین جبا
کاوان نهادند و میرا لشکر عظیم پیش المهر فرستاده بود دولت فایره صاحبانی که ایم غنایم ابن جمالی
و عظام اهور و مشوبات ان حسالی را انداختند و نوک کبی مشایخ در زمان خون و عنایت برودان
از راه ماواران سند و لکر بان سیر مبارک و شمار در جمع اطراف و اکناف ان دیار از برای انوار
علیای اب نزار کردند و کلب ایران ساختند و در سر دره فلو بود و بن نام در غایت اسحکام حصا
و نهایت از نفع و منافع چون زابت لغزت شعارس بد وصول بران انداخت ما روز جنگ
در انداخته منو ساخته و صحرایی کرج طرف جنام نرول جایون گشت انحضرت کشت کفر و زمین بطلب گریستن
دین باغیاز فرستاد و ان بد فعل لغبت چون شغال گریستن در پیشه دورا سرگردان میگشت در این
همچنان و فلاح برده بسنج لغبت میزند که جمع کثیر از ماوران کرج قبول است را میاه حسنه اند انجا

اینی در بیان کج و موضعی درین کشته اند برنج واجب الاصل از موقوفه اهل صدقه و عیال و امر شریف
الدین باشد که در وقت این حرب فرمان بطرف ایشان روان شد چون چند شب در میان کرده مواب
دین کردار از او رسد شمار مشک او و کجند بهت بخورد سفت نلوه از افواج که حال بی درین محرکه بارین
هموار کرد این در است منصور محوطه چون ناید ملک عفو در شکول باردوی بمابون نزل فرمود در آن محفل
پندرز در عین عشرت و شادمانی و گل حشمت و کامرانی سفت درین اثنا المپجان از طرف ونگ
رنیدند و پسر امیر فراد که از فراه روم بود و بقصد ایشان سیر شده بیاد و در عواطف باد شادمانه بشمار
نوازش فرموده خلوت پوشانید و خوش خاطر باز کرد این ملک اطراف و اکناف سرانقیاد بر ایشان
مقابلت و مطابعت نموده دست ناسد ابواب انالی و نال بر روی دولت و اقبال کشاده این
ایام رام یکام و مالک شرق و غرب مسخر زمان و نایع احکام الحمد لله دی المجدل و الاکرام **کفاره**
سختاب **لوج** **موجب** **قیامت** **پاس** **بجانب** **سواستن** **سبحان** **جانی** **که** **صفایش** **بر** **کریا** **پرخاک**
بخر نیکه عقل ایشان **حیرت** **سبب** **الاسباب** **تبارک** **اسما** **و** **رحب** **ارادت** **بی** **علت** **فوق**
بر حاشیه وحدت بر واقع بود و واسطه حصول رابط منوط و فرط و موده نادر تجاری امور عالم خیاخته
انار کمال قدرت کامل بر نظر بشمار دیده در آن شمار بازار جوده بنماید از جمال حکمت شامله بجزیره بکشد به
و نظموزاید **پند** **و** **نظام** **اوشش** **من** **بر** **کو** **عاقبت** **سج** **لی** **حکمت** **نات** **که** **کامل** **ست** **و** **دیوان** **هر**
الی که بجزیره زنده و نکا در زنده جمع استیا جزا نیست بکشد علیه حکم احب از اصلاح حال بر کز نشی
با وحدتی مایه که عقده حقیقت ان بی این صح و جد انتظام نیاید از انچه نظم احوال در آنجا و به کل
است لی که عالم صبر است به بر نفس احد منقلب است که لی بر لو القیاف و اصلاح نماید و صح لزوم نیاید
و همین و نیزه نبات و ذوار اجتماعات عالم گیر میز ممکن است استقلال مایه شی عدم المناکست
که لی حسن سیاست ملک نظام مملکت را دوام نماید و البته نفا و انعام انجامه و ظاهر است که چون نذر
افضل و افضل نوابی طبعی و حیوانی که گاشکان او آمده لبسینه سوس و عدالت بود بدن صحیح

کتاب

ک

ک

باشند و احوال او جمع سلامت و استقامت که زو اگر او ان ندید و اعمال بر قانون بصفت و حد اعتدال
باشند بدان از حدی صحت و عافیت عاقل باشد و الملس نصفا و زوال انجا بد و بر سال منوال اگر ملک
مملکتی و والی و دینی از هر اهل مستقیم عدل در راستی عدل جوید و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
و عدوان بگوید بر اسم از در دستش رو بوال بند و حال امانی مملکتش اجتناب ببرد و از شدت
کردار با صواب او ان ملک دولایت منصب سون بلا اورا ابا کرد و **س** علم کن ملک مستقیم است
دولت باقی از کمالات است و از نظایر این است حال غیر روم و سلطان مفرود شام چون در آن
عهد و او ان از انسان افعال نگویید و خرگامت نالیند به لبید و پوست نابره عصب
حرفت صاحبان اشغال یافت و صورت ان چشم قیامت بنشین موجب ان شکر بگویند
مادی است سوز و جوش عساکر مفرود از مواضع خویش که مملکت بان عظمت را در عقیده المیدان
بک لورین ناحت و بود در دورا به نیروی دولت فاره مستحک و این مجموع ملامت و بیرون انصار
برود و بار و سوده سادگ راکب مواکب نیروی عواقب گشت بسی خرد و نقصان بکال نظام
ان اما کن مکن رسد شرح انفعال و نقصان این حال است که المیدان مارید که در آن عهد
فیروم بود برین شوکت و وسعت مملکت از قاهره سابق امتیاز است و بسیاری از
ولایت روم که دست استند و سلسله به ایشان میرسد تحت و تصرف در او و از و باره
زینت چهار مایه راه مطع و منفاد گردانید و سواران را مستحق است اما مطع که متصل است بولایت است
محوه تصرف در او ولی انکه کسی منقض بود و بمهاراد در ایسلام و عنایم مستحسن بر حکومت انابت
معاودت بود و کثرت لشکر و عقبه انواع و استماعش در چهره است که دوازده هزار سکنان در
ناجرم از اجتماع این امور کار خوب و غرور بدین معنی بر او بر آمد و جاوه ثواب و سزا و از نظر لغت
او پوشیدند از جمع غافل ماندند خدای که بالاد است او بند بر دست بر دست دست او بند
بانکه فاسد را پیش طهرین فرستادند از انجا از مطع و منفاد انجا است می باید بود و خرابی را

از رکنان آن اطراف و جوانی حاصل کرده کاتبه ماست بنده و سخی چند زبانه بر طوطی خواند که حد
سال او بود و بنام کرد طبرین صورت حال عصر داشت و البنادگان پایه سر را می کرد اندیشه حضرت
صاحب جوان داشت که صاحب روم را بدو شوم زور از راه انداخته است خواست که او را بساطت
حضرت که در ظلمات و دایره ماب جبات رسیده را بنمای فرماید **نامه فرستادن صاحب جوان و صاحب**
خجسته نامه به قیصر روم رای ممالک ارای خدیو جهانگیر و پسر داشت و روش فقیر را طلب دانست و زمان
دو که نصیحت نامه نماید ایفره ابد روم ماریند نوشته باشد و از جمودی است حکومت و جاده غلبه
شتر و سپاه شتر کشنده روی صلاح رسد و ارشاد بر راه سعادت و سدا و او در بنیر مباحث شغافم و امر اسامی بر
خط زمان بنهاده جامه مشک و در میان لطافت بکار گرفت و صد الکتاب کج و سپاس حضرت او بند
کار محنت و در وسع بر و اجبار و ابراز موضع ساخت محضش اگر عداوت برسد بهت کند که قدر پایه
خود بشناسد و پای از حد خود فراتر نهد امر و محمد اله تعالی ممالک ربع مسکون تحت تصرف بندهگان است
و بسط روی زمین چون نگاه مکران زمان ما سلطانین عالم و ملوک اطراف مطیع اند و منقاد و اموال سلطنت
و زمان روانی جاری بر حسب اراده و صبح مراد سروران افان او امر و لوای ما را کردن بنهاده و کردن کشتان
جهان در استان اطاعت با جسر البناوه که گران سنگ بک جمله سپاه ظفر بنهاده ما را ناب نمی آرد و کردن
کردان بر مرتابعت با لغان امر ما بنهاده و همان به که کشی سودای محمل که در وفات غفور بنهاده از افکنده
با دیان حجاب جبارت زود گری و در صلح سلامت و انتقامت بکرتوبه و ندامت پنداری که با ازده
ملاطمت اوج انتقام دعوت غرق و ربای ملامت کردی چه غایت استماع حرفت که با فامت فرض
جهاد که اجبار بسته و بزود لشکر فک با زوی جلالت گشوده بدان سبب اصلاغان نوبه و جوی بصیرت
ان و بار الحظاف منافات خاص بان نیست که چون آن ولایت از نور اسلام است تسلیمت باشد
و از رور و عبور لشکر منصور بخار نفوذ در آن روزگار ای ان و بار به نشنیده که ابعثی موجب ملا مسلمانیان
و شهادت بی دینان کرده در بنار طایفه بد آن خود ننگه اورد و پای بنده از کلیم فرموده و راز بر کلنجوی

این نام بر کوشش موش منسوخه عمل را که زبانی و هواداری و خندنگذاری نصیب الهی است شناخته و فرزند بر خود
مکشای چون مکتوب بجز اشرف اعلی موشخ و محی کشت در صحبت جمعی مردم کاران پیش ایدرم آمدند
فرستاد ایشان از برق شریعت سراسر غایب کرده روی بصوب روم نهادند چون بمقصود رسیده
مکتوب بر سینه زد و بادای سیالت و پیغام قیام نمودند تا ده سو دای مجل در مع فیروزم پیش از آن
غلبه داشت که بغایت خامه و حلاوت گنایت و خطاب لشکین باید بگوید اما صواب مشغول شد
در زبان جرات بلاغ کراف مکتوب چون اهلچیان از جانب روم معاودت کرده به گاه عالم پناه
آمدند و جواب در راز صواب ایدرم بروض منبکان حضرت رسانیدند شعری حتم باه شاه بر او وقت
و فرمان فخر ایت غم ملا روم بر او اکت حضرت عالیات و و رازی برج سلطنت و جهان با سینه
بجای سلطانند روانه کرده انده رایت و خنده قال سعادت و اقبال نصیحت فرموده و در کتیب
حفظ ذوالجلال روان شد و در ظل ان رایت فتح آیت لشکری کران همراسته و مرتب و کنز سینه
پی پابان مجموع منسوخه و این صلب روی جلالت بر او آوردند چون هوای روم از بخار موکب کتیبی گنای
عظمتی کشت و فضای سست میان و صحرای خیمه و چراگاه مالانال شد طهرین پیش آمده به محکم نظر پناه
پوست و بادراک دولت بساط بوس فایز شده و بعد از او روزار روی کیمیا نوبی از صدای طرقت
کور که کوچ حرکت در آمد و در افتتاح محرم ایثار فرموده لبواس رساند و در آن مجلس از اخبار بنیامین بسامع
غلبه پوست که ایدرم سپهر خود را با کوبایش که در آن عهد عظمی امرای روم بجز بیجاغت و جلالت
سست ایثار داشت بر رسم منقلای لبواس رسانده بود از استماع نوحه رباب نفرت اباب ارکان
نهایت نشان ترزان پذیرفته بطرف روم روانه شد زمان جریان صدویافت و امر از عقب روان
شده و از فیروزه که شسته و اندوخته و نواحی را ناختمه یا دنا راج بر داده منظور منصور باغیا تم نامحسوس
معاودت نموده در طایر سواست بر کتیب فرین پوستند و سعادت بساط بوس مسسوخه کتیب
شهر لبواس رباب روی بغایت محکم استوار از اساس با کنگره مجموع از سنگ تراشیدند و کتیب

هر یک دو کورس که زیاد بود و منقطع شد که در زیاده دهسای پای دیوارش دو کورس بود و در شش
از بقاعش تا سر کنگره مثبت که در وقت دروازه داشت و مالی آن علاء الدین کفیل و سلجوقی بود و در جانب
شرقی و شمالی و جنوبی حندی بی عظمی داشت چنانچه لغت زدن اصلا بر سر بیست لیکن در جانب غربی
الف شهر که محل نزول رایت فتح است رب بود لغت بر بدن صورت می لب و اندرون شهر
چهار هزار که هر یک خود را در شمار رسم اسفند باری داشتند اسباب بنزد و پکار مرتب داشتند معاش
و حال را آماده نموده مقابل در مقابل و در حال رایت که در آن افتاد است و شمار در اطراف و جو این چهار
عزاده و متحقق بر او افتاد و در مقابل در دروازه آن نجرس چه بعضی این خبک می در یک مشغول
شدند و از جانبین از هم از میان صاحب شجاعت که کین و باز روی جادوت لبند و کشاده و او
مردی در دروازه می میداوند و جنگهای عظیم و افخ می شد بعد از برده روز که او با بر سنگ عاده و
متحقق زوی اختلال بد برفت و لغت تمام کشند و بر چهار بر سر جوب گرفته شد قبر بر اثر و جنت
دوران شد تا انش در لغت زنده و بر چهار و افتاد اسل حصار را دو و دو جنت و حیرت بر آمد
مصطفی داد و خاک از اصطی نجرسی رسم بعدی داشت از سر غر و اصطرا بر جای ملک است
پس در آن آمد چون صاحبان اینده هم که در شش بر پای مخالفت فشرده بودند و از هر جهت و صلوات
دست بعد از آن بحار به و قال بر او و حکم صادر شد چهار هزار سپاهی را بر تو مانده قسم کردند
و هم را از برای سب است رنده و در خانه ها کرده بخاک اینها شدند تا عبرت دیگر مخالفان گردد
در زمانیکه ها جنوان کین سنجان به نجرس بر سر مشغول بود و جمعی از اشراف و مفیدان اهل سنجان از
غایت جبهات دلی با کیمی آمدند و اسنان لشکر بان مظلوم در دیده می بردند تا من را که کجا از
بیش بی شتر خار بدن و با خرطوم صل ماری کردن در سلاک خویش کوشیدن است و ز بر پاهای
را باطل پوشیدن با بر هم چون رای کوشک بی از صده سیواس فواخ یافت بر حسب فرمان فقیران
امروزه است بر و امیر با چهار شتافتند و اهل سنجان رسیده جماعت ترکان را استماع توجه

تو کجایان

البتان که بخینه بود و در کوه پیا و پیا با سنا بر کنده و سرشته جمعیت خردانه شناورده شجاعت
این خوش خلد و دست بهم بریز کرد و نبیجیل از عقب البتان بر آید چون سپاه بهرام انتقام بلین قوم
شقاوت و جام رسد ندانان از جم جان جنگ اصرار جنگ مار بد سپاه طوفانیه ار که آراه باو
حمله اش آهنگ همه را غبار سا بر کنده گردانند و بسیاری از ان خاکساران بی اب تاب نخ بر
خاک هلاک انداختند و غنایم بسیار پروان از حد و شمار کج و ناراج لشکر مشهور آمدند معبر کثرت
مانند پوسند چون رایت نفرت شعار سایه وصول بر طبقه انداخت سپاه کینه طور بود من سوز
در روز از ان شهر گزند و انالی ان را مان بخشیدند مال انالی بسند حضرت صاحبان امر را با انبار
زمان داده با نهم در باب اظهار شجاعت و جلالت و امرار در اقامت قبر مخلفان و الطاع
سب است و مهمانت سحر راند و از پروبان جمع همراه البتان کرد امر با سپاه منظور ابای انثال
در کاب استحال آوردند و اعنان اوعان بهوب زمان یا نته روان کنند و نالو کاخته با حبه
رایت غلبه استیل بر لرز آخته و میل و همت غارت در فراز و لشب ان حوالی و لواج انداختند
و از حد و دلیط با ان مواضع فلاح متعدد مساحت بعضی نفیر و عسف و بعضی لطوع و انقباض بی نیروی
اقبال بی انتقام در اندک زمانی سرحد بر دو مملکت روم و شام کوره تسخیر و نفرت انان دولت
قاره در آمد و وطنه صمیمت این مودت و رحمت خالقین افتاده دل و دبدبه لوک و سلاطین
از غایت دشت و حیرت خیره و نیره گشت **توجه صاحب زمان بهرام انتقام بجانب شام** چون خدا
تغالی خواهد که حکم خویش را نفاذ بخشد و فیه که تقدیر فرموده باشد واجب کرد و فعل از غافلان با سپاه
و شتر صحیح و بهبو و از نظر نفرت البتان بهوت بد تا با بادیه ناصواب خود نگاری جنبه تمام
نماید که موجب مال و کلال البتان شود و آنچه آراه را نبودن ان تعلق پذیرفته باشد و قوع باید
و از خرابات این سر بدیع البنت که چون منشی قضا کا مدحف القلم پیش از الفجر رمون حوادث
از بیابان عدم رقم زده بود که از لاهی بیار شام در ان ابام مکر که کاتب قبر و انتقام کرده و حکام

و حکام و دولت ان ممالک را از انست سبب نظر و غور چشم خرابی و لرزیدن از جاده سدا و دست و
ایضا و صاحب بركات سبب اقدام نمودن از ان بجز حضرت صاحب قرانی بعد از شیخ عراق و عرب
شخصی بزرگ و فاضل اصل از شیخ ساده که از حضرت عالی را بطراز فضایل و معانی اراستة بود
برسم رسالت با جمع کاتب حکام مضر برفوق و ستاده قضا که در حضور شیخ از اخبار اشاعت بان بیند
چون شیخ مشغول اندر بجهت رسید که از حد و دست نام است او را در انجا برسم معهوده موقوفه داشته
جز مضر و ستاده و برفوق از تفصیل جزو و کمال جمل بعضی است ان ترک کرد و با آنکه در انجا از ان
ایلی سبب فائده در رسم از نو اندر شیخ و سبب ای و رسوم کلی و طلی و انست ان بزرگت با اجمع ه
طراز ان ایلی شیخ علم ولی باکی مکرر رسیده و اولاد و حامت عاقبت جهان از خطیر شیخ رسیده نشدند
و العجب حکایت حکم سلطان محمد خوارزم شاه در باب کشن ایلی و بار کا بان بادت جهانگیر
بکر جلین و مال ان در کجا انجا رسیده بودند و انفال ایلی از سواد و انار اب سلب عقیل خوانند
بود و در ان هنگام صاحب قران کرده ان غلام ایلی با بار پیش فرخ لبر برفوق که بعد از وفات بزرگان
ممالک مضر و ستاد شده بود و ستاده مضمون کتاب انکه از بدت انواع حرکات نالیده و نظمو
ایضا از ان بجز بعضی ایلی ان ایلی نامی زمان داد و انست انکه از بدت کان در نگاه است
محبوس کرده و بار برفوق و حبس برفوق او را همه بزرگه با نو ساخت چون او با سبب
حیات عدلی بسیار سپرد و بر ستش و جری او بدوان قیامت انفا نومی باید که بر خود و ان ایلی حکمت
در کس و انست و در زمان روانه از طرف ساری نار ظلام فبر و انعام سپاه چون انعام نار و
سلامت میرانام بر فرخی زعام بطریق کوه سده بیکس رسد و ایلیان را عقیدت
در فیلو حبس کردند چون انست از خبر ساری فرخ بنام شعور و نور حضرت صاحب قران رسید حکمتی که بواسطه
انور را کوز در خاطر انست اعنی حضرت بود سخت زیاد و نصاعف نه بدت چون ایل نام لرزید
و چون اظهار انجا علت و جلالت دو عهده و تند بیک بیشتر ازین بر زبان به نام باز نموده بود اصل

83

در عرض سایه در بندت که عساکر کردن ما تریه لشکر و کربت سواست و مبطه ماحه فتح آن نواحی
 و اطراف که مجموع داخل محکمه او شده بود مشغول بودند در کشتن و هیچ نوع متوصلت و جسی کرد
 اول نشان غلبت معادلت انجام میداد و امضا مبروشت م معطوف کشت بر که از برای نقلی
 عظیم از برای جسم حقوق شده باشد ان کار نظریست او سهل نماید و از دست مکتب واقفند
 او باستان بی برابره که در عقول و اولام و بکران از الحاح انکار و از قتل ممتنع شماره و ازین سبب
 که چون سبب غنای ربانی حضرت صاحب جلالی را از برای بیجا نیانی و کتب سنانی خلعت انجا
 ارزانی داشته بود و انله ای که در آن امور از دولت او بی نظوری میوست در ای طور انباش
 و افکار اسل روزگار بود از انکار در آن تکام که فرمانده مبروشت م ولات کشتن پیرسین صحرای
 ذبیم خویش ساخت و بنوقیف و حبس اعلی الحکمت فرایب بود و جبران حارت مال مباح
 جلال رسید تا بره عصب با دستانه شعله زدن گرفت و غنیمت ان نصیم فرمود انقضای ان
 عزم اقدام نمودن بران لغت نام عملیان اری لغت خطر و نالک بود امرای تادار و غنای
 رفع مقدار از نوزده وعده شدند که درین ایام نوس بزرگ بند و ستان الفان افتاده و
 بعد از مراجعت بی مهدی که لشکر منصور در مواضع خویش اسراحتی نمایند در ظل راحت فتح است نموده
 ممالک ایران شدند و در عودت که چندان و تسخیر بلاد و فلاح ان ولایت بکرات تا حسیا برودند
 کردند و کوششهای عظیم نمودند و در عقب ان چون جزیره فارس سایه است و استقلال برودند
 روم اتراخت از سواست نار خد حلت بزودی دولت فایر کشت و بند و داد مردوی و مرد و کای دلوانه
 در بخوار روی توجه بد باره و شام آوردن لغات صعبه بنوار نماید چه در ان دیار است و خصم بسیار
 با حصار ای رفع و فلاح منع است و کثرت لشکر و اجناس ان دیار بسیار اسباب و نخلات انسان
 شهری عظیم دارد و در خاطر ادعای تمام اگر چه رای عقده کثای انضا فرماید سببه طوفانه را اجابت
 شود تا بنجای خود فرود چند گاه بیاید و بعد از ان بران ناره کرده با مرستی که لایق خبان مملکتی

مکلی است بمانند حضرت صاحبزادگی سلفین الهامات اسمانی در جواب زود که گفت و مظهر
عطیه است که از فضل فضل پروردگار فرین زود کار کرده و غلبه کرد و از وی اسباب در آن باب مدخل
بش از پیش نبارد بار دیده آید و آورده که غایت که کارهای و شمار بر آسان کرده است و در جوان
نوی را بدام تسلط و استبدادی با آورده تحت بندگی بماند و است و در حد است به صفحات
حال و خیال را بنحوش مقین و اخلاص کما است با عون و تائید الهی نه او فرماید و کار با رحمت پروردگار
بر آید از حضرت سایه انعامات بر زینب شکر از حضرت در آیت عزم حضرت از باو بخیزد و بی بر او است
طنطنه کرد که کوچ زلزله در زمین در زمان افکند و عمار که درون ما ز قوح قوح چون در بنای موان در آن
انعامات نظرات را آیت فتح استاب از مطلع صحیح سعادت و اقبال لغات فرخنده بر آمده بود
توجه بصوب شام از آن حضرت چون بقلوب همی رسیده در جوانی آن حصار اطاعت ختام نزول در
هم کشیدند و آن حصین زینب بیاید حصی بود در میان ده بسیار است بار و چهارش چون مصاعد
بیت هوانی دولت از حضرت در غایت بندگی و استواری و حصاری از عوالم نکره بر فرقی
زود است پیش ابوان جوان در حنلت و نرسداری آب س عماراتش بر سه کوی فوی بلند
همه مشید گشته و شرقات ناره بر حش از طاق منقطه البرقع که نشسته عمار که درون ما زلزله کرده
اصل شهر را مشحوس خند و بدست عمارت و تدایح از هر چه اسم ملل بران افتد و پیر و اخند
در غنچه درین دلاهی شام مقبل نامی بدرت بر انجام مقصدی صفا و محی فطرت آن مقام بود و نوع و روش
بیمجس منقح حصین و نام مشحوس است و کعبات و محلی چهارش زلفه از راه صواب نرسد
در آن حال که صاحب جوان بی عمل احبنا فله معروفه نمیشد که در آن که در میان آن است حله بودند
بر از آن سنگی کران از جوانی یعنی و طغیان بجای است از حضرت انداختند و آن سنگ بزرگی
بخی خاص بر زمین خود و از آنجا نرسد و باندرون خیمه انبیا و شعده چشم خروانه از آن جرات و
الی باکی بر او وحشت نمیشد که در میان موضع که سنگ ایشان زود آمده بود نصیب کردند و بان

84

نسی سند احضار و نیروی دولت ظاهر بر محقق اندون آمد و از ابرم مسکت و اشغال خیر القافان
از نظر ثبات لغز بر روی فوج متین فواید بود بانکه مدتی حصاری همان را از جمیع جوانب محو
و خفته نام و دروغ از که از هم مسکت متحقی نزار رفته گشته بود بر سر جوب گرفتن مقبول از دست
ان واقف مکن چون مرغ غم پس در اصطراب افتاد و اظهار عجز و اضطراب کرده غرض داشت
که از جنب سکو سلطنت و جدوت الحفرت بوب برون اندی نیدام ارزاده مسکت و پیکاری
بر اجمیر که از نا و نسا از در شفیع میسازم که بنده فرودمانده را از از فرمایند در تقیما الش زید و بر جها
افقادی گرفت از دست به این حال خوف و ترس در دل اندر زبان استبداد است و ارکان
نیابت و قرار مقبول رخ و ناره حصاری کنار آمدیم پذیرفت فصاحت و کده و سادات نشا زاده
برخ را شفیع ساحه لوص مجابون رسیده که مقبول و مقام شدگی این منبگان در کاست و از نظر است
کناه خویش در روی و نام سباه زبان مسکت و انکسار با عدل او استغفار گشته است و از
که در محنت بدین نوع ترا پیوستی نماید و او را بجان امان بخند عواطف الحفرت شفاعت ایشان را
برگشت قبول نمی نمود و در نال سیم را غفور بود و جماعت فرسوادگان دعا گفتی و نشان خوان باز
گشتند و سر ز روی قوه و در را بوجوده القات جلالت اسباب الحفرت زول است چون
رایت لغت شغراب به وصول بر قلعه عباب انداخت شهری بافته مشون نجات فراوان
و عده و بود بی پایان اما بزرگان و در باب نزوت فلبه مجموع که کجی بود جمع رعایا در و از ستم
بما که موکب مجابون رنگ شهر سپرده و این مهم ضمیمه دیگر فوجات شد حضرت صاحبان
از کمال محنت و صدق و ذل و فدا که نسبت با دودمان متعالی است از افضل الصلوات و کمال
التحیات و است از ان معنی خطی و از دل صبیگانان محفوظ طویله منبذ بود است گشت و است بر
صورت که تو بدین مودم و پراسس در دل موکب ساطین انجانب بنوعی مستوفی مسکت که از
نهایت دینت و جرت محو است از نظر لغت است آن محبوس می ماند از انجدر دین مدت

است که روی طوناب و جوانی و نواحی هندی عنایت حاکم امانت عموماً در عین اضطراب
افتاد و بجانب مهر که حکامه ان ممالک است نیز فرستاد و از اینجاست حکم شد که مجموع عساکر و اجناس و سایر
و بلاد شام تا مغرب و ایباب تمام از مقام روی نوبت بکلب آورند و بر روی این نوبت هر که
نقد بر بران بجزند و نه در آن که ملک الایرا سرداران اینها را بر مقابله و مقابله میا و اما در
فوج فوج متوجه اجناب شدند و بدانکه زمان سپاهی و حصری متکران در حلیت جمع آمدند و چون
اجتماع عموماً است که ملک الایرا حلیت بود و بزیر خص و کیاست از مغرب افغان و امسال در امانت
با و یکرا از امانت و مشورت کند و که این سرسبزی کاری است که ملازم است داده پیش از دفع این فوج
درین باب تا بی بی باید کرد چه این صاحب سونکت که متوجه این طرف شده دو نوبت عظیم دارد و
دازه و انواع او انار غربت و امور محبت بظهور برسد و تا عاقبت بر جا که نوبت خود را اگر بشود
و اگر فوج از فتح کرده و کشود و در کس که با او مخالفت در زنده است دست نداشتند و در آن
در رخ کرده و در آمده زمین صورتی دیده و کشیده اند که که ملکهای وسیع از قبضه است
و استبدادی با دست آن معتمد سرداران صاحب سوکت نامور باغک زمانی استخوانی
و در کثرت لغت و اقتدار موی فرار جاده که شهر را یکی از کاستنکان او با صد نفر از نوکران
خود نگاه میدارند و در ایران و نوزان کس را حال نیست که در صوبه ای تا حرجیت کار و امثال
این نوزان باید عظیم از جانب من بخواند بود و آنچه خاطر من می آید مصالحت است که از راه اطاعت
و مصالحت در ایام و سکه و خطبه تمام او بیایم و آنچه از پیشگشایی لایق و مشرفات موافق
بویستم باشد که بخش جنس چنان توان بخش که روی نوبت ازین دیار بگذراند و این ملک است
بسلامت ما بچون عموماً باشد این محافل نوزاد جمع که از زنده و کالی بهره بستند و استند
هرای او را استخوان نموند لیکن اکثر ایشان بجهت بیرون حاکم دمشق که در باغ به اراد
در کجا نوزاد استند بود و تحت جوی استاده بر سر زمین و عقلت کفنا را او را که راغی تمام است کتاب

وسلامت می برد و قیامت و نذر آن لاف بهر کوه نمک و نه که بن چه و هم بی حالگاه است اگر این
نمک از کثرت ساز و سلاح ایشان است و بسیاری سپاه و لشکریان در آنها بر کجالت تعالی
بسی لغات است میان ایشان که آنها دشمنی است و شمشیر آهنی و نیز آهنی و درین مملکت
بعد از شهر اعظم شصت هزار قصبه ده در قلم آمده اگر از موضع یک نفوس بیرون این لشکر
تجمع شود که در صگاه بکنج و اینها پناهگاه ایشان است و کرامت و حصار بی تر است
از لشکر تا باس و چون قلم تقدیر بود و موران لشکر کشکان بی جهالت و غرور با بی
بود هر چند بعضی مردم بزرگ میانه کردند که مال خنک جدال شده اند که کجاست و ششم نفر و فرزندی
معلوم که از شیب غیب بگرام طرف در طولی محالمت و مصالحت بیرون و کار خود بر وفق
و مدارا پیش بردن سلامت و نجابت زد بکنج به جماعت مغزوان بگرفاس و جویس اعزاز
نمودند که در مثال ابو اعدیات و تهور و مردانگی بکار اند که از بی و بدوی و کس خرفساده و قوی
چیزی بکند تا ازین حالت صاحبان کنی ستان با ایام دولت ثابت ارکان ارباب
کاران و کامیاب نصیب فرود و کاب مکن و وفارکان کرده غنا سر کشیده مبادست بر فر
مفازیم فرسخ پنجم کوچ میفرود بعد از نزول زمان واجب القبول لغات و بخت و کرد کرده
معکرتوزین خند میبکنند و از نواره چهار کوه بر این ان میکشیدند چون مخالفان بر طلب
ند برات انحراف و خوف نداشتند بد استند که ایشان را کوهی دانند است و ان نوبت
و شوکت ندارند و زود پیش نوبت اند بدان سبب دلرشدند و با فدا هم تهور از شهر بیرون اند
و خجام او نام خطا و جام هوای قاص و خیال خام بر او استند زور بخت نهد است کسی فرزند پناه
و ش و صول کجالی حلت انداخت امزاده سلطان حسین لغز اول دشمن رسیده با اول
حمل نوازی به تیره از پشت زمین بزرگ انداخته و او را دستگیر کرده آورد بسوم روز چون آب
شرقی انساب اقباب رخ طوفان از نیام طلام بر کشیده بمیان خماید و سپاه پشما

پشماره اول که از اول شام تا آخر ماه فروردین جمعاً پنج روز و هر روز که اعلام نمودند آنست که ایشان بود
روز بعد است رسایه حضرت صاحبزادان بر ششصد سپاه نهرت زمین در افراسیاب ریاست زرم و کینان
مولود و در حب رای محاکم اداری و فرمان قضا جریان صفای نیرت لشکر را عا لجه جهاد است و افراسیاب را زاده
میرانشاه و دیگر اداری نامدار قزلباش و در حور انصار سلطان محمد خاں و دیگر نو جوان عالیشان و اداری
رومان بنو سمان مسجده گنور سمان بنام نموده اند بنامت و مراد است بطور پند و وقت شهر
اشبه در سایه جز افتاب پناه حضرت صاحبزادان از کثرت اصناف اولاد انبی و جوانی و حبیبی
ایه و مساجد عجبانی و ملک ستانی مالی بنمود و از جمله اسباب امانت و ممانعت صف جنان کوه شکوه ماسی است
سنت که ارکان مکن و ثبات و استقامت می افشان چون دیوار است سنان از صدره بیان بلززه و آمد
و هنگام نیرت لشکر کوشش از لشکر و بعضی مواضع است ارادگان برزگوار و اداری رفیع مقدار بر بیع
علم مطاع لازم الاتباع نفاذ یافت که عثمان و قارکان دارند و از جای خویش هیچ نوع حرکت ننمایند
اگر چه دشمنان امانت با یه کینار روی بفرارند و از انجا ب سپاه و اجناد حجت و شام با کثرتی
و از دخی تمام مینند و بسرو و قلب خلیج حرب ساخته و صفها پر کشیده را بت عنایه و استیادیران
افراخته چون از خاتمین کوسل دینزه در خزوش آمد و سوزن انداخته چون حجت در برک
مردی بیاداران خویش زدن گرفت در برابر انوار امز زاده اما با یکر با سپاه نهرت سفار کوششهای
ردان نموده و بسرو مخالفان را چون الی سکنه زلف بخت موبان از بنا و صکای برسم شکسته و بنا
جوز انوار نردی مردی سلطان حسین میند و دشمنان از هم فرار کرده و متوقف ساختند و ایران
جملات این در طلب طوفون و ادولاری و مردانی داده دیو کسکان و سندان را در دیده و سینه
مجانان نشاند و بی بی جودی بنان راس را نیز کشد و ن و محمود باس را در شته ان حالات
ارکان مکن و ثبات نزلزل نیرت و عثمان خوف بصوب کریمانه روی بدو از معونه نماید و
همکار منصور بسیاری از ایشان بقتل آورده و بعضی را فرود آورده است اسیر اسیرید بخانه جزا گرفت

86

میر

نهر

نهر

۱۰۰

و اجتماع ان انبوی بخوار کبک و صهار از ریه شش برین ریه بر مشرق رسد کس بسد است بدان برخت
چون لشکر خلب از راه بانه روی هزار از اضطرار ماندن شش صهار او زند در شارع شهر و در راه
از حاجی دفع منف که کس را مجال گذارند غماگر کردن ما نیز از غلب ایشان لحام بر بردوان شد
و هر که بر سر سینه بر رخ کین بگذرانند چندان خدایان بگذرند بجز خسته تفتند تا که اگر کسی با عیب گذارد
میگشت پیاده بر بالای افتادگان بگذشت چون شدند و همو با شش از صدمه برخاستند و بران
لشکر منصور لشکر ریختند از بیم جان روان بفرمودند و از آن چه فتنه کوی تحول از سنگ خار انبر ما و فتنه
کشیده و در دانش خندی بعضی سی کرمانت رسیده جای آن اجزای کشی زبان است اگر خواستند
نمنی کشندی **ایمان** ز بالاش کفنی که در زرف چاه **فک** چشم **مجم** است **ماه** لبانی شدی مرغ ازان
بروز **ماه** بسیدی سوی زرباره **خاک** بر قلعه ازین بن خندق بلند و او حصار مقدار صد که محکم و منوع بر
خند ساخته و برداشته که پیاده را صحر و بران اصل بر شندی و شد و در و همو با شش است اسطفا بحصابت
و فک حصار بار که اسند و رایت نزد اسند و کر باز بر او استند و این فتنه کوش و فروش در آمده ما و
و بر جها با خند و غو و نقاره و کوس در عالم انداختند لفظا بران از بر طرف محله بر کشند و در عداوت از این آغاز
نهادند حکم واجب الاضطرار بصد و میوست بد عساکر کردن ما نیز بر امون خندق زدند و اندو بر خرم نبرد
بست بصفرت کشند که کسی را مخالفان مجال ان شود که سر از برح و باره نو اند کرد بر حسب زمان قضا
جریان تعیین خبر دست باز روی فوت و نوان حوالی خندق را غزبان مثل سوراخ کرده و استظهار
دولت قاهره باید و حمایت جمع از بهادران جادوت آثار بعد ازان اب خندق بگذر استند ممکن
را بعینت که گار این دولت روز افزون ادریت اسمایی و حاصل سیر و عمارت بان جبارت است شجایی
حضرت صاحب قوایی کس را رسالت ایشان فرستاد تا مکتوبی مضمونش ان که ما بنده ملک منان حل
سلطانه جهانرا مستخر زمان ما کرده است و عنایت از بی بجزرت لم بزنی بحالک عالم را بصد اقتدار ما
سپرده نه حساب فتنه و حصار لشکر ما را مانع میشود نه گرفت بجا و اسباب کفایت چشم ما را و الح

دایم اگر درین خود جسم گشته شمار بود و گشته در خون خود و در میان خود با گشته دوز و وبال اندوخته
اس قله را چون چاره نبود در دست و امن گرفت و دست قضا کرمان در درازه باز کرده و با قدم اصرار
و با کمر سارید که عالم پناه آمده پر روی عجز و مذلت برخاک بنامد چون قله بان مصیبت و تنگت از
جدوت و در حلی سیدان فتح این خجالت یافت بعضی گفته ای ان بنامین فخر گنده چون خجالت
ز دکان در پیش افتاد رای تجمل روان ساخت و از خزان قدیم که سلطان بود بر کار او خار نموده بود
و از کرام اموال و اسباب جدید که اسلحه و در نعمت با کاشیده و خندان لغو و جنت تحت بوضبطه
نواب کامیاب در آمد که از خبر شمار و حساب بیرون بود و دنیا که از هم ملوک و نسیم با دشمنان سلطانین
زیندگی ان غنایم پادشاه کرمان از زنی داشت رایت فتح ایت در ظل حمایت نامید الهی لصبوب
حیروان شد چون شرفه و ساسی سایه دولت بران دیار انداخت و اسلحی از با بی حصار
شکوه شوکت و کثرت محکم طوف پناه از دورت برده کرده بعد از طاعت و انقیاد چاره نیدند و از
بر ضرورت هر چه دست گشت ایشان بان هر سبب از پیشکش در کلات برداشتن و پیاپی فریخت
و خضوع از قدم بیرون آمده امان خواستند بعد از ان امر بر حسب ندر خویش مصلحتی اندیشیده بودند که بان
رسانند که لشکر منصور دو سال است که در سفر اند و بوسه باره نموده اند با در مقابل مخالفان در ضربت بر
لاوه اگر دایمی اعیان صواب و اندان رشتان استراحت نماید و جهان پادشاهان به ساسند و اول سوار از سرقوت
و افسانه را روی توجه لفظ وقع و ششمان اویم بعد این نذر بر چند روز صبری زد که نافرمانت بصبر برده نموده
بر تحک صبر نیز الهام بد بر صاحب جوان جهانگیر تمام عبا نموده و بان التفات بنمود و از علوم خزان را رایت
فیرزنی نشانه صورت جعفر گشت چون هوای ان دیار از عبا موکت کردن افتد است که در اصول
و اعیان جعفر که نظاهت و بندی بسته پیش و نثار بیرون آمده و بدگاه عالم پناه نشاند بر اسم
جهانگویی نغیر بر سبب بند لبرم آفتاب عاطفت اخفرت اوج روح بصفت و رحمت بر خواندن و
زمان بران مملکت انداخت و سبب طوف پناه نفرت رک متوجه جلجلیک شد چون رایت فرود

87
دوستان جهانگیر است و عاقلان بیرون بر تو
و در راه او در امور حکومت بصفت
و در راه او در امور حکومت بصفت

شماره کار مردم از زمانه و بعد از آن ششصد و هفتاد و پنج نفر از آنجا که در آنجا بودند که از آنجا
آمدند چنانکه سگی در گوشه بود و از طرف باغستان اجناس کرده بودند از یکطرف برتیب کرد
و از طرف دیگر ششصد و هفتاد و پنج نفر از آنجا که در آنجا بودند که از آنجا
مردم چنان است که از ششصد و هفتاد و پنج نفر است چون بعد از آنکه در آنجا
در آنجا تمام در آمده بود و در وقت هوا استند و بافته در وقت باران باریده در آنجا توقف پس از آن
در آنجا تمام است بعد از آنکه یکم از نفع یکصد زیارت روضه مطهره و سنی کرک فرمود و بعد از آن
سعادت و استقامت او را برین درکت و دردی توجه برمش آورد و در وقت که الهی شام از توجه حضرت
صاحبزادان کردن تمام آگاه گشته بود و چون مشغول بر سلطنت آن مملکت حضرت همواره اختیار
مجدد و بعضی نیز بر سر فوق که در آن وقت صاحب بخت همرا بود و میرسد به آنجا چون او را بر غایت
جانب دمشق بر عتد و بعضی میفرمودند با عوای ایشان از راه صوبای سمنان و نیشابور و کمرنگ
مشغول است و بنای کران و کزنی پایان جمع آورده باشند و کتی تمام و تجلی پیش از اندازه او را که غول
و او تمام متوجه است که گفت چون دمشق رسید در ضبط و استقامت شهر و قلعه شرایط هم و او را حفظ
و احتیاطا می آورده و در غیب الهی کاوش به بنای مری هماد و شخصی روزبان او زمان را که ایشان در آن
بصورت این فرور آمده بود و در جامیل قوی همراه او برسم رسالت پیش آنحضرت فرستاد تا آنکه تمام کرد
و این بحکم رضی باشد و عذری سکا لید معنی آن مکار چون بکار عملیون میسند و بی دست
روی تر و در بنای سیر خلافت مصر نهادند که رسالت بگذارند و بران بنای کام خود برارند و از وقت
دولت قاهره حال خنده و نیز اندیشی این بی باکان بر بنیاد و در خارج او اجتمع و بمنای افتاد چون
ایشان را که در آنجا بودند و دستهای زرا و در آن وقت منوره داشتند صاحبزادان مودت مکار
و نهایت بنکر و سباس بود و کارهای آورده زبان صواب نشان که بر همان مهم دولت بود
بیان فرمود که بواسطه این سبب که در آنجا رسالت اما این شخص که بعضی چنین جنبی بی باک

بی باک بر وجهت ایجاب کلّیّه بر وجهت نفیّت و فغان و اوردن اوج در آن را
 محض ناله بود و عین حسرتان زبان شد که در ایهام کار برآید و دست کار بسیار خند زنی که در
 با حارت خود گشته در گوش جان آید خند و حمد در آتش از برای غیرت و بگرداند نشان لبخوانی نه فغان
 و دکانش را چون کشید بزچین صریح آفتاب آفتاب از مطلع شجاعت بجا مشرقی است با برآمد اول
 است که شام روی اظهار مغرب فرود آید که بنیاد بنیاد در آن بهرام استقامت بحم خون شام بسیار
 از ایشان از در جات شام مات رسانیدند و در همین شب از بعثت باری چرخ نغمه باره صورتی عربی
 نمود و آری غیبی آفتاب بر زاده سلطان حسین در حال شکر و غم ای مسی نوبت نه فریب جمع ما بجک
 روی جبارت از صب صواب رسد او بگرداند و شوق اندون پیش نشانیان را از آن حال صبح
 شاه مانی از کوه اندوه برآید و مقدس بی عظمت و اگر انبی تمام تنی نماند و در حاکم مفر موافقت او را
 فرج بعد از شدت انگشت و از وفای اجال و بخیل بر سوی فرونگه است و در حاکم واجب
 الاضلال در کرد و اودی سخن نزل فرخنده از کمال از جمیع جواب صاری بیلابی شنیدند فاجت از
 سنگ بر آوردند آنحضرت با شاه نوران را بر سالت پیش ملک مفر و ستاد محصل بخام اگر انار عزم و
 حرم ما را در کار یاد شده اند و عینیت ما در محصل مطالب و انعام مفاسد و ما بر شامحه و عاقلان
 دانند که در انبیر مردان در امور غریب است و حمیت اگر شاه است و اگر غیب و مقصود اصلی ما ایشان
 ایکنند و کثرت شور با آن هم خوف و خطر رعایت ناموس است در حال و نفای و در خیل
 بزجر جمع مال و مگر بمال مکررات آنگاه راطلب داشتیم و بفرستادند در دران روی مصره جندان
 نقل و نامفر کرده اند که دست عیان غریب تا با بیجا بیافته و بی جزای و دخل ما جوال و اوضاع مردم
 این مملکت راه یافته با اینهمه اگر آنگاه بر سر نمانند و سکه و خطبه مانع است میاریند باب و انواع
 نوزده شده شود اگر که شکر جبار جو نخواست از ما را قبل مخالف و قهر دشمن و مشرک رفتن و کندن رسم محمود است
 و رعایت مقصود القصد و رساننده را با انواع خدمات خاطر جوی کرده بار کرده اند بلوغ من السناد و کان

تبعظمی

پایه بر اعلیٰ است از آنکه مالدکان در مقام اطاعت و القبا و احوال و طاعت و طاعت و طاعت
و طاعت کتبی بقدر اجمال حاضرند ابریم و آنچه در کتب و نوان کتبی رضای جانب شریف سیدگان
الشیخ از ایدت ابریم **حجرت صاحبقرانی با سلطان محمد و ظفر با حق در عین کلام و کام و پای**
چگونه میان مطاع صد و یافت که لشکر از احوال کویخ نماید و بوجه تشبیه با جبابان راعلف باشد چون
ارودی که میان سوی در حرکت اند و نقد بر اسمانی بوبرای ان و بار جریان پذیرفته بود اهل شهر اخیار
و نادرانی کتبی بودند که الشیخ از خوف و ضعفی رو نموده مازان طن کاوت اندک کردند که لشکر
با این اموی بود حال کویخ کسی ضابطه نمودند و وصف غیبت می باید نمود و کار از پیش نزدیک شد
پس بر سر سیر دوست با چه بشود و ابریم زور بجهت متعرق و پراکنده و میگردند و ما این زمانی که نتیجه سواران
شیطانی بود و حندان لشکر مهر و شام نام سوار کنند و خلق از شهر بیرون آمدند که جمع صحرای دمشق
از سوار و پیاده اما مال کشت سواران هم با پوشیده و بر کتوان انداخته و خود را با انواع
و اسب اسباب خبک بکمال ساخته و بیادگان از تیر و گمان و شمشیر و سپر و چاقان و تبر و کس بر چه
یاخته بود و در آستانه و صورت غلبه و یغما بکفک بود و او چهل مرکب بر لوح خیال بگاشته حضرت صاحب
قرانی داشت که زود منت همان شام نزدیک شد و آفتاب سعادت نشان سپرد و بار او بار
رسید و چون در محبت نامنتهای الهی قوی داشته بعد از نماز عرض مبارک در کان نشان بنده نواز
جنبه نوازی پوشیده و بر ستمند دولت آید بوند سعادت و اقبال سوار کشت و ابریم کور که در کوس زد و کوشید
و غرور و خروش سوزن که سپاه سخت کوشش در حرم طاق اموشن سپهر انداخته زلفه در زمین فرمان
افتاد فرمان داد که اگر درون نیز میاید حمله بکار بر او در نزد حرم اعجازی نشان خاک رینغ ابدار
صاحفه کرد و از سوزن سپاه ظفر پناه بناختن و سرانداختن در آمدند عاقبت جمع قبوزی از مطیع اقبال
بی ان مقام دیند و شکست بر سپاه شام افتاد و سواران لشکر منصور بفریب بازوی حمله سوار
سایع سعادت از لشکر بکران و حشری بی بابان با گناره عمارت دمشق رانده پراکنده سپه چند

سخت

89

ساخته است از آن و فتح کرد آن را بشهر ناک ناک فاک بر خاک ناکه انداخته و پیاده
افساده جان داده بوده از آن بود که ششوارانند بر جرحه و احصاران تواند رسیدن شای کار
نار و علوی کرده در سلطان حسین که بر سر لشکر نام ماسجی رایت او را سینه بود چنان است
گرفته من پزاده شرح او در نزد بچیل خرب مع غلبه حضرت صاحب جوانی رسانیدند حکم مهبت اند
سوفت استغاف و با او بی هفتاد و اطلاق یافت و در دیگر که از ارتفاع رایت صبح راستین
مهر رایت شای ترا در بره چنین است داده و در هر وقت نهاد بر لاج مطاع صادر است که عساکر
گردون مازنی کمال داراسته روان شوند و در پیش صفوف عساکر از سلطان شکوینده او تداومند
که رایت از آن گوی بود خوف عادت و این همان و سنوبی نیز رسم محمود روز چهارشنبه
روان صفتی مبارکند و در آنتهای راه لشکری که از رایت بر لغاریانهای جور لغاریانند
چهار فرسنگ باقی نصف اما سینه از بل در پیش می بلند که حضرت بود بشهر آمدند و چنان
انتهای مجمع روان مرتفع صفالند و آرمیده و بنمایا بر کشیده که فرود کوفتند و از آنجا پیش روانند
بزرگ شهر رود آمدند و بر این معرکه گرفت موحضار کونند چند در طرف مخالف بر حید
گنزی سجد و اندازه از سوار و پیاده با سلی و اسباب آماده بود اما آن خوبی عظیم داشتند و با
پیش آمدن نداشتند چون دالی مهر شهر ازیم خوزیر شقی که در حد و دشت ام واج صفت بصورت عرب
راحت و در بعضی شب برده های مشکین فام طلا م از جمع جواب او بخت فرمانده مهر و شام با اگر او
داران دولت مساحکی کرده در نیم شب فرار می نماید روز دیگر چون خسرو شرفی استناب اقباب
رایت سعادت از فقه حضار فروزه کار شهر را از اوجت قهر اعلی که در برابر فتح واقعه است و از
سختیات ملک طار سلطان مهر بود بوزردن مابون غیرت قهر ازرق کردن کشت و عمارت
ظاهر شهر و واقع و محلات بیرون که اصل دشمن است تمام بی توقف سخت و لطف از عهده شهر
یعنی از آن عاجز اند که توان عکس با جمعی که آنجا بود در پشت است ظهار از چند بار باطل کجاست خصل

باز داده انظار محققان استخبارت نموده و الحوائج فلو از قلاع معتبره و حصون مهم و عیالت از
استخبارت که اشتباهی عظیم بر او افتد اند و در غایت بلندی و استواری ساخته و پدید آورده
و خندق بی عرض نیست که بر امن آن فرورده و باین محکم مشیون از دواخبر بسیار و اسباب بی شمار
و قیون آلات و ادوات و دلاوران جلالت آثار و بزرگان چنان حصار رند اندازی و تحقیق
کنشای اغیارند و همچنین بجهتی بر چه عامر نگار مشغول شدند و همواره از زار و بسبب صورتی
که بر خلاف معنی نمود آثار بسیاری و مردی بطور مرسانند نگاه از بند خوبی گمان پیش میدارند
بزرگ خانه بر سریدگاه از کشتی محسن و عاود کوه بلا بر سر مردمی بارندگاه از اسبب غیب
فغان از جان و مکان و دل بر می آید و در می آید و گاه از بری قاره و لفظ در بر سر السلسله بگردند
وی افتاد و پس از آنکه برف طاری که بلندترین بر چیا بود تمام عملت زبان صادر است که اسرار
زین شعر قبر در آن تعب را از زدن گرفت بر می آید و استحکام تمام فرود آمدن از ای کشته
و حصار پدید آمدن کوه و کلان تران قدم از بر فردت دروازه باز کرده و بیای اصطلاح برودن آنه فتح
و خابرو خزان بسپردند و حمد ما را که غلامان می باشند نیز در کس مالیک و عبید بنی زنگی مجموع قله
برودن آورده برت زیادگان و ارا بخشن کردند و برین اثنا حضرت صاحبقران از فرقی بجا با محاسن
که از عظمه لغز است بود بعضی فرموده دوران محمل دلگت که عمارتی بود و غایت زره و جانفر از لعل
لوارن لوفیق ضمیر صاحبقران چنانکه نفس بند بر رهبران معنی شد که در مملکتی بدین وسعت و این حجم
بهواد سوس استعمار است محکم و مواضع زره و حرم و با احتیاطی دلگت و سینه و اوج فرج او ساخته
و پدید آورده اند و از برای حرم ای فضل الصلوات و السلام از روی مروت از راه دین داری فردی
را معیت آن نموده که بر سر هر یک مبارک استن جبار و باری بر آرد چون زبان استعجاب آنحضرت
با دای بیغی که بر بارگت انشانت علی بن عثمان و سوست نار آن دو نیز از شریف مزک و در قیام عالی
بلند در بهشت بنی بخیزد و گویند فلک مثال از سنگ سفید تراشیده سمت است مکان با احتیاط

قمری در آن دیار یا بینه بود بر چندت کرمان کوشش زیاده کردند آنش فها و ختم گشت نه بجای که
 بنابر شرفی که در آنجا بود از آنجا که تمام خاکسزگت و زودبختی که بسیار نمودند
 بستان بخت بسیار مذکور است و دو عدد فتنه که حضرت مسیح بدان بسیار تزل خواهد نمود چه با وجود
 آنکه اصلش از خوب است و طاهران را از کج اندوه اند بیدمت نماید رای صواب نماید جبال رای
 خسته کنی گشای غم مزاجت بصیم فرموده زورشند که خستیمت افکندم کردن بدینت انزوف نویسن
 معاد است که بجهت بود حضرت صاحبان بی حال سعادت اقبال از فضا که در طار و مشق بحاجت مفروض
 است نهضت نموده اشارت علیه صد و یافت کرد و مثال سیم الامثال قلمی بود یکی آنکه از زاده محمد سلطان
 در حب زمان فضا جریان توجده که عالم بنابه شود در ایالت تحت ملاکو خان نام مرد و اسحقان استمال
 او شده و مضمون مثال دیگر آنکه مبدع یعنی نو مان اعلا با وزندان روی نوحه بکسر طغوزین آوردند چون
 احکام لازم الامناع مبرعان موشح گشت مصوب دانه خواهد روان داشتند بعد از قطع سه
 منزل موی حمل از غبار و کوب مایون عطرسا گشت در ربع مطاع بعباده بویست که امز زاده حسین سلطان
 و اول القصد بیکمان رسیدند ایشان از بر حسن تاد دست جهالت بکشت بکار گشته و بیشتر چون
 مقابله با سباه نیز بگردان بر کشمان بدر و ز بود و شیخ حسن که کلان تران ایشان بود کشته و دیگر برادر
 برادرانش نامناع روی عجز و اضطراب بیادیه نیز آوردند چون از زاده سلطان حسین برین انظار انار
 جلالت و مردانکی بطهور رسیده بود و بر اسم بیکمندی قیام نموده عواطف با دشمنان فوسل حرام او
 بر لال عفو تمام فروشت و اجابت ملاقات گرامت فرموده و لشرف ناموس بر فرا گشت و از لحاظ
 نظر التفات دیده و در لاش از و شنای از و چون بر چشمه روشن العین حرکتیم رسد با آنکه درین
 ابام صد بسیار بر نموده افکنده بودند خندان نگاری از انواع و اصناف جو اناب جمع شده
 بود که در گشت بکرفت و بتبع نمرد خیمها از کوشش نگاری نالامال شد و سارانی نالامال
 بر دست بساقیان صاحب جمال در کردش اند و هوای شهبه روح از روح و حصول رایت جانی

که در آن وقت
 را در آن وقت
 که در آن وقت

جهان گشایر و از آنجا که تو کتب پیاپی را بر خضاری که محل آرزوهای آن است و در آنجا
 مطاع واجب الابع از موقوفه جدل صد و یاف بسا در آن چاپت ساخت اسلام را از آنست و خود
 ایشان پاک ساخته و مثال و مال البشای نعمت گرفته قلوه را با زمین هموار کرده اند از سرفه مند و شاه آمدند
 جوهر نسیاره و اجار امن و استقامت که از آنرا عنایت بانی نور سعادت صاحب قولی آن و با بدید و در کرامت
 بنده بود و او استقامت یافته بفرص رسید رات نرفت شاد و رمضان حفظ و کلات پروردگار زوی
 توجه فارسی آورد و بکلانان حضرت عالیات که آمده بودند با ملاکات و مکانات از کاشانه و در پیش
 و عاقبت شده بود با کردار و سلطان حسین که کجی کیفیت استیاریافته و سلطان نوابین و دیگران
 ابراهیم و در آن ان نواحی و اطراف با سایر پشیمانی بدرگاه سپهر شاه آمده بدولت زمین بوس
 فایز گشتند چون ملک ما درین پیش ازین نفیض ایرت کان درگاه عالم شاه در آمده بود و مجوس بنده بعد
 از آنکه تیغونکاه سهرت و معاز آنرا در سگیران بر گشته رو گشته او را خلعت کرامت پوشانده و نرسیت و
 با نواحی نوازش و نرسیت بر فرزند باید کرده و آهانه کان حضرت عهد و همان موکر کرده که با بات و
 طبقه همکاری و سکو نه کی حی المقدر کجای آورد و در استصای ناطق ام کردن غلام هیچ و در بعضی احوال
 روانه آرد و اضا جابر نرسید و مقضای چنان عهدی آن بود که در بوس شام تلازم ارادی کسان بوی
 بودی و اگر در هر حکمی و شمنان با بوی دانشی کی از زنده آن با برادرین کجاست ان سعادت بر نوبی
 چون درین ابواب از نسیخت رای ناصواب بفر کرده بود از خجبت باطل خود و سویمت درین ابواب است
 بر هم استقبال بابت حجتی فال معای کشت و با این هم چون طار نار دین از زرقوم موکب نرفت این سپهر
 بر گشت رحمت صاحب جوان نورشید امیان سایه التفات بر لطف حال او انداخت و بنوید عنایت و بر شای
 استقامت فرموده طلب دانست و خدش از سابقه سعادت استغی تمام سعید بی جهالت سرصلالت و
 پشت او بار کجاست حصار باز داده و طریق استخوان ان قلوه چنانچسب که با فتنه بر طول حصاره منصرف است
 بای ممالک آری نرا سمان را بخت اوزار بر زار کرده اند و بصوف نوازش مخصوص داشته اند و بود

که مجاره اراجه از او نماید و در نصفه صبیح و محقق المانی ان شرایط و حفظ و معجزه در حفاظت
با و نشانده و سلطان حسن بیف و سلطان ارضین و دیگر حکام اطراف و بلاد که با قدم بطاعت العبادت
سلطنت استان شتافته بودند که رانوارش نموده حکمت طلا و زر و دیگر شیر بر محسوس و سترین و دو پیکر کرد
نشانزدگان روی تو خبر بر چستان نبوده و تعیین رانده بود
و دست سلطنت لغایت ان ولایت برکت و ندر و ملک کرکین ارضین واقعه در حیرت و اضطراب افتاد
انرا بر چو کشت در آمد و کس فرستاد که چون رایست فتح آیت سبایه سعادت با تحباب اندازد بد با صفت
ارضین بوسه خواهم ستافت چون ارا را حسب زوده میاید ویت نموند و منازل و خاقل نمود و تحباب صلی الله
مهرب حسام نزل اینان کشت فرخ نامی از مس کستان احمد صلی حکومت المملکت بود و بواسطه
کثرتی از انرا که لغوی که در ان وقت در جامع شده بودند بطور کجوت ضرور در استان و باغ پرستان
او بیضه خیال محال شده و عنان جهالت از صلوات بدست فریب ایلی و امان حسابت مال او باستقرار
حصابت حصا و کثرت انجوان و انصار با حشری پشماره ی شهر رنگ و بکار آورد و در مقام مغایر و معانی
با بنیاد ارا با سپاه نظریه سوار شده انبیا ز اسکاری وارد و میان گرفته جمع از بی بیخ انشبار خود
ناب انداختند و مشرقت نداده و دیگر ارا که کوشش بسیار جان از ان در نظر پرور برده با وجود چنین
شکستی که کمال این راه یافت فرخ بی زحام چون عو اصالی در بر زکی و ابالت مد است و ان مرتبه
بکذا ف بافته بود و دلش فدا که در و در و در مشرب و جاه بر خرد و اب کستی الس فنه فرزد زبان
تر در بنو خراش معد و کث و کاکر حضرت صاحبان نفس خود ماده سیر بسیم کم و غیر از ان بر که
باشنده و چند که کثرت نماید در مقام مقاومت ثبات قدم نموده مملکت نگاه میدارم بچاکس بیایم
بدین سانه را بت عمار و اسبنداد بر او نشاند و عمار مردم را از رعایا و کثرتی بجا حفظ شهر یادداشت
و در بر محال میزان و تقابل و جدال اشتغال نموده حسابت میکرد و یکسای پیش آمده و ربای بهیچار اموج
و در می آورد و بی که بان نسوی در ظل رایست صاحبان جهانجویی منوط بر تیر کشت و سپاه خرد غایب

حسب فرمان که در آن شده و چه رسد که گمان علی مسافت نموده در آسمانی که در آنجا که بنا بر بقعه
نصیر که حصی حسین بود که از افتاد مردم قلوب با یک کشایی نسبدیده بیرون آمده و در آنجا که راسپش
آورده و در محبت با دشمنان انباشتار امان بخشد و از غم و سباه منصور مغرب با ایشان ز رسیدایت
نصرت بخوار و زمان حفظه نماید برود که در مویج بقعه است چون سبای قبول بران و باران راحت
برگناید و حد بر برابر و در مغرب دروازه و قبه العقاب قنده با کوه کیوان اشتباه با وح مهر و ما و بر آید
و اطراف چون این شهر مغرب حسام سباه بهرام انتقام گشت بر بوع الاسماع سعید و با گشت
که تقیسان از بی جنگ بی دینک بازوی جلالت برگناید و با طایف خود قیام نمایند فرخ
با و جام از برای تحقق قصد معجزی را که پیش ازین مظلوم طلعت با اولون الحضرت متوقف شده
بود بر سیم سیادت بیرون نوسنند و ما کیفیت حال مقین بازماند چون صوفی بود کساطبوس
استخوان یافت و در پایه بر برای مشایخه پیغام بگذار و در خلعت و نورانی منجوس گشته با کردید آن
حضرت صورت واقو خواجه بود و فرج بسایند آن تیره رای بخت بر گشته از جنل و بدبختی او را بر روی چشم
کرد این دوزار پرور جنگ پیکار میگویند و از و حاجت عاقبت آن حجابت مال می آید نشاید خواجه
مسوورا از شدت تغییر ببرد و بسبب حلول عاونه تا کرزی نیدر گشت **س** از غرضت لیکن از
بعد بر گاه سکن بود و بسبب که تیره **ج** جوانی شایخ با شکر کرد آن یو گشت **ب** پایان بسیار کرده بعد او
رسیدند تا نغان را دو و حیرت از سر بر آمد و بعد از آنکه از او را السلام گفتندی نسبت بافت آن
دارا نظام گشت **س** که در آن باز در جمع جوانب مشهورم از طرف اب و هم از طرف اطراف جام زول و هم
گشیدند و عرصه بعد از او را با یک دروان دون و سنج بود چون نین در حلقه گشته و فرخی و جام را با ابی شهر
از غایت درشت بر اس فیده نقل تیره گشته بود و چشم لغزش خیره مانده ازیم سر میبندد و دست از دیوار
نموده و گاه که منویج و فدای و دست از بر شسته جان میگویند و بحسب اتفاق فصل با ایشان
بوده و اتفاق در سلطان و بعد از او از او کرد شد لغزش حرارت بخشی که مای را در میان اب نواخت بر

و از روی آن در این ارض از این اوقات که با فکر سوخته از پوشش برفت بهاداران ^{مست} در این ارض
حال همه آنچه کرده بودند و تلخ و سخت و درایت تیغ حرم و زرم بر او آخته و اصفه با اکثر شاهزادگان و
در آن خندق و ترازو و اجازت خواستند که یک بار از مجموع اطراف حمله کنند و شهر را بفرود غلبه
بشمارند و ترازو و تلخ و سخت و درایت تیغ حرم و زرم این ارض را میگویند و که تعجب نماید بمانند که
این بخوان هموسس است و از روی این ارض در آمده شهر را در سبیل مطاوعت القیاد و سبیل
نامشخص میگردند و آن روز بزرگتکان اصل مینویسند و از آنکه و او با بر خاکی است از برای
انور و ما در شهر محط علامت در این است بهم ماه و هفتاد سه میفرزید که مردم شهر از خند و حرات
اقاب تاب استخوان نداشتند و بیشتر کجا نهارفته بار و بار خالی گذاشته بودند و خود را بر جوب
برافراشته کجای خود را داشته و عمارت گردون مازند و با آنها بناده بالا بر آمدند و ما میخون و با وج
عمیق بر او دروغ کشیدند و مکه نمور که و لغاه و فو و فو فو چون سبانه بهرام انتقام با سخ خون نام
شهر شناختند چون که فکان صهاری بهر طرف که توجه نمودند راه خات مسدود یافتند از و با وج
ناری الشیطان با لاکر فت که بسیاری از خون بود در آن ارض خند و از هم نمنک جان
سنان سخن بر اطعمه با میان و جد ساختند و از جمله مردم بر کشته شدند بر سر آن شدند و
بحسری رسیدند از زخم بمرگانند از این کین سازند بر کل نفس ذایقه الموت می جسدند چون
در آن مقام بکام جبهه صفات جلال بود بر لب از موقوف فیه صند یافت که آن شرکان بر نفی بری
بیاورد سبانه کینه خواه بر ر خط فرمان شاه نهادند و بدست اجبار و القیاد بسته و در طلب
برای کوشش کشته شدند بیشتر از غایت عصب ریخ بر آمده فوجی به بزرگ جودی سنوانند
خجوار شد حرات جسم زبان انتقام از کام بنام بردن آوده بتمام **ق** کائنات و اعلام هم رسا مید
باز اسباب جان بزرگت که دلال حال بر نواز بر سنا و ساله را یک تیغ می فروخت و فکون
کین نوعی یافتند که گوشت هستی منع صاحب مال و فو در حال ملک نوال مسخوفت تو اویخت

لواحقان که در حین زمان بقیع سماره روشن مخافان منجوش میگوشتن و عموماً در آن راه را بر کوه از آن
و غربت و عالم و عالیان انداختند تا یک کتیران یا مهران بسترند ولی باکان در کوه دو روز و دو شب
به آن کتیر و چون آب و جوی بسیار از آن کتیران کوه سرسک عاشقان میجو گرفت و هوای بخار
از غروب جبهای مردگان چون کتیر الفاس در حالان رنج و تعب بر گرفت حضرت صاحبقران کتیری
شأن بعبادت و اقبال نهضت نموده و از جوی کشته تا مشید زلف بخت فتنه امان مواضع بزم
و کم را بر ما بستیم غم بعد و عرض نیاز بروض رسیده در اثنای راه محافل آن بی راه از غایت کسب
و طعمان بقیع طریق اقدام نمود چون این معنی بسند ساک حضرت صاحبقران رسیده اشارت علیه السلام
بافت جمع از سپاه و در حوالی راه کتیر است که آن مفسدان در آمدند از کتیرها بیرون میآیند
و ایشان را گرفته و بیسی نور محلی از درخت بوط که بر سر راه بود باو کتیر در آن محرابان صادر و القول
باستماع رفته که درخت بوطاق موضع کتیر بوط با می ارد و یک ما زود چون این حال غریبی است
ثبت افتاد حضرت عالیات بنو سابطوس ترزرا کتیرت زبان مرت و انوار بادلی نیت فوجت
بر کشوند و تا بسیار از جوهر و درین روز روزگار خسته انا با شنیده شکستهای پسندیده کشیدند
چون ملاق از وصول و نزول موکب فرخنده قبول حرم در ذوق ارم بافت سادات و علماء اکابر و
آسیان محاکک ایران تجویف بر سر که به نیت استقبال رایت فتح است خسته فال احرام بختگاه
خیال شد بودند بر سبند و دیده امید ازین همه انوار شیره میایون منور گردانیده نرت نوازش
و افضل نوشیدند و حضرت که امت طراز اکرام و انوار پوشیدند و لشکر که در عقب پاهای اندام
بر سبندید و در آن ایام که حضرت صاحبقران کردون غلام در شام بود این دم نازید بخیریک سلطان
احمد و زوالی که ازیم بطوت سپاه بهرام انعام پناه یا برده بودند با مقام حرم سواست از پیمان
را محاوره کرد و با طهرین حکم کرده و شهر را فتح نموده وزن دوزند او را سوار بر فرستاد و خود
بر مرز اجبت نمود چون از اتفاق نزول مبارک موضع است رود رشک هم خرج نمود کت و در آنجا

خبر که فیروز در این روزها که است از بهر آن که هر چند چشم خردانه است چنانچه بدست
فرمان است که در هر روز با بعضی عساکر درون بازرسی دولت روز افزون بنیاد یک هجوم
فیروز آمد و در هر جا که ایندم مار بنیاد است عاقبت آن حیوانات رسیده است و طهرین را و
و سبب آنست که استغفار ساخته پیغام داد است که بنده نسبت با حقوق صاحبان و مقام
القیام و الوعان است و ازین حرات نامشوده که بدان قیام نموده تا دم و شبمان بر احم با و نشانند
امید دارد که خادم خود اعراض در زمینان بر حرف آن جزیکه کند و بعد از آن با بلاغ و ارسال رسل
و سایر از جانبین طریق الهی است مصافح مفتوح کرد و حضرت صاحبان از موضوع شکر و
یعنی داری و از روز و کوچ کرده با دحان فرمودند و از افزون بود و میباش که ننگ از خون عزیزت
غرت خیان شد و رشک و ضد رضوان گشت درازی شهر سلطنت و جهان داری را طلب دانست
و در پی امید را بفرود خنده اینان در پیش کرد و اندک نوع زبان و جهان را بنفوش محمد و پاسر مراد
کس همان بگاشت چون بدولت و اقبال در شهر نر برید و لختانه نردن عظمت و جلال فرمودند آن محفل
اسم بخاری حقیقی گشت ابواب رحمت و افضال بر روی مالی و امان که با در صفران و بار بر کشود و بعد
حال رعایا و ضعیفان نسبت تسلط متعین و متعلبان از او امن روزگار مطلوبان کونا کرد و این بعد
از خیز روز که سر بر آرزو شکوه حضرت صاحبان گشتی سنان رسک حد بقره رضوان گشته بود و راب
عالم داری غایت صوب که خستنان بفرمود و چون ملک فیر از سر خلافت مبرور که شهر لوان
ماه سیر بر آید چون رایت نصرت شعار کف حفظ برود که رفالی و تقدس از اب اس عبور نمود و
بچون آن مغرب خنام بهرام اتمام گشت طهرین و با دراک سعادت لبسای طهرین فایز شد و اول
زده رسالت ایندم آمدند و فضیلت بخرداکنند و انصاف و اعتماد از بعضی مایون رسانیدند
و بر لای حسن تقریر نامه عصب با دست انداز که کن و چون رسم کرد خفا که محمود است با دست
بهیوست از انواع حیوانات محصل که زن خندان جمع آمده بود که ششبار درم خرمال گمان و بیوی

دوای هر تحقیق بکن بطران توان بود چون کار کرده بود و است فرموده است
و موضع سکون از مصلحت بود که بماند بوی غیرت بر نگاه بخت پیکر بگرام گوشت برادر که در کلبه
امرای فلک بکن وقت تن بوس در بافت در کوه کجف و بد ابار از خا نوران شکاری و اسپان جهان
چهار و یک شش کشته به پیغام برادر بزرگ را به مجلس اکرمان کان کینه تمام استان سده است انباشتم اگر
پیش ازین بر یک نظر آمده از ان بپنجام اگر رحمت بگرام خرد و انداخته گناه سوراخ بچو نش زاب زکان
زمان دیدن بعد از وفایت خدمتکاری و طاعت کرداری هیچ دقیقه با مرغی کار بزم و حریم در هیچ حال کمال
بخواب عماره رشتان به سپایم و از آن که انقدر که مقرر شود و در خب انباشت خدمت کردن غلام بپایم عاقبت
پیدایخ بعد از انشان را از قبول از انی دانسته گناه ملک کر کین بخت برادرش را طوطی عیانت کرده اند
خلعت پوشانید و اجابت انصاف داده فرمود که برادر را بگو که ترا مان و اویم و عنان قبر ازین دیار برمی
نایم لفظا اکر بعد ازین خود نگاریداری و با مسلمانان طریق ادب پیروده رعایت انشان واجب شمارید
و هیچ وجه از وجود اندیشه اندونوش انکره در خاطر ماری و لشکر دت داشته بمسکون طوفان رسانی ابر چای
سبب الدین بواسطه عارضه مزاجی که از رحمت حق بخواست انحضرت را از ملاحظه قدمت حیرت و سوابق
حقوق ملازمت او خاطر تریف لغایت تمام و قطرات اندوه از دیده رفت بارین گرفت **مشق و زیور**

حرفه به جوقان در و باغ از ان و سبب ان بر زاده محمد اسلاف از عمره و درین انباش
چنانکه که ان زاده محمد اسلاف که در حب و مان از سرفه با لشکری اراست و بخیلی شسته ماند و بجه نموده
بود و تمام ش برادگان و امر انرم استقبال استحال نموده و از ضرارش که نشسته گنازب علی مجمع الحوین
گشت و میان ش برادگان رسم معافه و ملاحظه با قامت بخواست و زبان بخت و استنبه با دای بهنوب
و سلامت استقامت احوال و اخبار که بر بارش و از جانبین طریق بکش و نیا مسک و اقتاد و با تفاق روی
سعادت بد کوه عالیه آه اورن چون بخراب با لوس فابرنه نیز شاره و مشارایه بکشتهای لایق از نوع
چنانچه نسل ان پدید چشم زده جهان بسیار امتحان شده با سینه محل عرض بسایه و اعظام امر که اقبال

بروزیم که از این شهر برون بگردیم که در غزه حیدر سلطنت و فرمان و بیایم از سوس که با س
جلالت از این شهر بفرستد که سوس را در اینده و در تمام فراغت و منگی زانورده می کشند
روزگار از آن اجتماع فرخنده اما در فصل شاد و قی بهار حرم از گرفت و خاطر صغرد و کبار از آن حاشا قاطع
اولی و حوت و استیانت و طبر و دولت طایط سلطط عشرت و استیاط استماع و طوبیهای
بزرگ و حش بی پای است با ما بیستی درون از این پشته عقل فرایه ترتیب افتاد و در مجال اعیان خویش
مثالی است که در این زمانه بیای بروین ایسان حرمین اثران زینت یافت و چند روز فخری طرب
مردای این نظم و لکشا ترانه رود متع و احتیاط گشت **نیز** زمانی بسع جهان گذریم **نیز** فخر جان پرورده
جان پروریم **نیز** برم فرودن و این بی **نیز** ستایم داد دل زرد و می **نیز** حضرت صاحب جوان از حلو و این
که بنا به امر زاده محمد سلطان کرامت تو در نه نور است نازی جمیع لوه جنگ نرین زر انعام فرمود
چون آواره و حمرات ظهور پناه بصوب روم در او راه و است بر دم افتاد سلطان احمد از حلی و بیرون
نقد و وقت با وجود که بغداد از سواد بر افتاده بود و یکی مناسبت شده بود تجارت آن مشغول شد و دیگر
مخالفان که از خوف جان متوین شده بودند و در کار نگاه او از بی و پرانده کی کمی حرم چون موریا
رسد بظران آمدند و جمع گشت بد چون پروا بخبر صاحب خبر صاحب جوان چنان گرفتار افتاد حرم با این
انقضای آن کرد که پیش از آنکه این را ممکن حاصل شود یکی مناسبت و ناخبر کرده نذرمان داد که چهار
فوج از مساک گرفت متغیر بطریق ایضا بر یک برای روان شوند از آنجا امر زاده سر محمد و امیر جهان
بصوب ایسان مامور گشتند و امیر زاده کرد و بر امر از خوب بغداد و حسن است امیر زاده سلطان
سین با جمیع امر لومیت بعضی و لا باب و ای عرب متورش و امیر برین تا کردی از سپاه ظهور پناه
تاخت جزیره و اسفحال بفتح فتح طایمان آن نواحی و جوانی مارو گشت چون شکام مراجعت
جیسر است بلاد از بغداد بعضی فرم بر سواد به بد روشی بد روی حرات نموده بودند سفار کس بلخ از
بمقام انتقام صد و بافت که اول را بطریق کاران فریب نند و آنچه را روزگار از غار امر برای

ان اسیر کرد که در بر کورگان الشرافنا انصهره ذوالبان انا لخطه موده حویلی لفری ان است
رقه بودی بوقف روان شد نرد و راحت در بند ماستی که کرد ان مفدا از غلبه بود و همچنین که ما
از کوه سارود آمده بودند در صحرای شسته تخت از ان اغار کردند و حضری پست ما به تیغ ان
الشیاه بگذراندند جماعتی دی اصطراب که مینا و نیکه جان از ان عفات بیرون برید و از بسیاری حرف
و اسبندی برویست که است عمر بر بار آورده امان حیند چون انش فیه که تحقیقت خود نداشت
بی باکی از دست بود و استحال مانده بود و زمین زندگانی جوید بوخت و موهفته که در هوای چهل سال بر او از
داوه بود و در سه سامیت و وظایم عاقبت ز حال ایشان انداخته روز حساب نشان نیر و تر از بر
داغ شد و روی برف از خون بنیان کوزده مفاصله طوی گرفت **ب** پس کشته کاغذ پر کوه و نشت جهان
پس که از حد کشت **ب** بعد از آن که روی جلالت به بعد او بنا و نذر ایسا نشیاست فرات خال برستند
که مرغ بلند پروازند از نشت و انان محل عبور کرد از نوبه علی الحقیه اخرو روی خیان به بعد او رسیده سلطان
احمد از عاقبت اصطراب یک دور نمرنی از از خود را بکشتی راند احت و از شرط بکشت ای بری قلعه که اقل
سلطان احمد با خود در کجته و از شرط کشته مردم و احشام الطرف جمع او ده کمان و جلد باست طیاراب
بای کله و از پیشتر او و از مرز او جنس سلطان با نیده سلطان را با با نصد مرد جلد از بالای اب بوشاد
که لشیاه از شرطه نمانند و از عقب ایشان در ایند چون نامنده سلطان از اب که سده قفای
مخالفان خود گرفت **ب** و مقابل الساده بودند روان بر آب زدند چون باد کشته ان خاک
ساران را اسیر کردند و به شتاب و فرعون جبات انداختند و مجموع نزار کرد از مغز و براننده ساخته
غارت کردند و اسیر گرفتند چون فراویست برگان در میان مملکت مسلمانان از مدی با دست
فیتنه و ف و کشته بود و پایی از خاده راستی دست او بیرون شده و سر بی باکی بر آورده و من
طریق براننده و در نده از بزرگ کوچکی سوزانند و از طبع مخالف اینک راه رفتی را عمل ساخته
قافله بلند او را حجاز را اسب برسانید حضرت صاحبی که طبع مابولش بر محض راسی ترشیه

در سینه را از سینه راست بر بوی که غده حسن سلطنت و زمان فردای است بوی که انعام
حقون است که قطع ماده سرف و او بر دین است با دست دارد واجب می شناخت و او در آن
وقت از بیم عاگردون ماز که کجده بود و بروم رفته ساحت حمایت قیصر من بخت تصور کرده بیازان
و اخیر بوش زوم از خاطر مبارک بر بر زده چون آن معنی است با یافت و او را بروم رسیده که برود
ایمان محکم پیش ابدرم مارند رفته و بزبان نصیحت ای معنی را برده داشته که این با دست بسیار
شکوه است که عازم انجمن شده و وقتی عظیم دارد با عایت هر که بای ازجاده زمان برداری او برین
نهاده بر نیاوده و هر که روی از مطاوعت او بر تافته بجان امان نیافته اعوان دانصار او بر کار
برزک و شغل خطیر که پیش دیگر نه ناسانی میسر می شود و روی توجه بر کس رود و بار و شهر و حصا که
می آرند مانند کسبی سنجو میگرد و ای معنی بی لب ای غایت زبانی و نماید اسمانی تواند بود صواب است
که از و مضامینت و موافقت در آیند و در مافی خاطر ایشان غمی المقدر و شیخی نمایند ای بدیم مارند
را آن سخنان معقول نمود و خود بر خایف و اندیشه ناک بودی از فضا است را با ببری بخندان و
مکتوبی مستطیر اظهار اطاعت و او عان بحرف صاحب جوان کتی سخنان و سبب او با حصول کتاب
و خطاب همه اگر چون غایت از بی خلعت باوشای و جهان بینی بر غایت اقبال انحضرت دار است
و نظام مطاوعت و طاعت که ادوی صادق دم و ثابت قدم ام اگر نقش این خلاف ای معنی بطور
آمده بعد از این طریق اطاعت و انقیاد سپرده شود بدین حضرت صاحب جوانی نمود که تو او سفت
بکمان از بی ملکی بقطع طریق و کتیب اموال بزوم و سبب از افعال و می خصیبت نماید از هم عیار مضمون
ساز کجده است همان جانب اورد و اولی تا او را جای داده ای معنی غایت نالیست به است ای که از سینه کل
بی باید که و از این پیش بر بعضی فصله آن بدفع بر کما شکر او را از سبب او با و می کرده پیشی از سبب یا او
از محکمات خود بر کرده ماده از انقطاع بیان و اساس موافقت و دوستی بیگام پذیرد و خدام هم از انقطاع
بر سر و وطن نام تمام بخاری و خیال را از خاطر کرده بعد از چند روز حرکت هم رسیده از او کان بر حسب فرمان

زمان بیان در این دیو بنوک چکان الشافیان صید فراوان انداخته و بی هیچ کسب و کاری را در این باب علوی
ساخته بحرمت نامتسبی الی کله ندارد و انار علم قدرت فدیو حکیم عظیم نهایت قدرت در کتب
انوار طراز خلافت بادشاه بی نیاز بنده نواز نوع کرامی انسانی را که است شده سلسله زلال دایم الافعال
فضل و انفعال که پوسته از ان در بای انبیا بحر اسرار حی صفات بر ارضی استعداد مخلوقات حار است
و در معن محفها سکه قیمت پذیرفته بصفت بر خبر بقدری معلوم بر سر نهیهای عظیم و جوهای بزرگ زمین
فاسد افراد انسانی می افتد و اچرا از سع فزیت و عظمت انجاریافته نوادی قدرت و اختیار که از انکند
حلیح اعظم ان در فایم کمکت و انقدار سلطین نامدار بزرگوار بر بزرگوار جرم از ان طایفه نامدار در بزرگوار
غوایب انار و بدایع اطوار بظهور آمده بر روی روزگار یادگاری بیاید و تعاقب بسلسله و نهار نمادی اعصار
داد و آفرینی **شعر** ان انار نازل علیه فانظر و العدا الی الانبار بکوشش پوشش اولو البصار بر سر در آنچه
توک گذشتند در محازی حوالی ابراس پس جوی بزرگ از ان نه بریده نو اند و در و در ایام انقراض و الحرام پذیرفته
بکلی منقطع و انباشته شده بود و در کام نگار نظر صاحب قران که مکار بر ان افتاده و اعات است
بادت با نه مقصی که بدیچر ان جوی شد و جهت امفای ان نقد از اب اس عبور نموده بخوان نه
زبان داد و در فرب گاه جوی که در فرسخ و پسترون ان بود بنویس جو کرده شد که زبان کی در ان مکان
داشت و ان جوی بهر بلاش موسوم گشت و بر ان اب بسی از نوری و لو اجین با غایت و ب چنین
مهورت و با انرا اوقات مایون ساعتها جوان سوره صفات چنانچه از مطاوی بصیرت حکایات
گذشته مستفاد میشود و بهر در می اسفار و بهرستها سنگین معظمت مصلح الکی ستانی و کنوکت ای بقیح
و فروری و غیره بهر است سلطنت و جهان بینی از انواع نواری و حیث شور و معروف و در ان منقول
کتاب که با مرعات باجم کرده چندان انار و کونان در دریا از انقباط معاربت انخرف صد و یاد که
جو بهر نکوست بنان جوی خورد شده فیا س با معان و نهی محفرا دیلی پایان چون انقباط بر هم
جو بهر سید که از بروج دو چند است و از تراخ طبعیت در در و وصل محمد لازم ان انقباط رای

96

کتاب

همه حیوانی که در این عالم است از روزگار روم بموضع جهان و قیام بنمایند و او البت است باین مکان حضرت
بر بختیاری است در این عالم و روم دفع کردن آن غنیمت نزد بود چون روم مملکتی ترفیع و توحیح
است و در آنجا که بسیار است و اما در روم دیگر عساکر تصرف شعار از آنجا که بار خوسه و رقیبا
بودند و اینها را منول و تخریب داد و در باره امراه رینولا از توجه بجا پند روم شکر و اندر آنجا که
بودند چون سمس الدین بواسطه زبکی و زبان اوری در پایه سر بر اعلی راه سخن گفتی و این است بوسمان
و در آنجا که با اتفاق او را بران داشتند که نکام محال مباح جلال رسد که در ایران آنکه کتاب
غنیمت روم نامی سراجی باید فرموده و آن سخن را با بعضی رواج دید که زخم منجان است که شکر حجابی را
ارور روم استی سنجید چون شمس الدین مذکور گفتند که سنجی تویسان بوضر رسد و بکلام حکام
بان مویگر دان حضرت صاحب جوانی چینه دفع و عذر امرا مولانا و عبد الله را طلب داشته اند که کیفیت
اوضاع و الظاهر علی استفسار فرموده و مسالو نموده که آنچه از دلایل کجوی منجانبه اندیشی باید گفت مولانا
مشاورانیه عرض داشت که در تقویم امثال که موقوف افتاده احکام علی شده است و طالع این دولت
در غایت قوت است و از آن مخالفان در نهایت ضعف و کجی الفی در آن است و دو دایره ظاهر شده
بود در برج حمل چنانچه در هر روز ماه است خوب سخن از جانب مغرب نمود و در اجازت پذیرد روز نکام صحیح
از طرف مشرق مبادی موه مولانا و عبد الله از مولفات مولانا فی ابدین مغرب استی محال بود و همچو که چون
دود و ابر در برج حمل ظاهر کرده و دشگری از جانب مشرق بر بلاد روم مستولی کرده و اولی روزم در دست
است که فرار اند الفجر چون فصل شش ماه از غنیمت و سلطان و اوج بران حضرت اقلیم آسمان
از برج تابی گشتان عبور نموده کحل که اول برجهای بهار است استغفار کرد و آنحضرت رستم شهبان شدند
سجادت و اقبال سوار شد و از قریب اولان در رمضان محفوظ ملک و بان نموده سکونت چون
برسد که حسان کنار است بند و حکم طوفون شد از دریای دولت بعد از فزون کویری که انابه سب
افسر سلطنت گفت و در او نیز افزوده شد پرخ را بسوی آمد طالع حرطان چون این است است

و با شای

اینست بمساج عبد رسید بر او بخت و بر درها صفت بد بر شنه بر اسم سر و سپهر و بر او بخت
نام نهادند نامی اعابیان و شازادگان و اولاد نسیان زبان و دست است و دست چنان بود
و کفالت محافظت او بمساجی خانه زاوه و زیارت چون اردوی کسبان بوی از شرط بود که لوح در حرکت
حضرات عیالیه سراسر ای ملک خاتم و دیگر خوانین عظام نزول سلطان فرموده و بیجاوت و اقبال است
و چون بمسجد استقامت و استراحت با دادید و جوانی مسکول از اشراق با نجاتیت فتح است نوگفت در بیان
نواحی حقیقی لغایت حصان و استحکام بود و بقیه روم موسوم و مشهور که خستیان در آن مشخص است
طغیان از او ای حربه پیچیده اند و درنده زارعت برست نیند از برای الزام حجت بنام و سواد که از طبع
شوند و حربه او کند در امان باشد آن بره و دوران تحت برکت را کجی حصار و قویب خود و پندار و ورط
سنگ او از او اجابت و باطنها حصار حصار حصار جنگ بکار از انامه شد چون سپاه ظهور و اعلا
صلوات و فکر از پنج اسیر گرداننده دست اجبا و با قنات چنان برکت و نه آن چون کفالت باغ روز
در رخ و معارضه خالی بود و در شمشیر ظهور از مطلع نماید اسمانی برآمده قلمو متفوح است چون از اجبا
مفرد می و معین و ماه یکشت و جری بناید انحضرت فرمود که عجب حالی است نرا و غارا اعتباری عظیم و
این بر خیزد اندر دم مدارا و سازگاری میکنم ما باشد که روم از اسب بیور شرکینه و را سالام نامه و بی کجانی
او را نمیکند او که دم در طریق مسالمت و مصالحت بند و ایلیان انجامت را ما میفرسند و از خود را می
سیره از خود که را نموده بان رسد که بفرودت لشکر لبر روی ما بد کشید چون مرغ از دم از فرزند فرزند
علامت نمود و در حای قیامت گشت شازادگان و امر اگر با بغا رفتند بود و دشمنان را مغرور و اینه
و عارضه درین محل معجز ظهور من بویستند از قلع مشهور که کجاست و استواری بود و مذکور است
و لو کتیب است و بی سبک تازه و اوج شده که اندر لینه را در ترفی معارج ان نزد مان از طبقات سموا
باید ساخت و در پیرامان آن ده ایست عظیم که او ام را در قطع مها بط و معاندان پای بسک حیرت
برآمده با لبر حیرت و خور باید انداخت و در امان ان باغات و ن بین بسیار کنار اب و ان خوشنوار

افواج

چهارم از غایب است **سپهسالار** که در روز شنبه در موالی صفای طبرستان حضور کرد که از نو بر او داده باستان از هوا
افزود و ایام سلطانی آنجا را جمع آورده تکبیر میگویند و در او ایام طبرستان را جمع کرده اند
آن سینه در روز شنبه در پیش بزرگ شده بی پروا برزاده محمد سلطان در پایه بر سر اعیان آورده انعام
نمود که لشکر قلمه مذکور با وجود حوائط رود حضرت صاحب قوام کردن غلام ملتزم او را مبدول داشتند
به پیشتر آن قلمه زمان داد سپاه منصور زد با نیا از پیمان لعنه کرده بگره کج حرام هم سنگ و برنجیان
جانمایی رود بالا رفتند و سرطانی شاه در آن بالا استوار کردند برزاده محمد سلطان جمعی از پادشاهان را
بقلم لعنه نام نوشته موزون بود که بان نزد پادشاه بالا رفتند مردان کار در آن شب با حربه و شمشیر با تک
و خروش بالا رفتن گرفتند چون اصل حصار خراب شد در دست انصاف را منجم و مدافع بر او در روز
و بگره خرد و سیاهان با منجم کبیستان بقلمه خیره خیره حصار برآمده داشت فیروز بی بر او احوال عساکر کرد
مانزور که زو کوفته جنگ سلطانی در آنجا خنجه و از جانبین رعد و منجمی در کار آمده و از زو کوفته شک
و حد تک آمدن در گفت و حوش لشکر خرد و منجم کز و بول و نور خنجر و نوذ و زبان نهود مردان مرد
و در ایران روز بروز و مقام سرمازی و خان سپاری این زمان می سرود **بانی** که زو در بزرگ گدای
کم گیر و وزن زو در بزرگ گدای کم گیر و زر زو کبی از زو باد فنا از زمین نوده نوده گدای کم گیر از لار
عساکر کردن مانزور باری جونی کنگ کو ساری با طواف قلمه بره و بنده و جانان حصار حسین
منجم را تک جنگ سلطانی منجم که آمدند از حضرت از آنجا است فتح خرم قضا امضای از است و شجر
ممالک روم را و چه بخت باد نشان از ساخت با عیان چون سلطوت باسن ایرانی بهرام انعام از
دور منجم بد که در خول و در اس در باطن است ان استبد بافت و تکام اطاعت و انقیاد پیش
آمده بفرغ و تک از نهار خواستند و امان بافته از آن در خط این سلامت بیرون بردند چون
سازگرم و صفای محبت بلا در دم با لعموم لعنه کردند بود و در اندر دم مانزور با بوسه مدار کوفت
از راه صواب بند ساخت تا بعد از اظهار او غمان و انقیاد را میست حدائق برایت عباد و استبداد و

برافراحت جواب بخام برهوق اوب و سدا و ما فرستاد
فیروزدم خوشایوب و مسرت و شجاعتی که داشتند بگردانند خاطر ما چون از آن سخنان بی زحام
هم برآمد و چون کار کرده زانی چشم برکش و ندکه دلی شماردم سخن نمکوبید که سکت قول از فرزند اکون او را
بگویند که چون سخن نشندی و ما بخام سندی در دانه نالت و صد مرتبه انعام لشکر را اراده باش **دین**
دین صاحب خانی چون رای جهان از بی خبر و کتی کنای غم رفتن مردم حرم فرمود و زمان قضا جبران
نفاذ یافتند که حکما هر عام او را بشن در صحاری سبوح اس جبه سمان و صاحبان بی حال سعادت انبال
بیای پیخته که نماینده خرد از باجم سپهر برین بر او حمله نمودند و کسوف فوج کرده که کمال و فرین از
فرق رنگ باطل مرکب عرق این بنز شیب بنگرفت و هر فوج که بقایه صاحبان که در جهان خفا بل را
می رسیدند خدیو ایشان پیش آمده زانورده اسب بکشید و زبان اخلاص را بدعا و تمنای انحضرت
می آید و لب و برین متوال لوان و لوان و هزاره هزاره و فونون فونون متعاقب و متوال می رسیدند
و باقیات ستم خود زانورده میگذشتند چون نوبت به لشکر امیرزاده سلطان محمد رسید که مبارکی از
مستور برین سلطت منبر آمده بود و بی سببی از بنده طاک شکوه نخل و پاشکی نمودن گفت تا ما کاب و کاب
در میدان شهر جوانان شما یکس مثل آن ندیده بود و دلانندید چون غمور است که اتفاق از موجبات
کسی ستایی و جفا ستایی است **مؤخر** اری با اتفاق جهان منسوبان گرفت **مؤخر** زاده متعلقین هم دولت
اگر کرده بود که چنانچه بر فوجی از لشکر در صورت محمول سفر که اقصی نهایت ظهور است اتفاق نماید
و در حجب فرموده او طایفه را خام علم و سعی و همه زمین و کیم و مجموع اسب و اسباب از ترکش کرد و نیزه
و سپر و چغاق و غیران همه سرخ بود و طایفه از زوجه و اسفید و بعضی را هم نقش و دیگر الوان بهمین
قیاس و بعضی تمام حوسس و پس فوجی مجموع زره دار استکی و طرافت کندی که وزای آن لا
بکفک منور بر بلوچ خیال توان نکاشت چون شاه زاده سبایی جهان بکمال و در ایستة بعضی گاه

رسايد با قاتل ^{بگردد} و دولت اذنب بصوالج اذنبه و فواتح ائمه بر گشود چون از
اول صلح تا زديک عمر که نماز پيش فوت است لشکر کشت انحضرت ^{بگردد} و زمان
و زمان ^{بگردد} که انجمن روم را سوار کرده تا با خراف سپاه برسد چون زود بود بغداد چو رشتن
را وقت برده ان کثرت و عظمت ملاحظه ان اسباب اين دو و حیرت از سر بر آید و در غنمه بر اس و هم
در اعضا و ارکان وجود افتاد و روز بزرگ مراسم خروانه انجمن را فوارش فرموده اجازت انفراد از زلي
داشت از نهبان اخيار بسج مهاگ رسيد که در بن حدود قلعو البت باروک نام و جمع پناه مانجا
برده با ستم طهار و حصانت و متاع ان حصين سر عريان از جنب خود بر آورده در زمان فرمان
لازم الاذغان صدور یافت که امر ان موجود است و خوب ان نبود چون بقلعو رسيد انش فقال
استعمال یافت و نيران و غابلا گرفت حکم اندازان سپاه فبره بر خم بجان ديد و دو حصاريان را زبالاي
سور نوعی دور کردند که کس را مجال ان نبود که سر بر آید همچنان اين جنک بي دزیک اشک کار کردند و
نزدي سعادت و قوت باره جلاست دیوار ای قلعو سپید است و لشکران لغرت شعرا کجا در آمده ان
خاکساران را توضیح ابدار حاکم کردار گردانند **توجه است قوت عيبه قوت کوه** چون غلاب قهریه
را وقت حصار رسيد بود و زمان شد که سپاه مور شمار او خار غله در لکه اجساد بر بند ز دراجا از فرزند جبر
آمد که سپاهی لشکر ایدم ما رید و بد اندرای هوا ایتمای ایرت همک را زبان کوی دستا و او در
جانب غلام لیل میل کل دشمن کرده ساس سبیل گا پیش ده فرسخ بر آید و هنگام آنکه گو کبش همک سپهر
از جانب شرقی اتی بجالی اردوی رومی جبرکان نجوم انجوم نمود صح دمیدن گرفت ایرت همک و یک
اردوی ایدم ما رید رسیده بود در مکن کهن نرصد و صفت بنیان با سینه چون قراولان مخالف
برودن اندر انشان محاربه و حکمی واقع شد ایرت همک ارشم هنگام شام بدو کاه عالم پناه سپهر
و انحضرت مشورت فرمود که درین مقام دوربان دورای سبکی آنکه سبکی نوقف کنیم که تا زبان رسيد
مخالف مردم و جهای پايان استراحت نموده کونکلی راه سبند از بند دیگر که مبان مملکت باغی داریم

در اتم و غایت کسان بروم بعد از تبه بر فانی جهانگیری برای نماند اختیار زود بستی بعضی زنگ
علمم از مرآت کیتی ز بود کوح کرده سعادت و انبال روان شد پیاوگان و در جوعاه و الهم اب مساه
راه بره منقول کنند و رایت فتح آیت با سپاه طفونیا به تزل تا کوبه زود و ان نرین را مقرب
حیام زول اجلال و مکس ساخت از ذوالان خبر اند که قیصر الشکری از برج تصور نامند پشیر کجا و بیخ
رسیده و آنحضرت معاد یک اسب با چنین شتر همه آب را در عقب گذارند و توره و زود و اندند
و در مرغوبند مخفی چشم خود و در آن کوی بود و آن که در بغیر از آن آب یا قندی است چون رات
رومی روز از حکم امین نامه محرری سب سایه مشکفام بر اطراف و انکاف عالم گسترده و چشم خویش
و در آن کوه که در آن ملک است ظلمت غمگین آلوده گشت جمع رفتن آن چشم را هر کوه کنی و فاروات
خواب ساختند صاحب جوان صافی در آن پاک اعتقاد تمام اگر مردم بتلوی استراحت برادر بستر فاد
نهند بکلیه کار و در آمد و با حضرت کار سازنده و از عرض نیاز آغاز نهاد و خیدل احلاس و افکار سجده
گاه نفع و انکسار نهادن میان مناجات بر کشا و که پروردگار بر چه مراتب العجز از قدرت و نیروی روزی
شد و از فتح و ظهور وی نموده محض غایت و رحمت تو بوده و که ازین جداید و از عاوی که چون جان و
بیش بارادت و با بسند چکناید همان لطف و کرم که پیوسته از زانی داشته ما چشم میدارم و بکرم
میدرج که همیشه راحت زوده امیدوارم **تقر** ای همه هستی ز تو بیدار شده **خاک صعیف از تو** شد
چاره نای کنی یا درم **کر تو بولی نکره و درم** **ترتیب و تعبیر** **شکر** چون صاحب جوان تمام شب
بکنت و زاری معاونت و ماری از حضرت باری عز و علا مسالت نموده نیکام صح که در صد یا کوه خان
منزقی استاب رایت جهان ابدی نور و نجات را و از چند و با ننگه زمان شرح زمان ظوناب از اسباب
سختاب یک در تمام نوم روم چون دیگر ملا در وی زمین بجوم مسخر گردانید حضرت صاحب جوان کیتی ستان
روی دولت غرابوم ترتیب لشکر کشور کشا آورده بر کوب عساکر گردون ما ز فرمان داد و از سپاه ظفر
پناه مردان کار و درم از مایان بیخ گذار از چمها و خندق رون آمدند و بر حسب اشارت عالیه صوف

عساکر کردن با نوازشی که در آنست که مخلوق بعد از عاشق بر خیم اعلام ان رزم از میان بهرام
انتظام کشید و ابلق ایام سخت بکام رام ارادت و کام ان کشورک بیان فروری و خاتم زندگیش
نقیرت شعار حور العار داشت استظهار بفرمان ان اقبال بی انتقال از زاده شایخ وقت گرفت و انبساط
و حرمت لوسیان عالمکان موافق اعتقاد لضعف و از دمار بد برقت و قبل الشان سلطان حمزه
بود و در بر نهاد فریونی انارایت شوکت و اقتدار از زاده بران شاه بنده همراه برادر فری
شجاعت و جلالت امر شیخ لورالدین و عزیزم علاوه ان شد و قبل الشان از زاده ابابکر بود و
از اطراف غلت قیامت نیست که از غایت کزیت و کمال غنبت زبان بیان از دهفت ان قاهر
کروی پنجاه از قول ان رخ گذار روی توری فکر حکمت بجزایر و بیابان در دست را بر قول اس
مور علی بود و دیگر امر او در دست چپ قول جلال الاسلام و دیگر سرداران در پیش با می تو و از زاده
محمد سلطان از اوج ظهور آمده نالت برین شد در عین شرف و تکلیف در ظل اقبال لشکر سپاه
حشر مجتمع در آن زمین معان جمعیت از انتظام اعلام احتشام و انتظام از زاده بر محمد سوسیان
نادر و دیگر بهادران سمت اسکال پذیرفت و چمن فوشون از ایستاد و در ظل رایت نقیرت آیت با زان
که از هر طرف که بهد او احتیاج افتد فوجی از ان بر حسب استارت بجا و منت ایشان لشکر با فوجی
فیل سکو سهند کوه مانند را که انداخته و با سلو و اسباب رزم مکل ساخته و بر بالای ریکی گماند از ان حکم
انداز و لفظ اندازان آتش بار جنگ را آماده گشته مقدم بر صفوف عساکر کردن با ترس و تیرگی داشتند
و ایدرم با ترس و تیرگی و آرایش سپاه خود قیام نموده لشکر بی کران و حنری بی پایان که از تمام
ممالک دم و حسان ان بوم و طوایف اویج و غیر ان جمع آورده بود و با راست و فوج فوج روضعی
لایقی و محلی مناسب مقرر کرده اند از انجند در صل مهند بر لاش اویجی را که برادرانش بود با پشت هزار سوار
از لشکر اویج نفین و مقرر نمود و ایشان مجموع ظاهر خود را موافق مایل تا یک ساحه سپاه بونشده
بودند و عادت در لشکر حسان است که از زاده قدم بقولاد و این می پوشید که بغیر از چشم عسوی

سنت

عضوی دیگر است و بند های ایزار است پای نیم میسند و هر یک یک سینه
چون در آلت گنجد میشود و در قیل میروند بر پیش خود را همان جلغی یا سار کردم باز داشت و خود
در قول آینه سده پیر موسی و عبید مصطفی را در پشت خویش جای داد و میجلدی که ارشد اولاد او بود
و امر او بر فرزندان روم پر یک با غلبه سپاه کجای خود قرار یافتند و قهر با تمام لشکر روی جلد و سپاه
سوار گاه آورده در نوب داراسته روان شدند و چاشت سلطان فلت و میمند و بعد فرزند کرده
و پیادگان و لاد پریش داشته بر سپاه در بر سر سینه با سنان و دند و از جانین کوز که در کوس فرود کوفته
سوزن انفاخته **نظم** بر آمدن خود ستیان کرمانی و فغانی در لبران زرم از رمای دو لشکر روی
اندازد روی جهان کشیده و اولاد بیخاشن چوی **کتاب حیات صاحبان جهان با فقره و بیخاشن**
بازن چون سپاه طرفین صفها کشیده برزگاه رسیده با تنگ خنک در مقابل یکدیگر با سنان و دند و از غلوه
کور که در کوس چرخها سید و شهنشاه اموس در زمان ما هزار فوس گشت صاحبان بود با پاک
اعقاد بر هم معبا و پیاده شده روی مکت و افکار حضرت از بدکار فغانی سلطان آورد و بوطیفه
نماز و عرض زار و نیاز که در معرکه عبادت کشیده آن خدای گویا کرده بود قیام نمود مانده بخت عالی و
صدق نیست صافی روی از زود مراد در کجشن اعقادلی اداب از مناسب مشاهده فرمود و خواه
عبداللہ انصاری قدس سره که اگر بخواستی و او بدو ای جوان است را سنج محبده تحقیق را با او آراست
و چون از بر نفس بی توکل بر کاب مقاومت استاب آورده سوار شده روی غم خیز و دانه پکار زاز
بنا زمان داد که سواران عسکر گردون با نیزه با حمل الش پکار از فرزند و بشعد رخ صاعقه کار
خمن غرور و پندار مخالفان در هم سوزند بحسب از فصل بر انفا را ایز زاده ابا بکر کران مسافت در
آیند آن مبارزت راند و با سپاه نهرت پناه **مصرع** دست کتورت بی دشمن گریه بکمان و نیز
باریده زخم پکان جان ستان و خون افشان جور نفا نغان را که قبشش بر پیش قهر
بود بر هم زدند و ابر جان شده و فر اصفهان بر حمل آورده دست چپ دشمن را کجی برانند و در کجی که از

و بکر ز زبان قیصر ^{چهارادست} سعادت اختصاص داشت کرد و بسیار کرد و آنچه جدی گویش
بود کجا آورد چون شبهه جلاد است عساکر ظفر دایره بید و یقین نذیر بر گمان داشت که مفرغ است
چنان سبای از حرکت و قدرت ایشان برون است روان ما مردم خود هی داشت بقوی
کز آورده از میان بد رفت **مهر** ز برکی جای خود شناخت است و از قیل جور نارسا سلطان حسین
با لشکر فتح انار پیش نماند بازوی شجاعت به نیروی دولت بگشاده و نفرات مانی نبرد و فتح آمده
لعان صاعقه برق از مرغی در بیخ آتش در نهاد ثبات و قرار دشمنان نهاد امیرزاده محمد سلطان
عق بکایت شجاعت موردی حید و لب حیمت بر کشاد و از حضرت صاحب جوانی اجابت خواست
که شنگ نامون نوزاد در لجه دریای سیما نازده گشتی حیات مخالفان و غوغای فنا اندازد اشارت
عبد نفاد یافت که بعد جور نارسا شد شایزاده با مثال امر بادت نمود و همادان بازوی حیات
و افتد از بر کشد و دندلاوران اوج نبرد ز غایب دست تهور بخد افروز و مقابل بر کشد و دند و کوششهای
مردانه بنمونه چند نوبت از طرفین غلبه کرده بیکدیگر را برانندند اخوان ظفر شنگان لشکر منصور غالب
آمده و مار از روزگار بر بلاش افریجی و سپاه او که را تقارن شکر مخالف لشکوه ایشان راست بود بر آوردند
و پیاده در زیر دست پای اسپان لک و کوب پلاشت و حوض فنا گشتند امیرزاده بر محمد و امیرزاده اسکندر
بازدم از میان قول پیش پانده بسی از دشمنان راست گردانیدند ایر شخ نورالدین و امیر رندق داد کرد
و مردکی داده پیادگان میسر و مخالف را از بلای کوه به شیب خطر و اندوه رانندند و بسی از ایشان را به
بیش بد رخ گذرانیدند چون آثار ضعف و قوت که سپاه مخفی نفوذ بطور پوست ارغالی صدور
بافت که سایر شادگان و نوسبان سکار حرکت کنند از بجهت امیرزاده بران شاه و دیگر افراد از بجهت
امیرزاده شایر و دیگر کوه میان با اتفاق حمله کردند مجموع عساکر گردون ماثر انجام زیر برخی نماند
بران محاربه و قتال نوعی اشتغال یافت که بی مبالغه جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان در نظر
روزگار خوار گشت و داستان هفت خوان رستم و اسفندیار را اعتبار نماند در آن زمان که امیرزاده

که امیرزاده محمد سلطان بر افغان دشمن برادرش قوشون لشکر بنا برادرش
بود بر این چون ابله مردم ما را با لشکر قول توجه آن محسوس و سپاه منتهی شده از آن می رانده بجای
استان برانده ایشان فیست برزاده پوست تیزباردی جلالت بجانب مخالف آورده جنگ را آماده
بایستد بچون ابله مردم بر نذران بسته اطراف لشکر خود را احتیاط کرد و میزد و میزد و با لشکر در یکدیگر
باقت حیرت بر غالب شد از سپاه بر افغان و جو را غارت کرد که متعجب شده بودند جمع از پناهنده و سوال
پیش از جمع آمدند آنحضرت با امیرزاده است برح روی دولت قاهره بقصد قیصر آورده امون نوزد
همایون نر زاده بر نذران امیرزاده برانته نیر ما امرای بر افغان و امیرزاده سلطان حسین از جوانان
موجودند و مجموع سپاه طوفانیه از اطراف روی یا سست نذران ابله مردم ما را نذر آورده او را و لشکر
او را چون شکاری که حرکت در آید در میان گرفته قیصر نقدیه روز بر توغ که بود پای کله فخر و با سپاه در آن
سپاه خود را تکمیل داشت به کام غروب آفتاب غمان از مو که چیده از آن بالا فرود آمد و بصورت
روی اضطرار بصوب فرار بنا عساکر که در آن مانع کوچ داده بر ایشان تیر باران کردند و بسیار
کجا که ملاک انداختند و ابله مردم ما را نذران امیرزاده وقت از میان بدرت توجی از سپاه طوفانیه مگاشی
برعت بافقان زوان شدند و زبان روزگار از طغیان نقدیه پروردگار مصلح و و غلبت ابروم بر
سپاه آن بلاد و دیار خوانند و مسرا الحکان از سکی فوت شدند چه آفتاب در ششم درجه رسید
بود و هوا لغایت گرم در آن مرحله که ایشان برزگاه را نذران نبود هر کس که زاب نفع کران
جان نبرد و در حضرت آب جان شیرین بسپرد چون نسیم فتح و ظفر مهتاب نماید ملک اکثر جزیرت
رایت سعادت بکر فرزند صاحب جوان گیتی موبد و مظفر از آنجا با کشند با دوی همایون فرود آمد
و وظایف شکر و سپاس از خدا کرد که اوار فتح و فیروزی از بیرون عنایت بی غلت او با پدیس
با دارس نیش از اداکن و امر از نوزده به نسیب فتح و اقامت رسم نیاز قیام نمودند روز چهارم
ذی الحجه سنه اربع و ثمانمائه بود موافق آیت صلک خطیب نماید اسمانی خطبه این فتح نامی بنام اقبال

حضرت صاحبزادان علی بن ابی طالب و امیرالمؤمنین **فیرزی** که منعم فرمودم **را و درین** **بیکر** **نیز** **از** **عساکر**
فیرزی اندر که بگاشتی در عقب کربلجان رفته بودند سلطان محمود خان بابا بدرم تارخه پسر سید
و او را دستگیر کرده در زمان پیش حضرت صاحبزادان کتبی ستان و ستاد چون اولیای دولت
مکتوبه موسوم فیرروم را دست بسته حفت گاه بدرگاه عالم پناه آوردند عرفی بادش آمد در حرکت
آید و حامی عاطفت فرمان داد که او را دست کشنده بگردد در آورند چون بغزنیانی استغاد
بافت مورد او را باغزاد اکرام ملحق فرموده نزدیک خود بستند و بر سبیل معاینه بطریق رقی و حیاطه
بزرگان توادر میان جوهر افشان را اندک هر چند عالم مطلقا با اودت و قدرت پروردگار حق پیکان
را بحقیقت اجتنابی و افتداری نسبت بیکن از روی انصاف بر استیجاب ملاکه تر و پیش آمده خود
یا خود کرده برای از خود بیرون نمانده برابران داشتند که روی کین با مقام تو آوردم و در خاطر داشتم
که چون بعضی نشنوی و از در متابعت درائی و انقیاد نمانی ترا مده کنیم و هر چه احتیاج افتد از مال و کسب
مساعدت تمام تار سرنگین و استغنا با قامت مراسم غواشغال توانی نمود و به تیغ جهاد سونکت کش
بی دینان که از اطراف و اکناف و با اسلام توانی در ده بر سبیل از مالین از او انماس کردم که قلده
کلیح بشیم نمانی و متعلقان طهرین روانه کنی و تو را یوسف بر کمان را از مملکت خود برانی و مستندی التبت
بفرستی که بعد موی که گرداند برین حرمانت مصالفة کردی و بر کشی و عتاد پیش گرفتنی ناقصیه باین انجامید
که از آن نفرت و فیرزی که از غنای و رحمت حق مراد فری شد درباره تو مردم تو جز بگو خوی تو بگویم
کرد خاطر اسوده و را بیدرم تا فرزند و مقام خجالت و انفعال دولت و بفر خود معترف شد و کلفت
در واقع حفظ کردم که سخن صاحبزادان چون نمانش ندیم لاجرم نترای خود دیدم صاحب قران دریای
نوالی او را خلعت خردانه پوشید و بوضوف استقامت و نوازش اعم و ابد و ارگردانید و از
برای او هر گاه خردانه نزدیک منزل مایلون حریف داشته بودند حس بر بلاش و نارید بر حسب
قران بجا قنط و مراقبت احوال و قیام بخونند چون خاطر انوار از محرابه بصر نوعی که نمود و کج رفت

گشت فراغ یافت زبان فصاحتان بنفاد و جویست که از مزاده و حج و عتبات من مر سا که حکما رو گشت
زود از کوهستان بدایت نفاذ و پیران زراعت انار مثل مولانا شمس الدین منشی و دیگر کتابت و عتبات
و نارتدایع کافر طوفان بنابر احتیاج و مجموع ممالک و ان ساحت و در غزالی بوری حصار از نور و دل تابان
رشتند و نوزده حصار گشت چون بسطارت ابن فتح از چند مدار العباد و رند و سب خول و عتبات الدین که
از قبل دیوان اعلی بظمان در آنجا در آمده بود و سب در عین بازار شهر می ساخت از نسبت رودن
خیزان را در الفتح نام شد و بران استنبار بافت دلی تکلف و این در کام و می زین سب آفتاب
زایت فتح آیت بنوم نگار دو شب در میان کرده پرو و مهول کونا سب اید اجنت شهری خوش هوا و
حکای دلکش اولوع موهوب و رعایت خوبی و استیاری و سلا خنای و کلس خیمهای جاری لاجرم در آنجا
سبت بجا اظتاب خیمام توقف و اقامت با و نا و مکن و استقامت و عین سعادت و سلامت
انوار ماند چون تمام ممالک روم نالسا خن در بای نوبت همه جولا نگاه سپاه خاقان مشرق مکان گشت
در عین سلسله و کام روی قهر رنده ما و رنده در نده سلسله سب لی کردند در آن مملکت سب با رعایت و حمایت
عبد عتبه جل از تعداد چو حسان که با سب استی استی اساس بودی تکلف و مداریه بنیاد که در قدرت او
نوکت و استعصال مخلوق را عین تصور توان نمود خاطر مایون از نوزده سب استی محبت و سب سب پرو العباد
بر عین عزت انداخت و در بزم امالی و شایخ افواج و سب و مانی از حضور بر دران سب استی ختم و نویسان
بهرام استقام بر حسن احترام استقام یافت و از صیاح نایز و اج اوقات نوزده و پنج از برای استی و روح
بیشتر روح و نظاره ملاح سب گشت **سب** استی با می و معنوق توان برده سب غافل گشت رانی بجای دیگر **سب**
تساقبان ماه خنیا پیشین کفار را و الهی تلح خوش کوار در داده و معیان خوش او از نوزده سب استی
حاکم استی را دای این سرود بر گشته **سب** زمین خورم سب و زبان شادمان **سب** بفر و سب استی صاحب
زان **سب** و در مضاعف این احوال سپاه و خنده مال در با طراوت و جوی سب با حلت برو حیدر ان استی
و امثال سب مراد بر یک استی که نوزده عنوان داد کسی که استی بدان سب صاحب کل سب و ان در آن

بالحاج فردوسی برکت حق تا فتنه انواع جنگها بر پادامه از زاده محمد سلطان بر خیزد فرمان ارگور برده
بجانب نرساردان شد چون با سحر رایت اقبال شتر زاده از اقیانوس دید برآمد مسلمان اهل سمرقند
رسیده بود که از خزائن بدر بخیزد از روی دست بنواست بهر رو داشته بود در فغان بر رویه و از اعیان
و امانی ملک سر بر کعبوت و کسبی بود بحال و اموال برگرفته بعضی بکوه کبک پیش که بر سر برداشتن آن واقع است
و چون بدی بر ساحل دریا که کج بود نه چون رسا که حکما که روم بودی مناسبتی و معارضی بدست شد و
استبل بر کابل حضرت افغانه ابر شیخ نوزادین بقعه در آمد و خزائن ابد دم مار بردار که غشون بود و خود
و اجناس بمقیاس از زر و نقره و از ولای و جواهر و نفایس و اقمشه و ابواب فاخر و بنا بر موقوفات و
مخملات اندر گویند و خایر مجموع تحت تصرف و ضبط در آورد و امر داد محمد سلطان با کبریا باده بر سر اموال
بجانب از ملک و نسا که از مخطات بدن و امصاره با روم است آب و هوا است شهر خوشی و مناظر کای
و کعبه بازی از نیک تراننده در غایت خرد و بیت و خوشگوار می از زاده ابا کربا ملک سید و با کنار
در بارانده ساحل را از خون دشمنان دریایی دیگر ساخت مسلمان جللی در آنجا بود و کثرتی عظیم از
صباغان و مخالفان پیش او جمع آمده بودند لیکن چون صولت لشکر نظر او که نیکان دریایی میخواستند
و کرباره بخاینه نیز بدست که قوت مقاومت با ایشان در وضع طافت مردم روم و باده آن بوم
بر حد با سد نیست **محمد** دل بهر با کرد در کشتی نشست **محمد** و کربا که نام را فردوسی داشت از آب
نظار بدست و کربا که در آن و کوشش ابر بر سپاه کشتند سنار زاده صد مرد ازین زمین فرود که
بشارت فتح از نیکت کجیف سایر احوال بمساعده انبیا دکان باب بر بر اعلی رسانید و شولغاری که چون
شاهین دولت این مرغ امیر را از هوای سعادت نگاری کرد و سال افتد در فضایی کامکاری طبری
نمودی با دیگر کجیف و بیا بدو صحبت ایشان از سال نمود و میان رنسا و کونا بیکه در مرض دست عهده
کسب بار و تحت طول این زمان از چهار مرغ تشابک اشخا بر مرتبه که با دانش بنیاد تا از آن مصالحت
مخلص یافته صد بده کمال افادی و دانش از چین ننگندی و حشری چشمه از صباغان غار بنیاد میان

بان بسته برده بودند چون در سوادگان شایسته به پیشه در آمدند و دست بیست و پنج شاخه تخم انعام بر کشیده
و از اطرافت و چون آب را بشان ریختند الحی تجای آن بود بای و هم حقان سنگ دست در آید که عقل گشته
شود و دست جن دست از کار فرودماند لیکن از پیروی دولت فایزه محمد فلندرو خرفرا چند مرد بای کل در شمارت
فرزده دست شجاعت پیروزگان و شمیره وستان بردند همان کرده انبوه حتی که در چشم زمانه و زمان گوش
مردانه جبران بماند چون حسانان رو بگرین نهادند البشان تعجیل تمام بر انداخته کونایه دیده امید را از
مردم خاک درگاه عالم پناه روشن گردانید اخبار عرصه داشتند و سلاکات بگذرانیدند و خزان قیصر
و اموال رساله پر شیخ نورالدین ضبط نموده بود قطار در قطار و هماد در مهار بار کرده بازان و فرزندان
و متعلقان ایل درم و کیزال حکمی او جمع میاوردیم در کونایه بفرزین رسانید و بر محمد را که در بند ایلندیم
ما بر رویه بود بدرگاه صاحبان موبد کام کار او در مذراحم ملکانه او را ایل و نظر عنایت گردانیده
کلیت و کار ای نمود و ساخت بلی عالم آری که علم بود و مصالح ملک ملت بزبان داد که ضایع نمود و برادرین
را که از ایشان حریف چند بظهور آمده بود و سابق رسانید و بر خوار می کرد و با نگاه به پسر شایه مجادی
ایوان کیوان گشت و در آن مار حاکمیش انعقاد یافت و بزم عیش و طرب از آنش پذیرفت و در
ان و علمان ماه چهره حسین با دایمی نویسن بنکواب و اما رقی و کاسن من ما رعین نکردن در
آوردند و طیفان عزت گاه بمابون خواستی بظواهر البقون مشتبهات طماع نمودن
و فو که کما سخن بسیار استند و جوان سالاران بر لب دست میوه ای اطو کونان و لم طر ما سبونی
لیکنز ایند اطراف بزم حبت شمال مبارسان صاحب جمال فرین و شجون و دیگر کلفات و مختصات
از خود عهد اندازد او نام و وطن بیرون در آن خل مکارم با و شایه ایل درم ما برید را طلب شد
تا جایی از دست موقوف یاس بر اس و لش در سده طبعده از وقت معام الفت و استیاس
دل طبعده بکنند امن و اطمینان آمده کرده و این تا پیشی در رزم و بزم و عفت و لطف و مکافات
و مراعات و بهاری و بر داری و بخت گیری و سازگاری و لب و گشا و گرفت و داوستان

103

مانند چون اورا محفلش فرمود که از انصاف خردانه که خاوار او را با انواع کلاهش خبر فرمود و در حاجت سینه
اش را بنا و عراجم بر او از انصاف و کینه انانیت را بنمود و کینه انانیت را بنمود و کینه انانیت را بنمود
ممالک روم بزرگ و محمود مملوک است که کاس مال مال من غدا را اندوه و مثال از نوع خبرش بگفتند
شد و بسوز غلات مجرور و فتنه رسد سناج استنها فرزند گشت و بعد از آن رایت نصرت
شمار روی توجه بصوب مجورج آورد و عوفن ربانی در حر است و کلبانی و نایب آسمانی کمال حصول
امان ایامی انحضرت مولانا زید الدین را بر رسالت مهر مامور فرمود و محصل رسالت آنکه بتایید الهی کام
مملکت روم مسخر زمان بدکان درگاه باشد و دیگر ممالک ایران و توران الصوم با تحت می باید
که خضر و سکه دیار مهر و شام و صوم و بلخفات آن با تمام لغز لغات محبت و حجام باز نیست
نداد و انانیت از زبان روانه ساخته تا بخامت دستند و الا اگر از قصور عقل غرور نفس در امور آنرا
فتو و قصور جایز در بند بی از مراجعت روم شکر موهب جو اید شد و این نکام که گونا بسید مکر اعلام
و مغرب چشم سپهر احشام بود و عا جوقان خورشید غلام قاصدی چند از سال نو و قاصدان
استنول با زمانند و ناگوار ای همراه ایشان کرده بود و حاصل کلام و مودعی استقام اظهار بندگی و خدمت
کاری و المرام القیاد و طاعت گذاری او ای حربه و دیاج را کردن قبول و اوغان بناده انانیت او امر
و تو ایچ را با اقدام منالعت و فرمان بیداری السباده فلوری سنا و کف و بر کات سنا و سنا و
و قاصدان از پیش سلطان حلی معاودت بودند و او شیخ میضانی را که در زمان منصب احمد
قضا را با منقل خبر در است و ممالک جا که کشیده بود بر سر رسالت بالسی پیشکش از خاواران
و اسپان فلوری فراوان و غیر آن با ایشان در ستاده بود و عرصه داشت که تیزه اچا کران
درگاه ام و چون رحمت انحضرت بدردم را در موعود بزرگ اید حاکم کشیده و در مجلس عالی راه استنق
داده بنده را بر عراجم بدیع نزار استنها سب برگاه که اشارت علیه عهد و رایتی توقف
با سپاس سلطنت استنای سناج و مکر بندگی است و طایفه خد مکاری قیام تمام حضرت

حرف صاحبان سخنان اور التبع رہا اصفا نموده و بزبان گوشت بن زبان کہ از آنچه بودی بود
چون عین کما شستہ فم نور ذوق یافت اکنون که گشته هر که شرمی ماید بی اندک متوجه نشود و حاجت
و حسرت بکلی مرتفع گردد و آثار غایت و تزیینت بپوشد و چون در عمارت گردون مانده تمام ولایت اعلیٰ را با رخ
کرده و بر آن کس خند و باغبان موفور و اعمال و اسباب نامحسوس را محبت نموده لیساک طوفان بر سر نشاند
هر وقت که چشمه جویند نماز روح حری منعمی می شود اقیانوس را با فتح است بسایه قبول بر سوراخ
انداخت و مویک طوفان در آن نرسد بر دل فرموده انحضرت سایه اقیانوس بر عبادت او انداخت
و لذت برین زبان جویند بر روز شیرینی سفاحش از زانی دانست و زبان حال برین نوعی اس قویض
نرم گشت **س** نشان سستی بن زبان جهان می دادند **س** امید لطف تو یارم بدین جهان آورد
و در آن حوالی چشم بود که آب آن بر جا در یک یک درنگ می شد بعضی لیساکان تا دانستند از آن آب
بیان میدادند و سبب ملک ایشان شد امزاده محمد امین فرموده در فرزند خود داد چون از سبب
پایستی که سبب الناس و سوابقی با کردی آنچه که در آن حوالی بودند ناگاه دراز و بخت چون بعضی از
سپاه کچولان مشغول شده بودند که دراز و بودند غافل و غمخواره گشته بر آید سوار شد و از آرد و پند
و امر احمد آوردند و مجموع آن بی باکان زبانه بر آید است اتمام از آرد و در جهان هر روز آرد
نمودند و زبانه تمام سواحل را با حبه و بوسه نایب ساخته بعضی سپاه وقت و در آنجا فتن کرد و منعی سپاه
و در آن کوی واقع شده اسپارش جاری و اسپارش در غایت عدوت و سازگار و سواولی مستان
لطف تر از بیم بهاری در حوالی نکل کوی بود دولت تو از حناغان بی باک از آینه ساخته بر که
از لشکران چشمه و علف زبان کوه بر وقت متعجب شدند و بقل و نیش اقدام نمودند چون بر تو
رفت حرف صاحبان بر آن حال یافت شد تکام انتشار فرمود فوج از سپاه کینه خواه
متوجه شده آن کوه در میان گرفتند و سبیده دم که از غلگس رخ اقیانوس و این امر را نیک گشت خست
و طو خارا و کوه را از خون ایشان کلگون ساخته و لزان بیدار و اران و بار بکند نشاند و از آنجا

104



بمسکوفه و بن بارتند و بن آفتاب مع علیه پوست که در کنار دریا حصی است نجات حصین کام
از شک های پیرک زاشیده برآورده و از طرف محوف است بدریا و از طرف محوف در و خندق
و بن فرورده اند و او را از بر نبالا سنک که بر روی دریا و حوضی عظیم از فرج و بنجی انجا جمع آمده و او را
از بر خوانند و بر جم کاتب خویش از مواضع مبرکه دانند چنانچه از دیگر مواضع بفضیلت انجا و در دیگر
و صفات رسانیده بمسافت یک است ما حسن از ان حصار و قلع دیگر است بر موی و ان نیز
نیز از کرمه و مسکن این اسلام است و در بیان امالی این دو حصار بلیل و بیار و با حصار دیگر کشنده
است چون از بر گران در طرف متصل است بدریای دستان از اطراف یکت سنا و تو خه بنما شد خویشی
و پوشیدنی و اسلحه اسباب خیک سایر فروریافت انجا می آورد چون مردم ان مقام در بلاد اسلام
پای مخالفت فترده بردوام بمقابل و مقابل اقدام نمایند و انج را اسنظار بسیار اسام حمام نگاه
داشتن ان نسبت لاجرم با غایت از ان اسلام کس را دست تسلط و استیلا بر ایشان بوده
و هر که خزیه و خراج بچ باد شاه نداده اند و ایما دست طفلان و عدوان با بد او اظهار اهل این دیار
کنشاده مراد بدردم مارید مکران که اجناس بسند کشنده و بقدر وسع کوشیده و بفتح انجا میده
و بار کردند و بدردم مارید تدبیر برفت سال از انجا مره کرد و جای رسید **بوجه حضرت مختار بن ابودریز**
بکران و فتح آن چون صورت حال از بر گران در بوج ضمیر صاحب جوان جهانگیر انفاش یافت عرف و غضب
دین جمیت اسلام در حرکت آمد و دفع فساد ان گمراه و فلع و دفع البیان بردست است خزان و آب
والت ارجح منقطع صادر است که امیرزاده بر محمد و دیگر امر انجوان فلو نون و رایت غنا و استناد
بر اول زنده و بیخ خزان و جهاد بنیاد و نره صلوات و فساد بر اندازند نژاده و نونسانه باطاعت فرمان
مسارعت نمودند و بی توقف روانه شدند و اهل بیار بر سر رساندند چون حکم از انی بسفاوت ابیست
ایشان جریان یافت و در و عدو و عهد اصلا با فوج و مفید نفاذ و راه نوش که صاحب جوان فلع بود
باطراف جوانب کس نرسانده بود و لشکر طلبد اشته و از سردان و بیار و ان فونک با نیک

با ننگ خنک خنری بکلم مل خنری آرد لورجم در خارج امده و در نهم من مغاروت تحصیل
و خرب لبک سبب عداوت و جدال غایت حرم نموده چون بر لوان حرم رانغ صبر سلطان
جماکر افتادلی بوقت بنیت فرسوار سبب و چون غایت نعم المولی البصر روی راست طوالت
بصوب آرد بر آورد ششم جمادی الاول سنه سبده و پنج بالنگ گرفت مغار تا بداند حرکت کبکی نواد
را عتال لولکل و نسیم بصد فویق صمدانی سبزه چون رایت فتح ایست صاحبقرانی نظرفون سبزه
به وصول بران قلمه مشیر این انداخت طنطی و لولکر که دلوکس و لولکر خورش سوزن و خوش سپاه
سخت کوشش کوشش و دیده سبزه و مهر خزه و تیره مساحت و از امواج لشکر جوار در ساحل آن محیط
لی کنار مصروف و درج العین متفقان شده افتاد عساکر فیروزی تا زرحب زمان زمره میگردد
تسلی غار تا به ابرج اینگز زاننده روی کین از غضب دین منجر از مراد زده اشارت علیه نفاذ است
که دلاوران لشکر گرفت مغار یکبار یکبار در آتد و بازوی افتد از رزم و یکبار بر کشند الش حرب
و قتل نوعی استغال یافت که از صبح تا شام و از شام تا نیمه شب که شششاهی مرداد میمودند
یک لحظه بی آسودند از طرف حامیان اسلام و غازیان یک سر انجام خردش میگردانج ابرو مجمع
ما به و نیز که زاننده و دست قدرت و لوان به نیر و گمان باریده و عقاب آئین نفاذ را در هوای کار
نار زنگار مرغ روح کفار مجاری بی پروا میدادند بر چشم رعد و مسیحی و عاده برج و ناره قلعه پاره می
ساختند و از بالای جهار بی دینان بگردار پای لحاح و امر را استوار داشتند ترچ و خار و در و لفظ
و ناوک و سنگ بی بناون و در یک می انداختند و لولکر و کر نای زمان نگنند و بر پرانم و کیوان بر شش
در بخت انا الیس اطراف النهار در میان مسلمانان و کفار الش رزم و یکبار از دخت لوله امر شکر
بر میان میدان غازیان و امن سعی در کمر آسمان زده پوسته نوعی می بارید که دریا از خطر اندیشه
عوق سوزنده و تلخ و مان در فلق و اضطراب افتاد در میان روزگار صا حیوان کامکار موبد و بندار
یک لحظه از بند لیکار مجاهدان فیروزی انا عاقل و اهل میثه و لغهار اینهم لفظ الوده انباشته الش

زودند و بوارهای فسی چون کتف هارون مخالفان سرنگون شد اسبایان از کفار به دوار حصار بر
خاک خشت و چمن رمدار انوار چشم و پیش انوار پوستن غازیان طوبی مع جباه و کلاه ایجاب و
گفته در دروی بابی و میان شمشیر زده از خنجر و باران و لیران را معلوم و مقهور گردانیده
قلعه را سحر ساختند و صبح فرزوی از مطلع نظرت اندر فتح فریب دهد و جهان جان و جهان
ای باب ایمان و عرفان از انوار اخبارت زینر المومنین منور گشت چون آن فتح از جسد سب
نیا مسلمانان عدی بزرگ بود و معضیان و بن بختگر کن کران را و بان امین نام سر بر بندم کرانند
خود را از ورطه ملاک یی در بای سونگ انداختند و در حجب زبان واجب الاذعان قلم و خانه پیر
عبارات که از سنگ و انوار و خ قبه دوار بر او خند بودند را بازین هموار کردند مجموع سنگ و آخر
والایت از بار بار بختند از بعضی مواضع افروغ گشتی بزرگ که ان را د و بادیان و ریا دهم میباشند
مشغول بر دوان کار و بسیاری اسلحه و اسباب جنگ و بکارید و انالی از بر منو جانیان شده
بود چون تر و یک رسیدند و از شهر و حصار اثر ندید میمانند و نوق و بای خوف و دهر گشتند
گشتی را باز داشتند اشارت علبه صد ریافت که از مرای کران که بد تیغ غوازین خدایند
چندی بجان رعده سوی گشتی اندازند و عدان از ان سری چند کباب البتن انداختند بعضی در گشتی
افتاد چون ان کور دلائی تخم سر سریم چندان خود پسته کرده کردند خایف و حائر بار گشتند و ابتدای
وصول را بست جبالگیر بار بر نا انسانی شمشیر و خویب ان کابیش دو هفته پیش بود مردم ان دیار که و
دو فوف بر حال ان حصار داشتند بمحض ایلام ما ز نذر ان گشت تعجب در دمان جرت بکاد و تجدید
برسد و پیش من که حضرت مهاجران را در بادش ای و جهان سستانی و بگشتن فروزه فرزوی
اعوان و الفار ش ای کانی دیگر و رضاعف احوال مگوشی رمضان که پیش ازین از پیش مسلمان حلی بیستم
رسالت بد گاه عالم نپناه آمد بود بار ما در و زبان مرا است و خضوع عرصه دانست که چون عاطفت
خبر و آنه نغوش جوام ایلام ما ز نذر ارقم عفو گشوده عنایت و انواع مکرمت و زغایت و باره

باده او را که بنویسد در هر روز یک بار در وقت الصلای بخورد این عصاره انفسا و غیره است
 و در زمانه پیش ازین و بعد ازین در بعضی از اندازه با قهقهه صاف میزدند و در
 که کمتر از غلام این عصاره است بمقام اخص و موافق این انتقال است و در کوی بادشاهی
 بر اثر کرمی بر میان جان و گوشت طاعت گذاری بر در کوهان و در چون دست این سخن
 یا در این مکارم اخلاق بلکه نظر عطف بلا حظ حال اعتدال نیز رفته بفرزاده گاست و
 حکومت تمام سرزده جمیع لواطی بر دست و از میان انفسا جان و بده امید او
 بصوفی حکمت و نوارس روشنی مانت رای افسان انراق ایززاده محمد سلطان را
 زمان داد که فقه و حکمیک روزه از میوم بر کنار در با واقع است لوجه نماید چون است بزاده
 بخوان که در این مساجد است خودی قلم محض نزل زایت طوف و بر کشت صفت سیاست سپاه بهرام
 انعام دیده و هل دور و نزدیک را از هم و بر اس کنده بود کس را مجال اندک مانده بنویمان قلم
 با تمام نطق و اسکاگت بر این بعد و قول غریبه و ادبی آن در کرد که و او غان گفته بجان جان خواسته
 و گاشتمان با سببای آن فقام نمود **و رحمت صاحب جوان** **حکایت** حضرت صاحب جوان بعد از سخن
 از بر کبریا که در رحمت و اشفاق بر **انالی** از بر مسلمانان انداخت و این ترا خلعت انعام
 سرخا و در بند بایر کرد آینه خا و اسد بسیار از تبر و کمان و تیغ و سنان بسیار اسباب و آلات
 کارزار که است و بود تا دوران سر زمین مای بر روی تو منی و دست اجساد در غر و اسل ترک و غنا و کفا و ما
 و بسته دارند و بگذرانند بی میان نار با بیجا منت ایندی و بجا است قلم اینست غالی نماید چون مساحت
 سواد اسلام بمن اعنا و انعام صاحب جوان کردن از غبار غاران کرده بدو جام پاک شد و پنهان
 احوال غازیان آن برود و محافظان آنجور و از حسن تربیت و غناست ذوق کرمت و مویست آن
 حضرت بهر گونه از راه و انالی و المل ایالتی با فیه است استغفار و بازوی افتد و البت بی دور
 بود و نگار و وح السروی و زمین کسب را منت شکار و بر کعبه حفظ و نمید برود کار از جوی

106

Handwritten marginal notes on the left side of the page.

از برهنه نمود و لحوای آن را از زو و صولی زدن موکب فتح است که هر برین گشت یکی از
ملوک افواج شش نام که بر جرئت که مسکی از باغ خیزد در حیط حکم و زمان او بود چون در اجتماع
اختیارانار سباه لغت شعار او از مستی غرور و هیبتش با گردانید مال شمار و کف و شکست بسیار
درست داشته مصوب اعلی بزرگ سعی کداری با بر سر سهر اقتدار و سواد و بزبان است که است
پیغام داد که این کینه را از منده کان درگاه جهان نماند و دست بدن خرید کردن ابقا و کفر فیه
باورد و احکام خرام حضرت را که انشال و طاعت کداری بر میان خود نکازی لبسته ام و چشم آینه
باشترق اوار رحمت و الطاف باد شانه کشیده چون و ستاره بادی اعلی رسیده و نشسته ام او را
بشکست و دایار ابل عرض رسیده با دای رسالت قیام نمود و عواطف بیدار رخ نمایان بود و کار حاکم
و محکوم آن دیا گشت سباه ظهور نیاه از کرد راه روی جلالت بقلوب اهل شرق آورد ولی وقت که اختلال
لبسته فقه را بگت و ند و بعد از فصل جمال و اسب سنوان و اطفال فی الحال با زمین هموار گشت و دلالت
خیمه کجوه و سفت بزرگ طول آن سب و منج و موض ارض چهار فرسخ اب ان شبرین خوشگوار
چو چند رودخانه بزرگ بران بریزند و از یک موضع بیرون بروند و در اطراف آن باغات و باستان
و مزارع بسیار در کنار این چشم بندی از سنگ تراواخته اند و نه آری در ششبار یافته شده طرف
ان متصل با یک بطرف کوه پیوسته و در کتب تواریخ لکلت آباد کورست و امانی انخورد و در طولی
از احوال و اسباب و نفود و اجناس بر چه در محافظت ان فرید انسانی بودی و ان قلوب نگاه
داشتندی چون انجالی سیاح علیه حضرت صاحب جوانی رسید شب در میان کرده صباح شبته
بفرم چپ نشسته بر نو و صول برین انداخت و روز دیگر رجب اشارت واجب الاتباع او او
بها دران روی جلالت کعبه بنیاده یعنی کوه برآمدند و بعضی از دامن کوه حمله برده و از جواب جنگ
درانداخته به نیروی دولت فاره حمله را تسخیر نمودند از حی الفان به منج فکر کدرا میزند و بعضی از ایشان
از هم جان خود را بگشتی درانداخته نیا به بسین برودند و سباه ظهور نیاه بفرمان کداری مجاورت

مبادرت نموده و یک تنه کلاهده موجب قتل و کشتن شد و امر از کردار و پیمان گرفته که روزی که قتل و کشتن
آمد اجتناب کرد و در این وقت آن خرومش بگوش در آمده طبعت انش گرفت و قوم فلور از مشاهده
آن واقعه غایت همت انش علی و اصولی در بنیاد افتاد و در وقت و عزت از بر آمدن سنج ما
تا با که سینه و کلاه نمرالین بود دست از جهان شسته بیای اصل از بیرون آمده از سر و دست دست
آمد بر این دست نژادگان زده لغزشی بوسن استخاد یافت آنحضرت علی را که از اینده مردم مانع
خدا ص کرده بود جای بدر بسن و دیگر ضایع از زان داشت و بصیوف مکتوف و در وقتش از خفا می کشید
ذکر وفات سیدان سجد علی در مکه و در آنجا شهادت فرموده علی بن ابی طالب از جمله از حرم
و القوان سید لغای که بر وی فاسان شده بود فای دیگر هم مانع از غایت ان ملک
علی بن ابی طالب لغای حقیقی خراسان مصداق است حق آنکه در وقتش با علی بن ابی طالب
شده خزانة که علی در مکه بنیاد و حق شهر از سطوت سلطان با فرمان اصل فخر روح که کشور
بدن از فاج بافت و سبب که شسته برض صیق الفضل و محافل از در بنیاد از اخبار ارکام نمود
خاطر خاطر حضرت صاحب جوان از اجتماع این واقعه در زبان لغایت بسیار است و قصصات عزت
لین و بدین مایوان روان کشت و نظر بصورت ان روشن صبر صابند نیز از وقوع ان حادثه بفرق
و استیلای لغزبات اسمالی بر نذر بات انسانی مشاهده نموده است علی بن ابی طالب که کلاه
بر لوح خیال نگاشته بود که چون از فضا بای ممالک روم بکلی فراغ حاصل شود و تمام بلاد فراع و
بدن و امصار ان بسیار کور است و لغز و لغز نمندگان سپهر اقتدار در اینده مردم ما نیز در کمالین واجب
نیامشهای و بنی اسباب و ادوات سلطنت بادشاهی خراسان فرود و روم را با و از زانلی و در دومی
ست از کرد دست و دست و کشت او در سلطان ممالک و حفظ بواستلام و لغایت وظایف
غزو و جهاد تا مرده ضلال و فتنه انضمام از اول نوبی نریاست چون فلم تقدر بخلاف ان بر مال میافته
بود طوار و خود را در مکه باز ندر کور دیده است **مسئله** مری میگویند که فضا میگویند بیرون ز کفایت بود

کاری در کتب اخفرت و کمال عاقله بادش ماه موسی صلی الله علیه و آله و سلم
رکش بند و مار طله اخفرت و تحسید و بر سع اعلی تو سع مال مغا بمه مابون کر انب و در و اند
ساخت و زو بود که عس برش را محفد راسته ما بین سلاطین بر سر آیه و در عاری که ای
ساخته دین کند در انشای راه جماعتی از بر کمان از جاده اطاعت الخراف حبه بکوی محسین
بودند عساکر دون مانر نکام اگر از ظهور طلعه صبح صادق منتحصان قله فاف سپهر ناید بد
شده اطراف آن کوه فرو که فیه دست جلاوت لکمان و سیر باریده بسیاری از ان رکشگان
را بر خاک هلاک انداختند و از پیش امیرزاده محمد سلطان دانه خواجده آمد و تفر کرد که مولانا فرخ طبیب
یش زاده را سبلی داد و شیخ نقیاده و کار اخلاط متوجه دماغ شد و درص لفرج انجامد اخفرت
بی توقف متوجه جانب امیرزاده محمد سلطان شد در انشای راه ایلچی نو عار سبب عرصه و است که درین
سبب زاده مراده شد و اسب دای اخفرت عظیم یافت اخفرت تجلی را بد نور او طول و درول چون
باین چار آمد ز تخت مجدی اسب دما فر بود که اصل شیخ بنو است گفت اخفرت را ایل عظیم
روی بود و او را در محو خوابا منده هم در ان روز کوچ و نمود چون سه جز نزدیک از فواحصا که گشت
در منزل قرار گرفتند زاده نامدار کوار رحمت برود کار پوست و ابن واقعه نزدیک شیخان شمس
و کاتمانه وقوع یافت و مدت عمر سربست و نه سال بود **بایدی** برخاک رحمت ان کل و ولت که باغ
ملک **باید** زازان را برورد در برش **باید** که کسب زازان است زاده **باید** که در فخر رحمت شیخ کوی
و چون لالام که مراد چنین غرا باشد بر مال و بودای است شمس **باید** که فعل طبعی و محمی حلی که ارا
النسی را که نسبت با اولاد و اسباب حاصل است حضرت ها خوالی را از ان واقعه زاده
جان کوالی و اده ضر و فرار از دبا خاطر بر زکوار منکار رحمت بر لیت و کمال کن دو قار عسای احب
از قهره الصبغابرون نسبت از سبب سلط و جهان بازی بر خالفت و بر رسم لغت و سو کواری
پیشست زبان حال در ان محال از حدت انکد خزن و طلال کاسی نفیوی ابن مفضل سنده

نوقف نه بعد حضرت سعادت مند و اقبال روان شد چون اسب بی بیجان اوی مجموع در لباس
سوار اوی بودند عیان که بر اسب جنگ سوار اوی بگرد و بر مباد و بر شبا نکه بود و از این نوع که از
انواع است بنام سب سب حد مرحد ارا و ارکان دولت را نوزده عوضه داشتند که مجموع سپاه و تمام
اردم درین راه که بود و سپاه پوشیده اند تا دی انجال مناسب است اقبال بی اسفال انجال برای
حق نمای طلعت ادای بعد از استماع این سخن خاطر جماعیون را تسلی نمود و اشارت علیه تغییر لباس نهاد
بافت و خلائق از خانه تویست رون آمدند ولی انواع است چوشت کسوت عربی ناپود چه شود
از لباس سپاه که بود چون فرج بقیع السنت که با بندگان استان صاحب جوان کسی مسفن بغیر از
انقباد و ادعان عن خطاست و محض حران و از نعل که پدرش و او بر باغیست در رساندن است
وز زبده بودند و کبیران کشیده بنماق کشته میوزت و صواب ارکان دولت و عنایت ملکیش
را مجلس طلب و تحظیم و مکرم کرده و انواع عذر خواهی نموده که خطبه در تمام مل و معروف است م نوانقا
فرضه و حجام صاحب جوان سپهر اشنام چهار است و انملش اشنع ساخته با و در رسول روانه دگاه
عالمپناه گردانید چون ابلجیان موکب طوفون میوشند رحمت است آنه شامل اول او کشت زبان
کرمست فرموده که او را در صومش سپاه عطفت در از مرافقا در اقبیت احوال او بردست است و واجب
است اگر رسولک جاده فرمان برداری که راه ما من سنگاری دکا نگاری همان تواند بود ذات قدم
شد صورت غنایت در زیت در باره او بظهور انجا میده چنانچه از مر است نظار و افتد ارضه امور ملک
و ملت قیام تواند نمود و رساندگان او را نوارش نموده بخلعت و کرد کلاه سر فرار گردانیده اجازت انفر
از برای داشته از برای فرخ نایح و خلعت خاصه و کرد صبح رسانده بنوبه عا طفت یکایه و مزاج خروانه
معقده دست نظر ساخت راست نفرت شعار در ضامن خون و نامتد برود کار ابغا کرده بصوب
صحاری اما سیه در بعضی مفره که اماکن این قرنا تا بود روان شد چون موکب هموزی محامل بعد از
قطع مراحل و منازل از بلاب در شهر که گشت دو سردار تا نار بد رگاه علم پناه شناخته چون بیجاوت

بر سعادت زمین بوسه فرستیدند حضرت باو نشانده البتدیر احسن الفات و لطف کلمات مستطیر
و کوه ساجد و جلالت های طلال و در پوست میا و گریه زین بخشید و در این صفت بدامن و اطمینان
اینان بصورتی که قسم فرمود که درباره شما خرافات و مرمیت بظهور بگویند بویکت ما را باین روز بزرگ
و متعلقان و جمیع اسباب اموال دگر در به بکنار کی از اینجا کوچ کرده بموطن دورت اصلی خویش می
باید آمد و بر سبب عدلت و مرمیت بار و کار بفرخواست و رعایت که در انداختن بعد از ادای دعا
و شامه داشته اند که او را در نوای حضرت بادشاهی از اخلص می خواهی کردن اعلان نموده ایم و بکنان
را که ام دولت و رای ان باشد که در پناه حمایت خدام انسان سلطنت بائیم زری سعادت
ان بنده تحمید الی که راه داورین انسانه این اقبال **صاحب جوان** و **باید** چون خاطر جمعیون از
فضایای روم و مهلات این مزلوم بکلی فراغت یافت و قهر تمام شهرها و فله های مملکتی بآن طول
و عرض و کمال استعلاء استقلالی دران و نفا و امیر اعلی و دون بر سببین فرض که برود کار بسیار دیرت
مکنست و اقدار فضا فرما مدار و کاره کامکار بر نماید بلکه در کوه سعادت بعد از اندک و پندار کناره
سلطین عالی مقدر که در بار باید بکمر سالی بچون تا بنده را بی و عطیه سعادت صاحب جوانی بسببیت
و اسالی بپرست و الهی **ب** بر اقبال این سلطان شرفی تا یافت **عقل** بگوشتی صاحب جوانی در
نیافت **ب** ماه رایت نرفت از افان عراقی خردای پر نور بصوب **ب** حاجت انداخت و موکب
ظفرین در کف حفظ و نماید رب العالمین روان شد عساکر منصور و عیام موفور موافق میر و مخالف
مصور و الهی بد بخوار شکور **ب** رفت دنیا بشرفخ لایح از اعلام او **ب** آمد و اقبال و نوح نایع ارقام
او **ب** و اشارت علیه از موقوف جلال صدور یافت و مثال واجب الا مثال السلطانه ارسال فرست
که حضرت عالیات و فرزندان انجا بودند و توجرت نماید و محدود فله او ملک نماید چون صاحب
توان زود کسب فقرات ن بعقبه رسیده الهی و کلان تران انجا از باد الهی پریشانی بخود راه داده
بودند و در نفا سببان شده امر با فوجی سپاه منوچالین گشتند علی سلطان از مولا جی که عمر

109

حاجت

روشنای نغی بود نغمه بگرد با گاه از گشت در شصت نغمه بگرد و در شاه بزرگ
 او خود و در حال حکیم کرد فرغ از راه ایجا از وصول در اول موکب گسی گشتان در پیشین در راه با عیان
 ایافته چون ازین دم از خود دم همان غریب فریبی بر زبونم گشت در آری شهر سلطنت
 در جهان داری رسیدند عطف صاحب جوانی ایشان را در انوش مهرمانی گرفته بر تان مطلق
 پیشش فرمود دیده اسیدش از نوری تب و تاب که از ناصیه بر یک می در چشم او روشنی
 از خود لیکن چون رویت از زاده چنانکه از زاده سعد و فاضل جراح و واقعه بدین می رسد
 تازه ساختن فطرات غیرات از احسان ایزان باز بدین گرفت نغمه حیل و ال ایست خان **شواهد**
نات از زاده می سلطان مایه خلس زاده حضرت عالیات که در حب و تامل از سلسله تیره
 سنده بود در بر رراق تزیین کرده و لایق شوک آری در تب و تاب شده با قلعه او مکتب سینه
 و در جوانی آن به نشسته چون حضرت صاحب جوانی نزد یک رسیده خانه زاده را حادثه جان کس فرزند
 و بلند بنو اندید **ایباب** بر انصاف و کف از ان الی **سکس** یکبار از جان تپی زده او دست
 زان جز بحر بیفتاد بر خاک بر خاک سر تمام اعایان و طهای سباه بریم سوک آری بر سر گرفته
 و جهانی لوحه و تازی در گرفته چون صاحب ولی نزل فرمود و از زاده در میرسد و چنان نمودار
 رسته گشت زمین از لایس ارزق و کبود سپاس آسمان گرفته و آسمان دران مایه بر عم چون
 زمین خاک بر سر گرفته **سب** روان گشت از چشم چون دل ز خون خاک او می زمین محو کل از برای سب
 علی و اصطلات خانه زاده نابوب خالی را که بر نفس استوار کرده بودند چون نمی جان پیش او خاطر
 کردند و او از نور سینه و تاب جان چون نار چنان بر صندل دران خویش سبکل او خسته بود و زاری میکرد
 و در وصف حالش مضمون انفعال از چشم چشمانی میگشود **بسم** دو چشم بره بود کفم که زوزند و بلند
 بایم خیز کالم نبود از سپهر این کنند که نابویت از زاده دو آورند چون مرغ و فرغ رفوت لب
 عنقریب و صورت کولی شازاده سعید نهایت رسد حضرت صاحب جوانی ملاحظه بصیرت حقانوسین

سایر حرافه خجالت نماندند و بس بدنامی از آن بگریختند و دست برآوردند جوان
بخت او را بد کرد و علم او را از او بر سر نه کرده بکشوه گناه کاران دامن زد و او را بد
آبکی تنگ کرد و او را اسفند روان ساخت صاحب جوان و بدون پیش نهاد غنای برین
الرحمه او در کشت و مویظان از نسیب گفته بیاج و خلعت و کمر صغ مورد بود و دست و نریخت و نیت
اجتصاص یافته در حر و با او از زاده ای بگر گشت و نیت مواجعت با او در میان بر بگوارد
باین نامدار برادر ملک که کن با فدا م بودیت نشافه ساخت جلال را فرموده حسین خضوع
و لب خضوع کرد و این در هم مجموع پیش بگردانید و از جانب فرزندان حدود و برادران و لایات
ارواح حرم اینست که مطاف ملک عفره بی بلا طین اطراف بود و جنبه احدی من سینه برین
و وظایف خدمتگاری در رسم شکرش بخدمت برین نیند و مراسم انحراف شامل حال بکنان گشته
بر کس را بجنب حال و در خود نرسد نوازش بنمود و میوند عطفت مینمود و سینه ساخته و نیت
پوش نیده گای خود بار بگردانید در جوانی منکول نظر و نیت معرفت ها جوانی بر روی حال بر زاده
سر حرمی عرش باشد و او را بصوف نوازش بر فرزند کرد و امینه امالت و از ملک شیرا بخد از زانی
دانش و خلعت و کراچی نامور گشته روان کرد و او را جانب را بر زاده مزجور که منوبه بنه او برین
و این زاده رسم در این بود در آن بگر بگردانید گرفته و زبان بخت و اسباب را با سفتی احوال
و اوضاع برکت ده و یکم فرموده بر یک روی غنیمت مقصد خود نهادند چون سلاطین کا مکاره
با دست مان جهاندار از مواجعت الی بظا و فرود بسبب بکمال اختصاص با همه اندام السما و صحا
جلالی و علی حق جل و علا و سبح لطف و فخر نامنها ای الی تبارک تعالی درین عالم غایت اطوار از آن
طایفه زکوار عالی مقام کمال طهر و اطهار بی باید گای که صاعقه عقب الله در خشدن کرده ایشان بیزان
کین جهانی بسوزند و کثری براندازند و چون بشیم غنایت احوال و بر بدن اغاز نیند تمام آن بیک
ایقتاف بر شمع کرمیت و در محبت بر آفرینند و ملکها مبر بر سازند لاجرم چون جوانی فارس از فر

از نزول وصول موکب ظفرین در کوه سبزین یافت. انحضرت فرمود که چون بفرزاد از امیانت
بگما اسلام میآید و در کوه سبزین از انجا امیانت یافته و در بسیار از انجا است که در کوه سبزین
که ان تکلیف است که در انجا فرزند و ان فرزند و ان فرزند و ان فرزند و ان فرزند و ان فرزند
ان و در انجا است و در انجا است و در انجا است و در انجا است و در انجا است و در انجا است
فرزند و ان و ان که چون باز در انجا و در انجا است و در انجا است و در انجا است و در انجا است

کتاب بخت و جانشین آنرا هم حکم بر ان است که سوگ جاودگی و جان بسیاری با مقام اخلاص و
بهراداری همیشه باشد و دولت و بختی از او بود و در خست و مان زمان شده بود و حاصل و حاج که در حلال
را هم کرده چون که ان که ولی ان و در انجا بود از انجا است که انجا است که انجا است که انجا است
در سینه هیدین گرفت و انجا است و در انجا است و در انجا است و در انجا است و در انجا است
مجلس تمام اگر سینه را در انجا است که انحضرت به نفس مبارک توجه فرمایند تا که انجا است که انجا است
و کینه و مقام خدمتکاری و طاعت گذاری و بلوغ ندگی ان کسنان بر چنین حال وارد در حد امیانت
بندگان عالیکان باشد از ارسال مال و انقیاد احکام واجب الامثال بی توقف و اعمال نفییم
رسایم اما سایه مهابت انحضرت بس بزرگ است درین مجال برای ان نذارم که سعادت خاک
بوسی چاشنی جلال در بام که در وقت با و ان که در انجا است که انجا است که انجا است که انجا است
در اس بر گاه که در انجا است که انجا است که انجا است که انجا است که انجا است که انجا است
باشد ابرشخ نورالدین و دیگران بر سبیل انبیا رفتند و به بلاد و مواضع مخالفان خدا ان شدند

که لشکران غلبه بپدید و نذر کردند و در انجا است که انجا است که انجا است که انجا است که انجا است
کتاب بخت و جانشین آنرا هم حکم بر ان است که سوگ جاودگی و جان بسیاری با مقام اخلاص و
بهراداری همیشه باشد و دولت و بختی از او بود و در خست و مان زمان شده بود و حاصل و حاج که در حلال
را هم کرده چون که ان که ولی ان و در انجا بود از انجا است که انجا است که انجا است که انجا است
در سینه هیدین گرفت و انجا است و در انجا است و در انجا است و در انجا است و در انجا است
مجلس تمام اگر سینه را در انجا است که انحضرت به نفس مبارک توجه فرمایند تا که انجا است که انجا است
و کینه و مقام خدمتکاری و طاعت گذاری و بلوغ ندگی ان کسنان بر چنین حال وارد در حد امیانت
بندگان عالیکان باشد از ارسال مال و انقیاد احکام واجب الامثال بی توقف و اعمال نفییم
رسایم اما سایه مهابت انحضرت بس بزرگ است درین مجال برای ان نذارم که سعادت خاک
بوسی چاشنی جلال در بام که در وقت با و ان که در انجا است که انجا است که انجا است که انجا است
در اس بر گاه که در انجا است که انجا است که انجا است که انجا است که انجا است که انجا است
باشد ابرشخ نورالدین و دیگران بر سبیل انبیا رفتند و به بلاد و مواضع مخالفان خدا ان شدند

سک پاره رهنمون آمده این کوه بجز از یک راه با یک سنگ در پر امیش بواسطه دره
بجای زول ~~در این کوه~~ نیست لاجرم آن کوه را قلوب خوانند و چون کسی بکوه برود
و آنه حکم کرد الهی که بخوبی تر قلوب است حوض بی معیبت او حار است و آن را در آن کوه
عالم انجا با علی که حسان در آن قلمو مخصوص شده بود و ما مستظله و خیره بسیار را در آن
وقت آورده بودند و فرایح البال دانت که از فیض صبح بخون مال مالی اب ذرت در آن
خون بر او شور حریف صاحب قالی را با محلی افتاد و عینت علی بزم بودت از راه بصوب
تخران قله العصاف و او چون برای آنجا رسید آن بر طول محامره منحصر می نمود و آن بعدی
داشت که در حان محال در سواری وسط طایفه در عین است سپاه اندک که توقف می نمودند
از آن بر خلف و جلو می فرودمانت که است بد سواری با فدی می است با لغت است چه است مردم صورت
بین بخت فبا سات عقلی اینها و امور با سات نظر بر کنند از آن بر عین است عجب است که در آن
آن بجز از فیض محلات است اندیشه مردم است اولاد از آنکه اگر معطیات و فلاح درین مقام
بر غایت بلایع بر سر سنبها پوشیده نیست بر س می باید که انعام عقول بر آن میور می باید و پیش از
انواع اشعشع و کجا بر آن می باشد تخصیص که اصل مطار غیبت و قدرت برورد کار در آن روزگار
ذات بر کوار صاحب جوان کاسکار بود **ب** ز آنچه از حاجت ما می اندازد عقلی که می کشد خازد **الف** العصفه
راست اسلام نیاه در زمان محقق الدین سایه وصول بر جوانی که این را از آن وقت و از قله بر می چید بر س
مشکش بیرون دستند و در میان بقیع باطلها اندکی و زمان گذری گنبد و در چون تراستند
که نبدگان درگاه کرده و آن مجال با عقل آن کلن و عین دست بوض ایشان که ناه کجا اندر دست
بندار حضرات جصاص باره اوه می لغت و عصیان اسکارا که در آن زمانه انصاف بر دستک حیات
و از اطراف قلمرو و در آن زمانه که در مقابل آن حصین رند و از آن حاجت قلمرو و کجا
میگفت تا اگر فتح که این بود و پس نباید جماعتی از سپاه عالم اقطع می حماره فلاح نیامد چون آن

مدان

من که راجع صالح را از تخمین و محاسبان آن جزای زیاد نمود که حسب آن روزها غار شسته و در حاطه آنکه
مخ پلند بر روی شوار اجاقه اند رسیده و چون کسی برآمدست یا بدین چنان که در این حال که گذشت
از قوم نریب که در کوهی از فاف یا تخلف نظر مدارند سنگ نای در دست با سید انجمن غریب
صاف خوانی آورده و در جهت ویلای آن سنگ باره که در جانب جنوبی قلع بود برآمد و بعد وقت
میکرد آنکه ویلای آن سنگ برآورده در آنجا دج کرده شد و دیگر نشانی در آنجا در آنجا در آنجا
بزان اطلاع سفار و روز دیگر در بنا به سر بر ای سر گذشت شبانه چنانچه در او به بار آمدن رای مفرجه کنای
بر شاد و زود که از ارسام جام رسان و طبایعی خوب یافتند و سلم اس خوب از امری درنگ
طایب نری در دیگر استوار کرده در مانی ساخته و در جوب زوده شب بکشته همه سنگ است
نمود که از طایفه کربت با طایفه در از قد که زبان بان زبان کشته از کوی که بی بدینواری زبان
زبان از ای که در چهار نوبان که بر آمده در رسان چون داشته زبان بان کشته نه و از انبغایات
حسنه که لازم روز افزون است بر آن قلع در ختی بر آمده بود و چون از زبان بر کشته بر ریش بان خشت
لبه اند چنانچه در از زبان و دلاوران خراسان که در مجلس عالی صاحبان اسامی الشان فلی شده
بود یک یک را از زبان بالا و سنساده که در حسان عاقل که در آن خالی از بحث بهره نداشتند
در خواب مانند چون صح صدق دم صافی اندون رایت نور از قلع غاف کردن بر او داشت و در حسان
با یک دل از خواب بر آمده در حرکت آمدند که از خراسان بی اختیار خود بگردانست باه از بند
صواه و سنساده محمود فوجی ران قلع بود که چون در حسان از آن حال که اصل در خال الشان
یکه نشسته بود که می یافتند بر اسم از جان شایسته و دست فروری و اضطرار بجای و پکار بر کشادند
انحضرت ارده عبور کرده در مقابل آن قلع که مجاهدان دلاور بالا فرقه بودند به پشت و خالی سنگ
فیزی از عاقله را و اکثر از اطراف بر آورده کور که زد و کوفت چون راه از زبان سنگ باره
بقلو نهایت نیک بود و مارک و جای مجامه زاده از سنگ در مجال پیش السیادان این قلع و او بدایه

ماده و قال داوود بن ابراهیم که این است که اگر غمگین باشی از این آیه الهی از امان
از امان در سال اول که در آن ماه که از سبب تقدیر بری از نظر برتیب و جایی است
که اگر از حد در آن رحم سبب ساخت و از بس بار افاد چیست و این داری و سبب است بر داری و جویس
دلور و سبب در این سبب صاعقه مار محله بره و بار از روزگار کفاری آوردند و ماورده رحم خورده از کز نش
چراست بی طایف شد و بی از و از برکان محمودی محمودی در جام ماکری بشرف و در این سبب
که است نظار آن رگستان بدست بره و اولو دای شکست و از آن سبب که بالا برآمده بود
بعضی متوجه در و زنه شدند و از آنجا ترخک و پیوستند و باید که زمانی که در آن سبب در آن سبب
بیران فقال اشتغال داشتند سبب لغت از کل نطفه پروردگار و در بدن گرفت و محدود فتح
از دیگر سببها چه بود در و زنه است که عمار کرد و در آن سبب در آن سبب که تصور سبب آن
در بعضی از این سبب و اما سبب سبب که حیسان چون کار از این سبب رفته و دولت از برای
در آمده و سبب است که هر که با این سبب بودند با این خواستن بر آوردند و وقوع این حال
بدین معنی است که در وقت عزت محمود سبب سبب که کاری است با دولت او
در دیگر سبب که در این سبب که اندر بار سبب است که حضرت سبب که دیگر سبب در آن را که فعله
بالا رفته بودند و سبب سبب فرموده و با انواع عواطف و مزاج مخصوص گرداننده او کله کار و اولی آن
نقد و جابه و سبب و کواب و اشتر و خیم و خوکاه و در خیز و نظار و مهار و ده و باغ و اسب و عنوان
از زنی داشت و از اصعبان خواجه منظور نظری بر آمد و از نود دلالی و اسب و اسب و اسب
و رگانی جوفه و خیم و خوکاه و قهوه و مهار بر انواع اسب و اصناف فرود و اولی نوره و سبب سبب
چند بود قف عرض سبب که مثل آن سبب چشم زده روزگار خواب دیده باشد و از القافات
شخ محمود و زنه که راست که سبب بودند از بی در افاد و اب و نکلی از جوی سبب حیوانی آن سبب
بیبانی انقطاع یافت از زید و یوسف خلیل که در و غا بود و سبب از آن اشغال و جوانی انجام دادند

سر زمین و اوقاف خود را در روز و ماه و ساعته که از آن مصلحت باشد باید از انبیا زمان
مختص خود را برای آنجا که در آن اعیان با بدینسان بسبب طاعت که در آن روز می رود جاری خواهد
زد و با قیامت شدی و خدنگاری قیام خواهد نمود و حضرت بر حسب فتوی علمای طاعت استماع
ابراهم که یکی از شیخان او بود ممنون منزهت ساخته قبول منتهی که هر یک در هر یک هر چه در میان
و بارگاه گردانند و چند روز در آن نواحی بعزیزت زکار و کارهایی روزگار گذرانند با اینچنان پیش از آمدن
و برار بگذراند از با لغات بایون ار استه و برار است با سنی غالب اقبه و اکرام اموال و خواسته
یا و دند و بعوض رسانند سفان از قزول موکب کنی سنان رشک کاح و ابوان فح
ارکان بر حسب و کبوان شد از آنجا که شغل عمارت از غلطیات امور عالم و مهمات جمهوری
اوم است وجهت عالی بهمت قضا حفران بی مجال در هم حال خود صلاح عالم و عالمان بود
خواه در خضر و خواه در انبیا سفر چرا که اندک حمله اقامت نمودی رای ممالک رای را اندک
احداث حری پادار که نفع چاری روزگار استوار ماند روی نمودی و از جمله در بنوا که حسب فروزه
زکاه خورشید بر نو وصول بر او است بر روح خیرغ افکنده بود رای اقباب انزاق بر آنکه نشان در
و اباغ انقاف افند داعیه تعمیر سفان از خاطر مبارک سر بر زدوان شهر از مدنی مدید مار جان
و بران شد که از عمارتش انا مانده بود و به غیر از خیرات الارض در آن دیار نمود **م**
چون در سفان جای مردم مانند دو کس بخارا و کردم مانند چنان کردم و ما بسیار بود چه که در آن
خضر و شورا بود و با آنکه موسم سرما بود و ابر چون کشت کرمان گاه سیم بار و گاه کوه افشان سفان
وصول اجبال و نزول میکن در آن سیزدهم بربع واجب الانواع نفاذ یافت مبدت ن روین
روان و معماران کاروان طح شهری بر کشیدند مثل بسوز و خندق و چهار بازار و ده نایب
و جان ساخته سنان و غیر اینرا اساس انداختند و مجموع آن عمارت نامه خشت چینه بهمت
یکماه تمام کردند و در بار بزرگ و در چهار صد که عرض دیوارش با برده که و خفدر آینه می

مندی در پی پاره کرده و منقوشی از او منقوش است که در در صلی از اوضاع چند
که در معاصر بر جی معتبر او اخته و در میان دیگر جبار اخته در او اخته در او اخته و در هر
و نیکه و نیک انداخته منب ساخته چنانکه ایامین کار دوست انداز سلاطین بکام یک سال
و سطر بر آمد و الحی جباری احوال آن خدو بهمال کنای تجب بود که چشم خون چین لکن در بروی تمامیت
افندی جهانی زبرد زبندی و بکام رضا چون لب لطف بر چشم رخ سودوی عالی از او بجهت فرود
منور کشی چون مبلعات و ایاد الحی و بقایب نصارت و حیات مولدات کنای و جوالی ناب
بستت با و سازد بیامت بشد بر آنکه از رده و اس حدودی بر فده شود که اب استغفار که در و از
اراضی آن فواجی از میان بخر جباری و مغرور و سکون کرد و لاجرم زمان فضیلت بران بعد و بیوسته کان
دولت بجهت کفایت آن هم گشتند و او احیان مسایفت بجوی را در عساکر سپهر سردی قسمت
کردند و نهی روان طول آن مقلد سینه و منج لوفس با نازه که ترغ بکام پیش بکام تمام بر انجام گشت
و با دیگر نظیر و اجوات از سبب امان و انانیت دولت فایده حضرت مهاجرت انانیت بافت
از این مدت که ارضی معان مرکز اعلام و قد و ساسی و مغرب خبام عساکر گیتی گشتی بود میان اکار بود
اما جند نام بران و توریان بر سر استغفار اب و خنده قابل از اطراف و انکلاف اجوام کجه جکال بگشتند
و بدگاه عالم بناه جمع اینه و بکام بازغام در مجلس ارم بجهت حرم اخترام از عملی مالار و فضلای انویسیا
بغیر جمعی عظیم انعقاد فی بافت کسب های ترفیع در میان می ایفا و سخن هر گونه تواند لطایف منوعه
میست از جمله ترفی سندان مقام زره فضل و کمال نوادی فضیلت عدل و مرتب احسان و افضال بر کرد و بجهت
صاحب و از انبی حال در آن حال رواند است که ان کجب بحر کف و کوی زبانی فی سینه بعضی مفاصل
و دو جهانی از کوه و فاصل مضایق است و چه خطاب صورت استغفار حاجت فرمود که عمل در
زمان با دست سندان را نصیحتهای برزگانه که کند و بر کارهای جز داشته از حرکات بنا پسند بدست
و خود درین عصر شاعر این شعر آرشا و نمیکند و از کردنی و نا کردنی هیچ باطن شکوایت است با نقلی

۱۱۴

زین ادب بجزت برکشند که الحمد لله و خالی نماند که هر که از مواعظ و صلح امثال ماست در امان
یک بیکان را از بخاری لا ینحی الیه الا ان یتواکفوا سواد درستی باید اموجبت اخفرت فرود در
تکلف از که بر شین نمانش و کتب گویند و بدانی خاطر من جوید اصل به سخن می آید معصومین در
است که شمار یک از مکتبی آمده آید و البته از کیفیت او ممانع ایجا و چگونگی ممانعت داروغاگان
کما یرتکبان دیوان اگاه باشند آنچه دانند بازمانند بر یک آنچه از غیب نین دیار خود معلوم داشتند
بموضع بنیدن سمدان مجلس جمع را از این علم و فتوی که فرزند فرزند و فتوی موسوم بود و از اخبار نمود
و بر یک را با امنی مدین از قبل دیوان اعلی نام و فتوی از افتاد محاکم فرموده با ما بخت شتابه
و بنوعی تقابلی رعایا و امانی ایجا رسیده اگر رعایای طلبی رفته باشند مدنی حال او واجب دانند
و بدست رحمت و شفقت حارصان از پایی مطلوبان برارند و عالمیان بدین خواسته رسید و از ایشان
و جهانیان باین اساعت عدیل و احسان مطهرین خاطر کشند و هم از سر صدق و نیاید حضرت
کار سازد است خواهش بر آورده گفت **ب** بار باین کار عادل را دولت و عمر حاد و انشوده
بر چه از حضرت تو بخواهی بگذاردت همان شده **د** است زاده کان که در موقف نبرد و بکار رستم و
اسفند بار در کار بودند اتفاق از فرات گذشتند چون زمین بقدم کعبه بس از زاده رستم را
بود از زاده ابابکر از راه ادب باو کفایت که در قلب لشکر نماند از زاده رستم در جواب گفت
که من کعبه زمان بگویم آمده ام دو قول بیارم در یک از طرفی در اتم بعد ازین و از شعیب بی
ابراهیم که در ابراهیم و از جوشن و خروش مبارزان سخت کوشش کوشش و هوش مخالفان کری
دوری اندوخت و از نمانی دارو **ب** از سبب بکان جوید بر تبر **ب** بار عی برادر فراد و سبب از مار
بگردانم بر سر از خدا کرده و سپاه لشکر منصور کوششهای خرد این نهاد را به نمودند می نمان چون
شبهه سپاه جلالت پناه شده کردند روی اصطلاح بصب و آرا آوردند و در تکیه بجان پناه
روی سپاه چون رفرد دولت خودت م نهاد از زاده ابابکر از شراعت روی رحمت و راقتم

مندی از آنکه در آن کلیت آورد و نماند سرفرازی و زراعت و مواضع دفری و دولت
مجلس مشورت و از زاده و غیره که آن حضرت از آن سرفرازی و دولت او جان و دل او
دلبسته بود در سینه خود نهادی تا اول حقیقت آن با عدالت و جاه و اول سعادت و اول
بود بر نفسانی و نفسی فایز گشت و بر ملک و اولین که در محبت از محبت و عدالت دم از عدالت
و مخالفت می بود برگاه عالم پناه آورد و در هر کجاست نشن بویست کند و بگاه آنکه او بجهت
عرب و دیگر مردان و طایفان است خیر برنج درم الا مثل از موقت حلال صد و یافت که از عون
تو که در آن راه که فرمودی ایند از چکن سینه بود و چکن سینه و از دیگر منظره می خواری رفته باشد خبر
حال ایشان می بر فراه و اجتناب از آن دست و در راه پناهنده که ناما محبت از تو دم گرفته بود و محبت
چگونه و سینه و سینه می گشت بی تقویر که در آن زمان است بر وقت چهارم
ز تاریخ در میان شهر و ای آنجا سرفرازی و آن انداخته بود که در آنجا محبت و عدالت و خیر و برتیب
ساجده و چانه و ماده اجازت و قبول مایون و برای خاص بیست و نه اول عدالت و مکن از فضل و یافت
ست ازادگان و نو جوان حواص خولش را بوزن و بار استند و سایر اشیاء و کسب و کسب کسب
خود و در زمانه و در آنکه شوکت آن محکم محترم بوده و کمال سلطنت و عظمت و موافقت است عدالت
و مان بستان و باغ و شک سار نازه سنا گشت چون پیش هم یکسان سینه بود که اسکندر
بخی که با شارت حضرت صاحب جوانی می خود فرزند که وقت بود و نام او غلامان عیسان و ضلال می بود
صفحات او ضاع و احوال او طارنده از نو که اگر سیمان است نه بختری بی نو و برای بختی و غفلت
آن حال که در حکمت که از زاده رسم برود که ثابت آن مهم که موافقت و معاشرت است دارد
و اسکندر را بخرنوفی را بر آید و از طرات ضلالت بیرون آمده با فدا مبدکی و خدمتکاری پیش
اید کام امید بود از چشم نوحش غایت و استقامت شیرین است و در آن سینه بی و کرای میاید
پناه گان خرم کاسان و در کرب و آن نواحی و سیر زمین جمع آورده بر خاکش بر لبی او رود

بنیادش براندازد امیرش از اسم خاک نرود و با دست کشا کردی بسیار بود و در امثال است
نیکبختی بنوا جو از جان و به علم دیگر که جدا و اسلحه در حوت برهن بسا بند و با بر اسلحه
کتابچه و مجموع است از اکان و ابرار است کشای کر امین بود و طبعه موای جوای و عینت کاری بجای او
و دران ایام بر هفت نهانه و هر روز شش جشن می عظیم فرمودند و او عینت کارانی و او نند سلطان
محمد که نبال عمرش برده سال در جو جاری است و خلاف نشود تا یافته بود و بنا و بند باد
حوادث و در زمان از بای در این و احوال است در ان ایامه و اوقات بسیار که رسید غلبه انجا با ابرکن
بسیار صانعوان با که اعتقاد است در جهال از نگاه و چیزی بر رسم استقبال بر و نرود و بسیار ایامه
افا معتقد است بر اسم خوی شاهزاده محمد سلطان زاد بسیار از مردان است آغاز راهی کرد و از طرف اول و لهر
و بر مرقده و دیگر مواضع مساوات و اکبر و اید از طرف مدنی و مرقده که در اسم تو رفت بسیار است
و بر گونه مواضع و نواحی خاصه چون السی و او نند چون غیر است که بدر خفاقال همانیکه بر زبان معانی
است کمال از غبار مدال و کمال سینه سده جرم از زاده ریح همانیکه از زمین در هزار احوام بوم جلال
و اهدا است بر نگاه عالم پناه آمد و است بر که از بین ضلالت شاهزاده مشارالیه بود و همراه میادند
و سعادت بسیار موس فایز حکام کیدان را استماع توجهت کرده و نرود از بهرام انصاف
سیلاب اصطراب و رخا نه ممکن و قرار انداخته و مبلغی عظیم بر رسم خراج قبول کردند و بسیار در فدا که
از ولایت دیار و کلبایات از طرف مساوات و فضیلت علم امتیاز است بیکشنای لایق مرتبت
و اشتهار موجود و دیگر امر احکام ان دیار بر یک با تحف اموال بسیار بر اصولی اقبال است
جدال رسیدند و فضل خوایم نیز در خلافت مصر سینه فرار گشته شکست محل غرض رسا نشیند و نوبان است
و انکس روضه داشتند که با سدغان مجموع در مقام خدمتکاری و طاعت گذاری بکمال و بیکجست
ایم و ادای خراج و مال را دوست سخی و اجساد که ده امثال ادا و نوبای را که تعلقه داد و احوال
بر میان جان است چون رضا کبار است بعد است نظریه زمان نبوت شمس می شد مرا هم صاحبان

و در وقت گاه مهر خضبه و سکه تا نفاست تا این اوج است که در وقت آوردن او در این زمان

ماکار

کران افاعت و انقیاد ساخته و نزاره بارگاه کتی اقامت نوص جیا و نغذ بر سینه نده و زبان

کندت و سگت اینان یکبارگی انهدام پذیرفت و این نوز و حنای شیرین و نغذ و نغذ

یکبارگی کتی اول سبار که چنانکه فلک بر سر شرقی استاب افتاب از نخل محل بر رفت

و بدست بی انتقال نود از رفت مکانش در شرقی تر از ناح و خراج از رحاب شب ثانی اصل

مولی نهاد سینه و با طراف خویش او در وی توجه مستوسیر سلطنت سرفرد و دوس

مانند آورد و مشا نراه رسنم با نوح و خلعت و کمر صحر و اسب برین زر از زلی دانست و جای

بد آورد از نوز تول و وصول از وی کسان بوی رنگ روغن بنو کشت و نوز عند سینه اقامت

سین و اجابت آن روز شریف و جمعت با و ت که کشت و مراسم جلایل موافقت مغلیان

عظایا و ضلالت جشن عید و سیر رسوم آن روز جمعه نغذ و سینه اسکنند از سیرگی رای بای جبار

از جلاوه مستقیم نیک برون نهاده در نیت ضلالت سرگردان شده نغذ فروزه کوه مشحک ساخته

و بستر خویش و نوز آنجا کشته بود و نوز بگو سفان و جنگل ریشمار که کجاست نژاده بختیار و

نوعین نماند از زلی اسکنند روان شده رسم ریشمار در راه نماند بعد از قطع مراحل و وصول نوز اول

موتک ظفوفین صحابی زمین برار و بی است برین بخشید و صاحب جوان در بار و پیش و است

ان نغذش ملک و دین در بارش و در بر و پیش از نوز و سرق قمش روان نشد و از آنجا که نشد با

شکر را سینه نغذ فروزه کوه رسید فروزه قیزی از نوز سیدت و جهان بانی و جوار امان و انانی مشط و

عقود دولت و کارایی از نغذ معتبر که نغذ مناعت و حکمی مشهورت و وصف آن در کتی نزاره

مستور و نغذ فروزه کوه است که نوز کوی عالی ساخته اند و چهار از ادغایت حلمات او

استحکام را نوز نغذ و بر نوز نغذ چون رایت فتح است سایه وصول بر فروزه کوه است نغذ نغذ

کردن نغذ اطراف حوات از نوز کوفته و کور که زده نوز و نغذ نغذ از نوز نغذ نغذ نغذ نغذ

بندی از تپیک خزان یا از جمعاً سال مسافت را از حوض بای ریح حصار قزو در امن گوید بر سر رودخانه
بنارزه اند و بلندی این بالا بر او ده و دردم الام فقهه که از کجای می داشتند دلاوران را که حضور
میشد و نه از نای که بر او این نیز و آنچه در آن مواضع مانند هر گونه قاروات و سد است
و دیگر خند روز دیگر سباه فطوح از اطراف یک برآمده است که نبرد خند نشان آن
حال بر سر کوه می و سایر امالی قزو را بر قلعی و اصطراب افکند و بدگاه عالم بناه شناخت و قلع
را تسلیم داشتند مگر فتح این مواضع است حد و کشت و با آنکه در آن طرف و مسالک که بهای بند
بر با وج افکند گشته بود و در می یافت و دست می مرکز خاک رسیده و از نایب آن که سازنا هموار که
کسی ندید و از پیش بر کوه خیم که ز فیه نشستن کر نایب گمان و چند روز بعد و طی کرده است چون
سواران در آن با نایب که بود و اینها اسکندر کا و لغت در غر و اهر طوار و از اجنار کرد و در وی شقاو
و دلا مبارکیم و در پیروز نیز از آن محسوس کردند و در آن راه دزه است بنی بسیار در وقت که بویست
انجا ابر و مع و با نایب می باشد و در آن دزه الی است بزرگ که غایت نیز که نایب میوان گذشت
و به نایب و از غایت صحبت و در شوازی راه بچشم دره مشهور است چون حضرت صاحب جوان با نایب
و عبور از آن شقاو بود و از فرمود که بنی در صکار دشمن گذار جو نایب و راز را یکسر در زیر خاک نکرده و دیگر
بر پیش می داشتند و باران بر چلی دیگر میخ وصل کرده پیش می داشتند با مقدار جوی بلند پیش نایب
بعد از آن جو بهما از آن در نایب الی که در اینج دو در نایب جوی بل استند و راه کشنده انحضرت از
بل عبور نموده بر فر راه رفت و بر نایب استند که در وقت نبود زول و بود درین نزل سید سجیل که سکونی
بر کاه عالم نمانده با خوار دولت دست بوسن تا یون مسوکت و قبران حرم صاب صاحب
زان و نشان را تحت جوی اسکندر و ان از چون از نبروی اقبال حضرت صاحب جوانی
اسکندر از نایب و در آن نایب که از آن چند بود اول بر اسان است و کجک نماند و دیگر نایب و اودان بجای
خوب است و نماند است که او یکدم طرف بیرون رفت و بر زاده سلطان حسین چون از روی نماند

در میان جنگ و در با کتا ربا که رسید و ما اولت با ده بود که در میان جنگ
 شده و درها با بدست با ده از زاده است که در بطریق حریفه و فریب گریزان باشد چون مخالفان
 و برکنند در با ده و سوار از چکستان برون آمده از بی الجوان شافند روانه با رکنند و با رخ
 انتقام بر رایشان ریخته و بیشتر با و کان را چون ناخاک را بر امجدی و اسکندر مقهور و مدول محکم داده
 بطرف کبدان بدرفت بعد از آن محقق نماید بعضی گفتند ری قیصر را ند و صورت فرود و خوب از حصار
 جان افکار سخت و جمع گفتند در آن بشما جان شیرین تبلی سپهره از زاده اسکندر را با که با غلبه
 بشکر کتب جوی اسکندر میگردیدند و چار خود با اتفاق گذر کنار قدم بطرف کبدان ز رفته فرو دادند
 چون اسکندر بنهام خالی بنهر اشقت برون برده نوعی ناپدید گشت که در کار و آری به انکه از آنجا باز
 گشته بدرگاه شاه آمدند کمال محبت با داشت که از این کوشش که نموده بود و غناست فرود
 که از از بی اسکندر بر رفته و ابرش حکمت با ابلان شرفم حجت بر ما از جانب اسکندر خاست
 کبدان و سنها و ایشان یک شبانه رود در میان جنگ ولای در شهبای ریخ کار ریخ و در سبب با رفتند
 و متصل از آسمان باران می بارید زمین لای بود چنانچه محل فرود آمدن می یافتند و در آن حال از حضرت
 صاحب اولی زمان رسید که مرا حجت نماید حرب فرموده با رگ دیدند را ب منصور از در است مذکور
 نهفت نموده از آب چشم ده پل که گشته در جونی قلع بود که از قلع رسید است نزول فرموده و سار
 که در آن مائز را بر زاده اسکندر را با جمع از او را که گفته بودند نبش حضرت صاحب خوان او در نه طفت
 بطرف از ایشان رحمت فرموده از ری چون در گذشت و بجان امان بخشید **توجه را به نوتن خا**
بر سبب اینجاست که در سبب دیدار چون از برای کوفان لغت و نسیب اسب سپاه کرده و
 صلوات اسکندر شمی چون ابل حیوان ناپدید و گشت
 مسلوب بود از و در آن روز با ان و سعلقان در چه داشت از قلع و اموال و چهار پادان و غیر
 در قید است و چو در لغت و اختیار انخوان و انصار دولت پادار و زار مداری صوابشای قوم تو هم

وکان در مطهر بارش از انبار و خفت اسب از قدر کفایت
تحت بن پاید کرد و در این کفایت زود که برکت بود که این کفایت
همان از اصول راسته نرفت شعاعینت این کفایت حسن صوفی از بخش از اوله است شرح از کفایت
یونو که در یک طرف کفایت از فرق ملازمت و مبادات سزیم رای هوای نجاتی او را با کرد انبیا که
تجیل نماند چنانچه در کنار این سخن آن رسیده و انوعه و اولوعه و انی کرده غیب حضرت صاحب کفایت
اندیشه خاطر از جمله و نماند الی بی باغ را در او او بود و در آن راه او را گرفته سوار و در او باشد در سخن
برود و از اصل میا و کفایت و مردم از او را در خارج کفایت باقی شکایت کردند و حال از او کفایت جدل و نمان
لازم الی انشال الفاعل بود است این سوراخ کرده و نرنگون مباد و کفایت و از این تجیل نماند و اولوعه
در کفایت و در او نماند و کفایت و کلان میزان الویس و احشام از اطراف بی برقی برسد نماند و
اسببان میکشد و در آن کفایت و اسببان مانده رای مانند بران اسببان نماند و کفایت تجیل
راند و نماند از این مقدم و نماند و غیرت و در و سس اسبب کفایت مباد الی لولکل خاتم تا تمام خوانین با کفایت
شکافه سعادت بقبل حاشیه بساط جلالت مناظر در یافتند و بر سیم نیاز قیام نمودند و **میرزا کفایت**
و کفایت و کفایت **میرزا کفایت** صاحب کفایت کسی که از کفایت جهان تا کفایت نماند و در کفایت
عالیات را از کفایت حضرت صاحب و نماند کفایت و کفایت و کفایت نماند و کفایت از کفایت
نماند کفایت نماند کفایت و کفایت عاظم بر نماند و کفایت نماند و کفایت نماند کفایت
راست نماند شعاعینت استعد و اولوعه بر سزیم نماند پایدار مرا جفت نمود و کفایت
عادت رفیق را موع بر زوال و انفعال جای اسبب کفایت کمال بود کمال کفایت کفایت نماند
نماند کفایت از کفایت کفایت نماند کفایت نماند کفایت نماند کفایت نماند کفایت نماند
نماند کفایت نماند کفایت نماند کفایت نماند کفایت نماند کفایت نماند کفایت نماند
نماند کفایت نماند کفایت نماند کفایت نماند کفایت نماند کفایت نماند کفایت نماند
نماند کفایت نماند کفایت نماند کفایت نماند کفایت نماند کفایت نماند کفایت نماند

که با تمام محمود
که پیش از آنکه رایت معایت بفرم عودی و نیاز حساسی بهفت و نایب مقتضای فرموده سالک الوالد
بگردد لغت با معنی از آن زیادگان وقوع بودند در آن قضا جریان نفاذ یافت که بترتیب طوی قیام
نمایند با اطراف و اکناف جزو ستم که حکام و سرداران و سایر اشراف و اعیان ببولیای جانها
شوند چنانکه در عود داشته اند که چون ویرایی میشود اگر زمان باشد امیرزاده بر محمد از نوین و این را
شرح از خاستان نمایند حضرت اعلی فرمود که بر محمد سانه اما آمدن شرح بصلحت نیست چنانچه عراق
و ایران را پشت اعقباد و استخبار باد و قویست لطف امیرزاده بر محمد روان گشت و کان
کل معین گنج مورس و احضار یافته در یکشنبه غره ریح الاول سبوح و ثمانا به از و زردن مایون
و دوست این است و جهت منزل حاصل بخار برده امون نامون در کشیده و حرکای دوله سربری
معنی سر از زمین زرد و کمره سر از اوج ماه و حور که زاینده و دوازده پای عالم ازان که طاریش از سوله لطیف
زند و اندر پیش از من زوران بود بطین بهای اربابی و سه بهای نقش قوای زین جنس است
کران از ایشان یک بقیه بر پا کرده بودند و سعادت ایشان کنایش استقلال فریبده هزاره
کس داشتند و مجموع پیش از اکان بی حال و توسان ما بهجت و جدال بر یک باستفدل ستم برده و بیگاه
و پنجم و گاه **بیش** با مرشده عالم بنیاد در آن خست گاه پیش است بنیاد بر او داشته بودند و
یاس به بیان آسمان بر آید داشته و تمام گناه که کلانتران و سایر خدایان از اطراف و اکناف ممالک
جمع آمدند و اطمینان مقام و احتشام در حجب کام مردم در هم کشیدند از جمله واردان در بنوا
سکن و همان حاجت که از برای ملک ظاهر بر فوق بزمید فصاحت و دانش و دخی لطف و فضیلت
و قوت برین بود و لطیف از قنون علم و مثل لبت اسل جفت و غیر آن فصاحت و دانش
امید داشتند از پیش لبت را این ملک اندر فرخ که صاحب بخت مملو بود بر هم رسالت برسد

و انواع مختلف مدایا اوده لغوی است که تیند و زلف در کتب اعیان الدنیا اوله کار است
مخ علا و به سب بر نوار بود امر الهی تا به یزید در آن عالم بعد از یزید که عالم نیا به کتافند و سرف
نوام بر خلاف عهده با قند از زاده بر محمد از بنی نیا در حضرت صاحب قون او را در کنار گرفت
و از آن کیفیت بر آیدش از زاده محمد سلطان **مشرف** که که یزید جزم دیده نگردد **تظهور** پوست و
بنویان عطف اورا بر شش نموده است فرمودش از زاده با قامت رسم نیاز و یکس چنان چندان
که سز و باید قیام نمود و زید که چون از وضع احسان جمید و رشید کسی پوشش نره تا بوده و دلیل اذ
عص از احد حد زست و الصبح از عص در پوشید راجع باشد **انه** او را خلعت طلا دور و کلاه کمر
از زانی داشت و لوگرا نش را در جاده پوست نیند و مجموع ناکسوت و با سب کوی بیرون ازین چون
در آن هنگام خاطر مایون حضرت صاحب و آن موجود مرتب و شادمانی بود و فیض و صحت و سرور
یوم یا نه بر تو خردن داشت و بر تو او را کار و اصرار یافته و از همه اصناف مخموفه و پسته و ران دوست
بزمین سبک است ده بودند و طایفه در شرف خواندن بقیه های لطیف و طریف اختراع نموده و در وسط
انتظام عقول جمعیت مایون ترویج شد از دکان جو احمیت بود چو رای اصابت شعار صاحب و آن
کا مکار چنان افضا نمود که در آن ولایت از دکان بر یک سال که از مجید است منی اهرت و حلال
و شکست ابر و اوج انتظام باشد از جرم و مجلس عالی از قصات و انزاف و ایام و غلامی ممالک و اطراف
بهره القیاب یافت **الب** که خلعت جلالت آن جمع م گرفت **ب** بر مجلس را در شرف جوی طرف طلبان
بوزار تفریح عقوبات عقود رعایت نزلت ان ایام ایام دوران شیخ شمس الدین محمد حریری توانست
خصیه نکاح محض را بر بزرگ نواح و استروان بخشید و فاضی القصات سرقد مولانا صلاح الدین
تبعین کلمات الحالت و قبول قیام نمودش از دکان را بر ترحم تو اعد ملت جفی عقابست روزگار
از بجهت استار زبان مخموفه است نیاز برکت و حضرت ما جووانی مخموفه بنامه اسمانی
حیرت خدافت و جهانمانی بر آرد و حشکاه را بشکوه غلبی و و کالی رفعت معفت اسمان فرست

نخستین و چهارمین از آنست که در میان زمین و آسمان
ساخته شده است و در آنجا که در میان آسمان و زمین و انواع پروک
فوی از زمین و دره جیب است و در آنجا که در میان زمین و آسمان
در میان زمین و آسمان است و در آنجا که در میان زمین و آسمان
نوع فوی است و در آنجا که در میان زمین و آسمان
ساخته و در آنجا که در میان زمین و آسمان
نمودار خدای است و در آنجا که در میان زمین و آسمان
عظام موافق و مقام خویش را با و در آنجا که در میان زمین و آسمان
و امرای بزرگ و در آنجا که در میان زمین و آسمان
بر یک برتر خویش قرار نهد و در آنجا که در میان زمین و آسمان
و دیار علی اختلاف طبقات میفرد و در آنجا که در میان زمین و آسمان
با خلعت زلف شعار و در آنجا که در میان زمین و آسمان
و فیان سکه میزد که با آنجا که در میان زمین و آسمان
باز داشتند و در آنجا که در میان زمین و آسمان
سپهر و سنانی به ترتیب نهاده و در آنجا که در میان زمین و آسمان
و در ردی طبقاتی طلا و نقره میسازد و در آنجا که در میان زمین و آسمان
معدود و میسازد و در آنجا که در میان زمین و آسمان
نکاشته است و در آنجا که در میان زمین و آسمان
کائنات و زمین با این نوره درسم محمود کاشتهای مدام ملو ازباده با قوت قام رجب مردم بی
دری داشته و در آنجا که در میان زمین و آسمان

120

بسیار سخت بدایا آورده لغرض برکت تندر و زاهد در کماله ایضا از این اولاد کار است
انواعی است که نادر بود امری نماید و در آن عالم بقدر کمال عالم باشد و در کفر
در مواضع آن حشمت با او خام نمیدانند و بر او زاده گشت صاحب حقان او را در کنار گرفت
و طرب در او داده و از طرف سفیان سحر و زهره حسن جاهای زمین بر او منسوخ است و
برای تمام سرور و حضور چهره زمان صد دریافت که در آن سوپر کس بر چه خواهد کرد گشت
و چو او بنوع و در کس نگراید **اس** جو این مردگان مردم رسیده زده با کل شادمانی و صید در کس
کردن از ننگ **ب** که گشت طبعه خرفی بزده کس کس کوشانی نماند که نود و طهور او سنا و کرفه
زان سوپر یک نصیب **پ** ابر و قوس سنا و خوب **ک** ابا ان رسیده بعد خود با پیشی تاب خورده
با و اسرار چه جبار شیرین زبان خوش او را در اشکران دلکش الحان مشاواره بوسون رک
و ایا لغوی مشغول در رسم حسبی دهانه عوٹ طریقہ غار س در شیب عم از محمد خواجه عبدالقادر که از زبده
اشتهار از توفیق مستحق با دیگر نظیر و اشغال او تا قبر و بجان و خود را مصاب لیاط اسباط
نواجذ و او را مجموع سازا اردولت التبع و دوات الاونا دریم انداخته در آن چون است
بازوی بر کام جوی جلعت بزکونه مفاصل و مطالب از این بدرفت و در جده خواهد و ضمیرا که بر اهلان
و ایاوه بر امدت او حسن عضو در کن راده و شادگان را بنور نور خا خا بوش بندند و بی حشر
مرصع علاوه آن می شد و بای انذار آن از انواع افسه زرفعت کونگون اریح و لیس و زبر و اکون
برون از خرد وصف چند چون انداخته و ایشان بطریق معهود بر نوب و طوطی ای شنی معقم
برست تندر جان سیم در زخم و با توفیق و کمر رسم بخار افشاندن می گشت که در بعضی خزان آن سر
زمین را زینت لازم زار در نوها حاصل حکمت و چون شب باید و الحین اوقات و اسعد ساعات
درازی سپهر سلطنت و کامکاری بزیج و وصل و انضال انتقال بونی ندر و اولی این حاجت چهارده
ادب زود داشته و اردان سخن را در این حرم با شیب و زده بر کجا با و شاد ممالک افلاک بر تو

توسعه و لغات را از آنجا که در آنجا می باشد
فوجی از آن زمان زره حسین با...
در...
پایه...
نایب...
دوران...
ایمان...
اطراف...
دوره...
منصل...
ملک...
میوه...
تعمیر...
واقعی...
از...
ایلی...
دو...
برای...
لطیف...

121

مرکز است

در سبای طایع اقبان سلسله
سکن تخت و سلسله مستعدی

و استراریا غیر و اسحق لغت و معاشرت و البان و فرغان و مان امصار و بلران که ستمد
فیه و نیای احوال جهانیت این استقامت از ممالک و امان اطمینان از طرق و مسکن یک متمد
شد و بود و وفا طحان طریق در ایما و بدر داران بی طریق در شهر خزه و مستوی گشت مزاج ترقی علم
از پنج اصل کلی الخراف با فیه بود ظاهر است که در احوال و سبک است بی که تمام عالم است بهر معاد
فاسد غایب شود و مزاج از مناسخ مستقیم صحت و سلامت منجر کرد بی مستعدی نوی که ماده ترقی و دفع کند
تبارک تدابیر الصواب است بی نزد بی شک تا بود فاسد بکبار کی منع کرد و الله بعضی ماده صالح غیر
تخیل برود چون ارادت فیم تا و حکیم خلق بر فیه بیان که مزاج تمام از نرسد ترقی و شکر بر لطف
صاحبان بی مجال بحال اعتدال بازاید سابقه غایت از بی اورا از منبانی سعادتندان دوران برکز بلورم
و اعیان کنی سندی و جهانیا بی از شیر خورده پس اعظمت برزرد و بیون الی در آنک زمان بی معظم ممالک
کبسان منجر کرد و انده و ان راز قضا و خلقت و تصرف کردن گشت بی و حاران زمان استخوان نموده بانوار
عدل احسان بیار است و در سبب جهان لباه این امان بوی بکسند که بی نویسی به اکثر شخصی شیطانی
پشم نازد رتوق سرار ما غیر خردی و در که اسبب بحکال نفوس و اشهر را متمدن زدیم کس از نفوس است
جبار این فایز است **پ** کس نیارد نزد خود نشد و بدار عدل او **و** اگر چه از شرق مغرب ملت ز زینبار
لیکن در عدل ان احوال بسی امور علی کشش و غارت و استر مزاج بل از برای خردت جهانگیری و اوقوت
خبا که در نفا عیفت این فتح بنا بر بعضی که از پیش پذیرفته در بنوا اخفرت است و در دم در کعبان
و ضبط تمام ممالک ایران زمین از کران تا کران بعد از معاودت نمود و در کشور بر سبب و حجت
بانی زول و نمود با تمام دولت بر مدی عوم خردانه نصیر یافت که آنها را با تبارک و مایه و بار بار از
فصلت جهان ان لغزات را تکی فی زمانه بلند برین چون از محمد نزد بزرگان جوانخت و از عیبت

دوران

روزگار خفای و تقاضای زاد و بوم

مهره قمر مطح و منقاد کرا و بندیم و محمد ان

و ایضا بعضی عامیست ظاهر آنکه در زمان کرامت انصار و انوان

حاصل شده است و در بعضی از او است داده باشد لیکن این امور بی محاسبات و سیاست و استقامت

مستمرست و بی ضرورت در ابتدای لشکر کشی و کیمی سنانی صورتی چند واقع شد که موجب فرود پشلی جمعی بود

و این زمان در خاطر حسان است که بعد ازین بکاری قیام نمایند که کفایت این انام با آن و خبریست

که از دست رگس زنی اید جنگ کفار است و قلع و قمع سزکان و بیان که از اوقات و شوکتی تمام می باید

صواب است که همان لشکر با آن حرام از مرآتین و قلع با فیه بجاست چنین فستادی بریم که در بار

کوفت و عمارت نو اوجها و بقدر سبزه میخائیل کوه ای است آن را خراب سازیم و بجای آن

مساجد و منقار بنا کنیم مش زراکان و دوستان زبان ادب بدعا و ناکشودند و آن رای میارکت با

سینا پس ازین منع نمودند **ب** که از دست رایت را و اخلاق زمانه کان خان ذراسا حسن حضرت

صاحبان مصحوب غول و ناشایستک بیان ارکان کل لشکر فرمود و ایلی مهران بخت که مورد موافق

دائمه حضرت مراجعت داد و مولانا عبداله در رسالت رفیق ادب سخت و کمینوی لیرین که در

و بطول بختا که گنج حیرت نوشته در صحت ایشان بضرر رساند و از جمله غمخواران است که او در باب

سلطان احمد و فرات و یوسف و غرض داشته بود چه گفته شد که آیت این از تزیین عساکر درین زمان که

بنا و بیان و بار بود و چون ملک آن ممالک در سبک مسالک هواداری و طاعت که تازی

و سبوح قدسی و از بخت برود و اگر بنا داشته بود و در صورت حال تکلیف اخلاص و صحیفه عرض نگاشته

در بخواند و قوم تمام قرآن که است که سلطان احمد را بنده کرده و سر زانو بسف را از بند کردن کشاننده

در نگاه نوشته و در بعضی ممالک سلطان را با سبسی که با محمد سپهر و حسن ما سید از است حضرت مثل آن

که با حقایق اعاده جانت برین شورش افزوده است که پیچیدگان بر و نه دانستند و عاقلان

122

از میان عدل و اجتناب

و مقصود

و فتح جهاد با کفر و مشرک و درنگار

بن

فصاحت و درنگار و اول غنای است از بی لطف با حیرت صاحب زلی

این بود که خانه ضربی آن بود که میباید در تمامی غزوه با بد که مصلحتی در آن بیام بود

و انعام اسلام از اسیران غنای است چون هنگام حصول واقعه حضرت تک در سب بود

خرم جانت چنین خدای که بناد اعدای دین است با اگر مونس بودت تو او و در مشتاق بود و تصور

سوز و موقظ اصل نعل و ناخبر و این است و توجیه نکام محمود و چون جنت بگذشت و حکمت پی

متوجه امضای آن غنایت گشت ابر بر صدق را و نمود که استیجاب که احتیاط کرده باشد که مخفی در دین

نور حسن لازم خواهد بود و این است را اید و عهد است که دوست از بنوار و پیاده و حله با یاد از کارزار

مجمع شود صاحب تران در این نوال **بش** که گنج و دست گرم گشت و بسید را با او همیشه گشت و در است

فتح است بیست بیوم مجاری الا اول سب و است بطالعی که بخواند از هر پزده و الش این اختیار نموده

بودند از سر قدر و ان شد سازد کان کامکار و امراتی نامدار بلام مویک مایون و کبریت سب و مورخان

شیرین کار که از اطراف و جوانب بخش در آمدند از خیر قیاس و سخن بروان و از شمار آفرین راست گویان

بفصحت آفتاب از طریق نهفت نموده و ضمان حفظ همین خلقی بر راه ابدان اونی روان شد

چون بعد از طی منازل و مراحل سیاه و صول بر موضع مائل انداخت و اش ضعیف سب به بان کلمی ربیان

اگر آن ناکران استیق بر او اخت زنی کران و مارانی طوفان شان **بوی** عظیم در تین کر ضد

برودت هوا غنایت مصوی رسید مویک طوفون از آنجا کوچ کرده و بکران خرم بر روز را بنده اعدا

از فو و صول حصول ربابات رعادت است از است رو ضات جنات یافت و طمیر و اجم سپاه اعظم

سپهر در مشتاق خانگی بی در آمده بود و شدت سرما یا اگر نصاب کمال داشت روز بروز میسر بود

مالک نیز می گشت آفتاب بنام

بهره خرداری که کوثر فغانی کاووز

مالک نفس خاطر بدست و آن سوده و در حال شاد زاده نبوغی

استد یافت که عنان اختیار فیض و قمار و اصدار او یکبار در روبرو و در عینت حضرت صاحب زمان

اورا تحت کلاه و در چون زرمش زاده از این نظیر کلاه گشت آن حال را بعضی حضرت اعلی رسانید

چون زمان قضای بران باحصار او صد و ریافت شکر زاده نوعی مساحت که او را تا فخر از بعضی التمش

ختم جمال نیز بر گشت و حکم شد که او را دیده ما چهرت زین صبا اعلی بر این خاتم را خاطر از اصرار است

زاده میوحت و کمال محبت او آن گران حضرت صاحب جوانی نسبت با او داد و اخلافت مبداء است

در بر خجالت مبرر عده داشت که در صرف وجه و آن عیون و زاده از سبب حدیث زاده اکنون

گشت چون این سخن موقوف داشت اشارت است که او را همده اعلی بنان آفتاب ساز که بعد از وضع

حلال روز در کمال حضرت نمایان و او را یکی از فرمان سپیده و سید دولت زاده کان و حکام و داد و کان

تمام مالک گشت تنها پوشیده مشیرا که بر کس در محل حکومت خود و مردم عدل و داد گسترش شارب حسنه

و زهد فایده و اسایش خدایی با شسته و تسبیح معتمدان و عنوانان اصلا انصاف تیمار و با رعایا

وزیر و شتابان که در واقع حضرت برود کارانه لطف و رحمت واجب الله نوعی بر بند که روز با و

خواست نیامد نباید کشید و در حضرت ذوالجلال خجالت الفعایل میاید و دید و ما در محبت باو شانه

ار او در زگان سپاه را در روز زوده بود که بر یکت افعال نومان و بر ارجح و دشو مات و صد حاجت پیش

نگر رخ زوده نبوغی غم خرداری نماند که در آن راه سخن او بر بود اجبت با بحاجت هر ذری باز ماندگی

نماند با حرم اسباب محله کشیدی با نماند گشت و بسیاری جهان مرید گشت که یک سوار از این

ضرورت باشد جهان با خود دولت که دارای ده کس با آن توان کرد و اهل غلبه که شماران بر ما

نامل قیاس و سخن غمده توان کرد و با چندین اسباب را سبب گشت که در او بر پیش از آن در بر

حج

ک

ک

ک

در این ایام صاحب شوکت

کان و ان کال عظمه

در روز از این حقیر توالم از حق صاحب شوکت
 و حشمتهاست که در این ایام
 عطف حکیمی بان گزینت شوکت و اسباب که در معرکه طوفان است درین مع امان در غم
 بر یادت گشت اندیشه ای طراره بافت علی بن ابی طالب هر روز در زبانم جاریست که یارب
 سینه را لایزال ز چشم اندان خاوران کوشش و از دردی که اوقات نمود را و از خدی بویست
 هر ما بر تبه که بهای نطق از احاطه توصیف آن قصه داشت چنانچه بسیاری از مردم و جمعی با این در آن
 را تنها تلف شده و بسوی دست و پایی و کوشش و بسوی دیگر اعضا عطا و اگر اوقات از آسمان طور
 کران نما کران افق کله بسز بود و پرف تووان تا قبروان زمین بر هم شده است و بسوی و بر این در آن
 بر این است نوگفتی فلک ده زمین گشت و در آن ایام چون دلخیز از ارضت بود و جمیع خاطر
 مبارک صاحب روان پاک عفا و عاقبت نوی بود هر نو بود و با سعادت رودت سوا شکند
 در این بخت نغمه در رمضان حفظ پروردگار از است چون بر بالای رخ عبودت نه زول فرمود
 و اب چون از یسیرت سر ما بنوعی بسز بود که مقدر نوشته گری با است کند تا اب بر توان دانست
 و اینست چه در آن سال از او این فتنه او از خودت در مجموع گزینی شیون و همچون شکرمان کاروان
 و غنایا دست بر جدا بایان و غیر بار روی رخ سگد شدند و او از دهم رجب از زینتری روی سگ
 بغزول مایون احتضام یافت و از غرایب اتفاقات بلکه در سراسر ایامی که می نزل مایون بود
 هم در روز و وصول الش از مخراری در کوه از شقیف خانه افتاد و احراقی واقع شد در زمان
 فزوت نند اما ان مضمی موجب نشو پیش خواطر و دلک خندان گشت چه در آن ایام حواب
 بر تن بسیاری دیدند و خادنه و خوش رسیده بود در خوابها از گزده بخت اندیشناک
 و بر این بودند و بنوا تو منسوخان که از بدلی با مخراری دست بر حال در ترک سنگت و از او اجده

در فلک نشوید در انوش که حسد

ببیند در حشر

سینه‌ها را با بادیه‌ها می‌سازد و در ماری اعلم انجرا فان و با شش نور

اعلم انش حوجی خان در طرف دست راست نشسته بود و دیگر جانب از حضورش نزدیکان

چو آنحضرت را سینه بود فرستاده و فمشش خان بولیب و دوس مستکسبت و پنجم جان بزنان

اعدا از عرصه داشت که چرا و بفر کفران نعمت احسان دیدیم و کشیدیم اگر عاطفت با دوست با پیچ

رقم غفور جزا بد را تم و زلات این ضعف کند بعد ازین از سر از زلطاعت و با بی از جا و ده عطفت

بکشید و بیرون شده نگارم با دوست از اخلاق ملکانه فرستاده و از او از شش فرموده است است نمود

کشتار و زلف صاف جویان از لیس بفرستی ای دل لکر در غمازین پاک شوی نوروح محودی بر افلاک سوس

عزیزت ستمگ تو فرست با و با کاسی و بقم خطه حال شوی **بسم اعزاز و مکریم که از حرم تعظیم**

ن می در و رواج لسی لطافت و مغفرت بنام جان سعادت مند آن نه مکنته دان می رسد نه از جمله اگر با یه

قدر و منزلت نفس الثانی از آن برتر و بلند است که محل لغفت و ترقع و منزلت اسبابش و ترحم او

همین برای فانی و کسای جسمانی باشد و این چه حقیقت و نیاست با از علم کثرت زاری داد که

و صفای در و آنک زمانی نشین زاعت قیام نماید و او را محصول آن مدگر گشته و در کار بسیار کار

آید و از سبب که همیشه قدرت کامله حکم علم و معارضه تقدیر خفا الالات فی احسن تعظیم دار

دار الحلا و تزیین آن که با نوعی است حده بردار که از آن همه جامع است شایع و اسع بر صوب عالم بر صانع

و بدائع کشف ده است که بهر یک از آن انواع طایع مخصوص از فواصل اجبار و آثار علم و قدرت او بکار

بان خط بر نوع است و می آید و بجز و قوت و درایت و الی این ولایت بر سینه نابان حضرت و خور

بهرستی و به کمالی افزینده و پر درنده عالم و عالمیان جل و علا اکامی باید و بنکر و تدبر در کون کون

غرایب عجایب که در ضمن معجزات و مخلوقات مندرج است بعرف صانع و اطلاع بر اسما و صفات

او سبحانه ثم سبحانه فایز گردد و وظایف بندگی و پرستش تعظیم رسیده و سپاس شده اند

علم بسیار است در باره او را

صفا و باکی با یکی که حاکی مال است روی تفاوت ارجا مینماید

بسیار لواض نماز و دیده بکاره معاره علی حده است مشهوره در جهان بحال می شود بعبادت برداره
و جاده ان عبودیت الن و لغم وصال مستعد سبزه باشد عارفان در بخت ملکوت بود

بجز حال رحمان قوت و لواض کلی نفسانی از بند پرو نرفت بجز جسمانی در امرک پنجاه و صورت
بیان از اعظم مصائب و ملامت میدانند اگر چه فی الحقیقت تمامی سعادات و کمال نفسی است

ولهذا اخذ ما رحل که الوار علوم از شکست حی اقباس نموده اند توفیق آدمی نمی تامل ثابت و نوبه
اند **مورد** شنیده که هرگز میرد تمام شد چه در صحت عالمی که نفس بعد از قطع تعلق بدن مستغرق

احوال ان خواهد بود نسبت با دنیا چون فانی موطن و نبات است با وضع چنین در سنگانی
و هم ملکه اوسع و اوسع از ان چه نسبت دنیا بر هم نسبت سالی بنسای است و صحت عالمی که

موجب ان البسا ابا هم با کثرت توفیق انسانی با است از چند حال بعضی نفسانی که در قوت
اسمائی جلیلی حق باشد چون مقصد و بدل و فها و مستقیم و نظایران در ان عالم صعب بود ناک

بمخالفه چون بنیاد اکتاد بر محض لطف رحمت بی علت است و در صفت رحمتی غصتی محقق و منفرد
کمال گرم و در باری و وفور غنوه و عقابوی حضرت باری امبد واری می بخت **در پی** که در گناه است

و جو خواهد بود **در** ان بار غریب خواهد بود **در** ارجح جز نکوی نماید **در** خویش که عاقبت نکوی
خواهد بود **در** تحفیض سعادت مخدبی که بارش و توفیق پیش از حلال و اوقونان از رزومت عنان اتمام

از صورت اشغالی که بخرد و اعراض دنیوی باز کرده و بر مایه و بصیرت صحت متوجه بزرگ و توفیق در حایم
و زلات که نشدند که باقی از برای عمر باقی در **در** باید **در** و لا بکوشش که باقی عمر در باری **در** که عمر باقی

ازین عمر که در باری **در** دار خواهد نمود غایت و مکرمت ملک متعال باشد هم بزل و بازال نسبت
با صاحب جوان بی حال آنکه در او از او بر سر بخت سال که معضات مالک ربع مسکون بحیطه شکر و

جلد ما بود

بروس مستبر استگت و ...

انوال و ...
 و است ...
 خطیر ...
 سوائف ایام ...
 قصد ...
 یوند ...
 دیار ...
 از و ...
 شعبان ...
 نشان ...
 از لیب ...
 مرض ...
 رفته ...
 اند ...
 و تدای ...
 محو ...
 چغای ...
 با و ...

شعبان

شعبان

فا

خدای جان سلسله ایست از اولاد اوست

کنند و فغان بر بنوارند که رخ و فوج درین نصیب فایده نماند و او بر سرش از جدا خواند و روح مرا فغان
 و نیکبخت و کردار بندگی ال بدو بوفیق معجزه عالم را چنان ضبط کرده ام که گشتن بحال آن است که هر
 نقیضی بر او باینست خودی باکی بخا و مبار را در فضل بی شمار ملک غفار چشم دارم و کنایان
 یار اگر چه بسیار است همین چند که دولت بوفیظ ظالمان را از دامن روزگار مطلوبان گوناگون کرده
 ام و مکنایه ام که در زمان سلطنت من از نوی رصیف بدو تری رود اکنون فرزند بر من چو کبیر
 را ولی عهد و قائم مقام خود گردانید که تحت سر عقده و حکمت فرمان اجابت و از سر مکنایه است فغان
 بند پر و مصالح ملک ملت و کفایت مهمات لشکری و رعیت قیام نماید شمار می باید که آنرا تحت
 و مطایعت است او بجای آرد و بلا فاق در تقویت و مثبت او بجان کوشید تا عالم هم ز بساید
 که موجب اراد است و پیش در پرت بی عالمیان باشد اخبار نصایح نمود که مجموع ایران در زمان
 حاضر کند مغفول که گردانید که وصیت نمود که بجای آرد و مخالفت این سرچ وجه رواند از این استماع
 ان سخنان فلق و اضطراب افتادند و اب حسرت از دیده بر چهره گشت ده دل جوین از جهان
 برداشتنده روی اشک الوه رخا که شادند از بر شمع نور الدین و ابرش ملک با پیشی عظیم و ولی از
 هم دویم زبان خرد لبم رگش و نذر جانوران مجموع مذکان خدای بکلمه مذکاتی حضرت صاحب
 زانی نادانی کاشن زده بر سر بجای یک نوز حیات الخضره قبول می افتاد که وقوع رعیت
 خود ندر میکردم اگر چه مانند کان را ولی و چه در زلف حضرت صاحب زانی بیچ گویند شرح از حیات
 و زندگانی بخوابد بود لکن ما را با بعضی زمین و زمینی از جان در زندان است بای بیاضکاری از جاده
 جالستپایی و طاعت گذاری انحضرت بیرون خواهم بناد که منزه اگر خلاف رای بیای ولی

از ام ازین توان جویند معنی ازین برادگان که ملازم بود در دین محلی مجمع شده مرشد بودند
که حال احوال کجی آنجا رسید این سخنان همان محل و شکیب از قضاة اختیار ایشان بیرون
برود و بجمع نوع درآمدند همچو آن حال که سوز خون دل از قوازه دیده میکنند روان ساخت و بعد
از آن شدت ترس برآمد بفرست و روانی عظیم طاری شد چون پیش در آمد عالم از غایت شدن
بادشاه اقلیم کردن لیا سرتی و پیداس سوگواری و گردن ایزد است مبان شام و چنین
روح را بر اعی تسلیم نمود **در** آن شب شاه صاحب آن **چشم** نایب بخش و مملکت ستاق **در**
در آن ایام و بگر نهادن **در** آن شب ای بان داد و دین **در** آن ایام **در** آن ایام **در** آن ایام
چهارشنبه **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب
سپت و عشرین **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب
یک **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب
بازمان **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب
صاحبان **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب
قیامت **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب
سوی **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب
قیامت **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب
مقتدی **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب
زمین **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب **در** آن شب

هستم پاره دهر...

و هم ستم اندوخت که این چهار سال نهند محو و ستم
چهره خراشیده و لباس بر قام طلام پوشیده گاه گاه کشتن با ستم دریم نوبت بر
نشسته و گردن بوقلمن کرمان صبح دیده و این شام در خون سخی غنچه ترکش توانست
و سبزه تمام زود بار و خود را در قالی کخی غرافه و مفسر به بعد از طوفان بار که درین روز کار
زار از سر کشت اشکش خواب لبینی قطرات آب و جهان هم رانده که در با سبزه کواری
بود پوشش از خاک و خاک تراشی جلد زار کشت کجی نصاب از حمد صوت ان مصبت اندو
خواری خاکه اندیکه یکس را حال دم زن بود و وقت شکبای پنهان و اشکن و سبزه زوی
که درون سوزان را کفن توانست و هم کفن توانست هر دو کان افسر یادش بی از تارک
انداده و خلعت سبکای فبا ساجه و خوانش و اعابان روها خراشیده و روی سبای پیده
وارا و ارکان دولت کرمان جان در بره و در خاک و خون غلطیده ان ثبت که بر سر و رخا
و اشکباری بود درین بخواری و دل فکاری زوی بکره و زاری و سوگاری بگذرانید و چون
صبح را نخل و جان گرفت او بر سبب آغار نهاد روی ناصف و کجتر کفین منت او وند
در سبب زود و نصیب مند و شاه و بخواری صل مشول شد و بعد از فراغ لصد و او و داغ
از ایشل بر روی نیکت و سخ نور الدین و در کجتر صل و پر در کان افغان بوده بعد کرد و نسو کند خود که کفین
باشند با بکر و در امضای وضا بای صاحب خوان سعید خود کمال و بکیت و جان بکوشید و چون عرف
و این روزا خود نوح نیامد بود و اقا حضرت پنهان باشند تا دشمنان بزوی آگاه نشود و با
ایمان یکا بخش کرده با بر زاده علیل و سندان حسین خرم زنده اگر مص صاحب قران است

بنا

یک

سال باقی دوازده ساله شاهزاده

سال بیست و نهمه اباکرم و در ساله با دو پسر الکبریا و عثمان

جلای چهار ساله عزیمت بر اشد و در سال جلوس سلطان سبت و یک از این دو سال

بسیار پیش از سال دوازده عالی شقیقت شارح در سن سبت و شش سالگی با شقیقت پسر ابراهیم

نیک و ابراهیم سلطان بر دو رس یازده سالگی شش ساله سبوری شش ساله محمد حوکی

در سال حان اعلی و در سال ماری یک از این سال مبارک صاحب جوان سعید مغفور که در شمول سلطنت

و جانیان و حصول دولت و کام یابی بر وفق اهل و امامی تا انقضای عالم قابل باقی این و شش ساله

در روز دوازدهم کلام حلول عاقبت مغفوری حضرت موجود بودند و از امانت مجرده در حق شقیقت

و است الحجاب داشتند از این صلب حضرت سلطان محکم که از این شاهزاده سعید مغفور شش ساله

مجرده و از امیرزاده سعید محمد سلطان سه و در جم جمالت شاهزاده مرآت ه چهارم بودند و از آن

شاهزاده عالی شقیقت شارح کی و از آن امیرزاده پسر محمد جهانگیر که و از آن امیرزاده اباکرم و امیرزاده

خلیل سلطان بر یک کی و امیرزاده سلطان حسین دخترزاده حضرت صاحب جوان بود و پسر محمد نیک

آن موهبی قیدان وقت سبت و پنج ساله بود چون نگاشته لوح محفوظ چنین بود که کفای دولت

ابن بونیه این دو و مان از جمله طبعی روسته شارح باشد و اولاد و امجاد حضرت بعد از ختم ناز و مغافر

صاحب قرآن سعید مغفور شروع در مقاله کرده خواهد شد که کافل بیان صادرات افعال و احوال آن شاه

عالی شقیقت باشد تحت با الخیر و السلام



Handwritten notes and signatures at the bottom of the page, including names like 'محمد بن...' and 'در سال...'

